

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

ایرج پارسی نژاد

شکوفه تقی

بیژن شاهمرادی

محمد علی طالقانی

مجد الدین کیوانی

پیرایه یغمایی

محمد استعلامی

ناصرالدین پروین

سید حسین رضوی برقی

محمد رضا شفیعی کدکنی (برگزیده‌ها)

جمشید قراجه داغی

جلال متینی

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هُنوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام

یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

تلفن: ۲۵۶۴ - ۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹ - ۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۷۵ دلار، برای دانشجویان ۶۵ دلار، برای مؤسسات ۲۰۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۲۴ دلار، سایر کشورها ۴۸ دلار

## درباره ادامه انتشار ایران شناسی (۲)

در شماره سوم سال بیست و ششم (پائیز ۱۳۹۳)/*ایران شناسی* به اطلاع خوانندگان مجله رسانیدم که پس از مدتی قریب ۳۳ سال، که نخست مسؤولیت انتشار مجله *ایران نامه* (به مدت شش سال و نیم) و سپس *ایران شناسی* را برعهده داشته ام، و در ضمن در ۲۶ سال اخیر به علت مشکلات مالی، ناچار گردیده ام دفتر مجله را در خانه ام قرار بدهم و کارهای مجله را نیز - به جز حروف چینی و چاپ - یک تنه بر عهده بگیرم، اکنون با قطع کمک مالی قابل توجه یکی از هموطنان گرامی در ۱۲ سال اخیر، دیگر قادر به ادامه خدمت ناچیز خود در نشر *ایران شناسی* نیستم.

پس از انتشار شماره پائیز ۱۳۹۳، که این موضوع را به اطلاع مشترکین مجله رسانیدم، تا کنون هر روز، خوانندگان *ایران شناسی* با تلفنهای محبت آمیز خود از من خواسته اند که چراغ *ایران شناسی* را همچنان روشن نگه بدارم. و برای انجام این مقصود هر یک از ایشان پیشنهادهایی کرده اند که اهم آنها بدین شرح است:

- بر مبلغ بهای اشتراک مجله، حداقل تا دو برابر بیفزاییم.
- از مشترکین مجله بخواهیم که هر یک بهای اشتراک مجله را به نرخ جدید برای چند تن از دوستان و خویشان خود بپردازند تا بر تعداد مشترکین افزوده شود.
- به علاوه هر یک مبلغی قابل توجه برای ادامه انتشار *ایران شناسی* بپردازند. توضیح آن که البته این مبلغ مشمول مقررات «معافیت مالیاتی» امریکا نخواهد شد.
- در آینده مجله را به صورت اینترنتی منتشر کنیم.
- در برگ اشتراک سال بیست و هفتم *ایران شناسی*، بهای اشتراک جدید سالانه مجله را به اطلاع مشترکین برسانیم.

توضیح این موضوع را بیفایده نمی دانم که برای نشر *ایران شناسی* در ۱۲ سال اخیر، همچنان که پیش از این نوشته ام، یکی از هموطنان سالانه مبلغ شصت هزار دلار پرداخته است.

در ضمن این نکته را که پیش از این نوشته ام باید بیفزایم که هزینه تمام مجله های تحقیقی که در کشورهای مختلف منتشر می شود به توسط دولتها، دانشگاهها، بنیادها و افراد علاقه مند پرداخته می شود. در ایران هم که بودیم هزینه مجله های دانشکده های ادبیات تهران، مشهد، تبریز، شیراز، و اصفهان در بودجه این دانشکده ها منظور می گردید.

جلال متینی

۹ اسفند ۱۳۹۳





# فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید  
سال بیست و ششم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۳

## بخش فارسی

### مآرا

۵۷۹	درباره روزنامه پراوازه حبل المتین	جلال متینی
۵۹۳	نامه ای به یک دوست قدیمی	جمشید قراجه داغی
۶۱۲	تخت سلیمان؛ گرتنه برداری از تاریخ در بازآفرینی افسانه	شکوفه تقی
۶۳۵	نخستین دستورنامه زبان فارسی	ابوالقاسم سهیلی
۶۴۳	پژوهش منطقی در بن بست! (۲)	محمد استعلامی
۶۵۱	طوفان فرخی	ناصرالدین پروین
۶۶۶	جایگاه «آسمان» در شعر و ادب فارسی (۱)	پیرایه یغمایی
۶۹۰	سیمای ایران ساسانی به روایت مورخین دوره اسلامی (۴) در ماجرای مخالفت با دفن ریچارد فرای بر کرانه زاینده رود	محمد علی طالقانی
۶۹۸	جهان را اگر اصفهانی نبود/ جهان آفرین را جهانی نبود	مجدالدین کیوانی
۷۰۲	آیینهای سوگواری در بختیاری - بخش سوم	بیژن شاهمرادی
۷۲۴	نخستین قرابادین نامه مستقل فارسی	سید حسین رضوی
		برقعی

### برگزیده ها

۷۲۹	درویش ستیهنده شیخ جام، گزارش کار، نثر درخشان آثار شیخ جام، درباره کرامات شیخ جام، کاریکراماتور، داستان گرفتن شیخ دختر چهارده ساله در هشتاد سالگی، رئالیسم جادویی شیخ جام، دروغهای قربه الی الله، آرزونگری و آرزونگاری، فره ایزدی و ازلیت نور محمدی، تاریخ نادانی ما	محمد رضا شفیعی کدکنی
-----	--	----------------------

## نقد و بررسی کتاب

- ایرج پارسی نژاد پنج اقلیم بحثی درباره شاعرانگی ایرانیان، نوشته  
۷۴۴ داریوش شایگان
- جلال متینی آن روزگاران تهران، یادمانده ها و سیاه قلمهای خسرو  
۷۵۰ خورشیدی، نویسنده و نقاش خسرو خورشیدی

## کلاشتی در آثار فارسی

- ج.م. معرفتی ۱۳ کتاب و مجله  
۷۵۹
- فهرست مندرجات سال بیست و ششم «ایران شناسی»  
۷۷۳

## بخش انگلیسی

ترجمه خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی  
دوره جدید

زمستان ۱۳۹۳ (۲۰۱۵ م)

سال بیست و ششم، شماره ۴

جلال متینی

درباره

## روزنامه پُر آوازه حبل المتین

یکی از دوستان که از خوانندگان *ایران‌شناسی* ست، پس از وصول شماره ۳ سال ۲۶ مجله، و خواندن شرحی که «درباره ادامه نشر ایران‌شناسی» نوشته بودم تلفنی با من سخن گفت و ضمن اظهار تأسف بسیار از تعطیل احتمالی مجله اظهار داشت: کاری که تو در این سی و سه سال با نشر *ایران‌نامه* و سپس *ایران‌شناسی* کرده‌ای؛ به مراتب از کاری که یکی از خویشتانت سالها پیش با نشر *حبل المتین* کلکته کرده بود، مهمتر است. تو دست تنها این مجله‌ها را اداره کرده‌ای و او در سرزمین هند با امکانات زیادی که در اختیار داشته، آن روزنامه را منتشر کرده است. در پاسخ، تشکری کردم و گفتم: آیا از سرگذشت روزنامه *حبل المتین* کلکته و رشت و تهران آگاهی دارید؟ گفتم: از روزنامه کلکته مختصری می‌دانم. به او صادقانه توضیح دادم که کار ناچیز من در این سالها به هیچ وجه در خور مقایسه با کوشش سید جلال الدین کاشانی مدیر روزنامه *حبل المتین* در آن سالها نیست. پرسیدم

آیا مقاله ناصرالدین پروین را که سالها پیش درباره این روزنامه در *ایران شناسی* چاپ شده است خوانده اید؟ گفت: نه. گفتم چون به آن شماره *ایران شناسی* دسترسی ندارید تا روشن شود که کار آن مرد به راستی کاری بوده است کارستان، بهتر است گزیده ای از آن مقاله را در این جا بیاورم و مطالب دیگری نیز بر آن بیفزایم. بدین ترتیب سرمقاله این شماره *ایران شناسی* برای آن خواننده گرامی نوشته شده است.

ناصرالدین پروین در مقاله «روزنامه مقدس حبل المتین...»<sup>۱</sup> از «روزنامه پراواره حبل المتین» که ۳۷ سال (= ۳۸ سال و چند ماه قمری)، هزاران فرسنگ دور از وطن انتشار یافت و انتشارش اغلب با رنج و گرفتاری همراه بود، یاد کرده و افزوده است «چه بسا سخنها و اندیشه ها و بازتاب رویدادها را که تنها در این نامه می توان یافت. از این رو ارزش بسیاری از شماره های آن در حد و اعتبار یک سند تاریخی ست.»

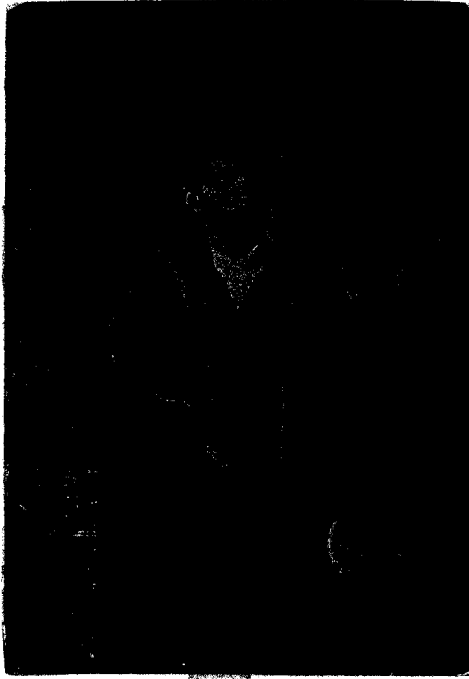
«مدیر و پایه گذار این روزنامه، سید جلال الدین کاشانی متخلص به ادیب و ملقب به مؤید الاسلام بود» [۴ دی ۱۲۴۲ خ - ۲۴ آذر ۱۳۰۹ خ]. وی در خانواده ای از دین دانایان کاشان - که به بازرگانی نیز می پرداختند - زاده شد و در همان شهر دانش آموخت. در نوجوانی آموخته های خود را در اصفهان و سپس سامره - حوزه درس میرزای شیرازی - تکمیل کرد. به سال ۱۳۰۵ ق. به بندرعباس رفت تا به تجارت پردازد و همان جا بود که سید جمال الدین افغانی را دید و زیر تأثیر اندیشه او قرار گرفت. «از بندر عباس به سلطان نشین عمان سفر کرد...» در آن جا «بیمار شد و برای معالجه به بمبئی رفت (۱۳۰۸). این آغاز اقامت همیشگی او در هند بود.» «در هند... به کار تجارت پرداخت و کلکته را برای اقامت خود برگزید. در آن شهر دختری از مسلمانان بنگال را به زنی گرفت و در ۱۰ جمادی الثانی ۱۳۱۱ ق روزنامه *حبل المتین* را تأسیس کرد.» وی «در اوائل سال ۱۳۱۵ ق مشمول مستمری سالانه ای به مبلغ دویست تومان از سوی مظفرالدین شاه شد و سال بعد از سوی همان پادشاه لقب مؤید الاسلام را دریافت داشت...» «محتوای *حبل المتین*، مؤید الاسلام را بارها با حکومت انگلیسی هند و گاه با دولت ایران و حتی با آخوندها و روزنامه نگاران داخل کشور درگیر ساخت و برخی از تاریخنگاران نیز او را نکوهیدند...» «در ده سئو ساله پایان عمر نابینا شد و کار را به دست دخترش فخر السلطان سپرد که ف. س. مؤیدزاده امضا می کرد و در روزنامه «دبیر ثانی» معرفی شده بود.» مؤید الاسلام در ۲۴ آذر ۱۳۰۹ در کلکته درگذشت. او «وصیت کرده بود کالبدش را در خاک وطن، جوار بارگاه امام رضا، به خاک بسپزند، و نیز «سید جلال الدین پسرش - که در آن هنگام سیزده سال داشت - انتشار

روزنامه پدر را پی گیرد ولی به دلیلی که بر من نامعلوم است، چنین نشد. مؤید الاسلام - شاید تا بلوغ و کارآیی سید جلال الدین - یکی از بستگانش به نام «آقا متینی» را که نماینده روزنامه در تهران بود به جانشینی خود معرفی کرد. موضوع اخیر را ناصرالدین پروین در ۴ مرداد ۱۳۶۰ از جمال زاده شنیده بوده است.

پروین نوشته است «کتر صاحب نامی از اهل قلم یا سیاست است که از او چیزی در *حبل المتین* به چاپ نرسیده باشد.» انتشار موفق *حبل المتین*، نیازهای فارسی زبانان و دیگر ملت‌های مسلمان - به ویژه مسلمانان هند - موجب شد که مؤید الاسلام به انتشار *حبل المتین* بسنده نکند، کتاب و روزنامه و مجله به زبانهای مختلف پدید آورد و سرانجام نخستین گروه مطبوعاتی ایران را پایه نهد. از آن جا که *حبل المتین* دارای چاپخانه مجهزی از خود بود، این طرح به آسانی عملی شد. به جز *حبل المتین*، در سالهای ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۷ ق. روزنامه علمی *مفتاح الظفر* با مدیریت برادرش سید حسن کاشانی در کلکته به چاپ رسید و در آن مؤید الاسلام «سرپرست» روزنامه معرفی می شد. در ۱۳۱۷ *مفتاح الظفر* جای خود را به *آزاد* داد که عمر کوتاهی داشت. «پس از صدور فرمان مشروطیت، روزنامه های داخل کشور از آزادی قلم برخوردار شدند و شمار کثیری روزنامه در تهران و شهرستانها آغاز به انتشار کرد» و این، به قول کسروی «نیاز مردم را به خواندن آن (*حبل المتین* کلکته) کمتر گردانیده بود...» از این رو میرزا سید حسن که در آن هنگام در تهران بود به همراهی شیخ یحیی کاشانی روزنامه *حبل المتین* را در پایتخت ایران بنیاد گذاشت. اولین شماره آن در ۱۵ ربیع الاول ۱۳۲۵ (۱۹ آوریل ۱۹۰۷) به گونه شاخه ای از *حبل المتین* کلکته به چاپ رسید. «*حبل المتین* روزانه روزنامه ای آزادیخواه و بی پروا بود و در کمتر از دو سال و نیم انتشارش، بارها محل انتقاد تند و توقیف انتشار قرار گرفت. پنجاه و هشت شماره از آن در اوج خیزش مشروطه خواهی در رشت بیرون آمد و سرانجام با انتشار شماره چهاردهم رجب ۱۳۲۷ (۳۱ ژوئیه ۱۹۰۹) برای همیشه خاموش شد. سبب، آن که مقاله ای به امضای سید نورالدین خارقانی زیر عنوان «اذا فسد العالم فسد العالم» چاپ کرد و در آن «علما نمایان» و «کهنه معتقدان اوهام» را نکوهید و این به توقیف روزنامه و محاکمه سید حسن انجامید.»\*

\* موضوع قابل توجه آن است که اندکی پس از پیروزی مشروطه طلبان، وزارت معارف روزنامه *حبل المتین* [تهران] را توقیف و از وزارت عدلیه تقاضای محاکمه آن را کرد. این اولین محاکمه قانونی یک روزنامه نویس در ایران بود. دادگاه با حضور هیأت منصفه تشکیل شد و رای زیر را در مورد سید حسن کاشانی مدیر *حبل المتین* صادر کرد: «تأدیه مبلغ دوپست و پنجاه تومان مجاناً و بلاعوض، بیست و سه ماه حبس، بیست و سه ماه توقیف روزنامه یومیه *حبل المتین*.»

«در رمضان ۱۳۲۶ میرزا رضاخان مدیر الممالک هرنندی روزنامه تمدن خود را که پیشتر در تهران به چاپ می رسید، در کلکته با حمایت مؤسسه حبل المتین انتشار داد ولی به ظاهر عمر آن منحصر به یک شماره بود.»



«مؤید الاسلام برای پراکندن اندیشه های ترقیخواهانه خود پنج نشریه غیر فارسی هم انتشار داد: «روزنامه کلکته» به زبان اردو (۱۳۱۷ ق = ۱۲۷۸ خ)، مجله «ملک و ملت» به زبان انگلیسی (همان سال)، چاپ اردوی حبل المتین (۱۹۱۳ م. = ۱۲۹۲ خ)، چاپ بنگالی حبل المتین (همان سال) و چاپ انگلیسی حبل المتین (۱۹۱۵ م. = ۱۲۹۳ خ)». «این روزنامه ها و مجله ها تا زمانی انتشار می یافتند که حکومت هند از انتشار آنها جلوگیری نمی کرد...»

وی به تأسیس «شرکت حبل المتین لیمیتد» نیز دست زد. سه روزنامه آخری یاد شده در بالا پس از تأسیس این شرکت انتشار یافت. این شرکت برابر قانون مصوب ۱۸۸۲ هند بریتانیا به ثبت رسیده بود. «در سرمقاله روزنامه که پس از این اساسنامه به چاپ رسیده، همه مسلمانان به خصوص ایرانیان به شرکت در آن کار که به منظور «تمدن و تعلم مسلمانان» بود دعوت شده اند... این شرکت یا گروه مطبوعاتی در سال ۱۹۱۷ در پی فشار

مقامهای انگلیسی تعطیل شد. در ۲۳ مه آن سال نایب السلطنه هند طی نامه ای از مؤیدالاسلام خواست یا در بیان نظرهای سیاسی بیطرف باشد و یا شرکت را تعطیل کند. مؤیدالاسلام نیز پس از اندکی کشاکش سرانجام شرکت را منحل ساخت و از دولت هند تقاضای غرامت کرد.

پروین در مورد تیراژ این روزنامه نوشته است «بدیهی ست که در زندگی طوفانی این روزنامه، نفوذ و اهمیت آن یکسان نبوده...». «رحیم زاده صفوی مجموع تیراژ سه روزنامه حبل المتین فارسی و بنگالی و انگلیسی را تا شصت هزار نسخه نوشته است.» «روزنامه یک ماه پس از انتشار به ایران می رسید و مشترکان آن را توسط «وکیلان» یعنی نمایندگان روزنامه دریافت می کردند. شاید این روزنامه از نخستین روزنامه هایی باشد که شیوه های توزیع غربیان را به کار برده اند: روزنامه را در لافافه مخصوصی می پیچیدند که بر آن نام و نشانی مشترک چاپ شده بود.»

«بهای اشتراک یک ساله حبل المتین در سالهای نخستین به ترتیب در هند و برمه و ایران و افغانستان، عثمانی، اروپا و چین، روس و ترکستان ده روپیه، ۳۵ قرآن، ۵ مجیدی، ۲۵ فرانک فرانسه، و ۱۰ روپل بود که از سال هشتم افزایش یافت.»

نکته مهم آن است که این روزنامه و نشریه های وابسته به آن در افزایش بیداری مسلمانان هند - به ویژه فارسی دانان - سرزمینهای دیگر نقش مهمی داشته است. روزنامه به قفقاز و عثمانی و افغانستان می رفت و «شاید از همان افغانستان و توسط ایرانیان مقیم عشق آباد و سمرقند و بخارا ست که ازبکان و تاجیکان آن سامان هم با حبل المتین آشنایی یافتند. برخی از محققان تأثیر این روزنامه را بر افکار اصلاح طلبان امارت بخارا - که به «جدیدین» شهره اند یاد کرده اند. پاره ای از مقاله ها و خبرهای حبل المتین نیز به زبانهای عربی و انگلیسی و فرانسه ترجمه می شد و به دست اروپاییان و مستعمره های آنان می رسید. از آن جمله، «مجله جهان اسلام» (*Revue du Monde Musulman*) چاپ پاریس در بیست سال انتشار خود (۱۹۰۶ - ۱۹۲۶) نزدیک به چهارصد بار از حبل المتین و نشریه های وابسته به آن نقل قول کرده و گاه تمامی مقاله های شماره ای را به زبان فرانسه برگردانده و به چاپ رسانده است.»

ناصرالدین پروین نوشته است دوره ۳۷ سال حبل المتین را می توان به ۵ دوره تقسیم کرد. در دوره یکم: «از نظر ملاحظه کاری و خودمیزی به روزنامه های داخل کشور شباهت دارد و حتی در انتقاد و روشنگری از روزنامه /ختر نیز عقب تر است. در آن سالها از اسلام بسیار می نوشت بی آن که تندی کند. روزنامه، ترقی و اصلاح امور را می خواست ولی آن را

از صدرنشینان توقع داشت. از شاه و بزرگان ایران با همان لقبها و احترامهایی یاد می کرد که تنها روزنامه های دولتی داخلی ناگزیر از کاربرد آنها بودند. «دوره دوم: «رویدادهای داخل ایران و رواج اندیشه های اصلاح طلبانه، کم کم حبل المتین را در پی خود کشید و برخی از انتقادهای سربسته - به خصوص به صورت نامه های خوانندگان که از داخل ایران فرستاده می شد - در کنار مطالب همیشگی روزنامه و آن عزت و احترام مقامهای حاکم بر ایران، در روزنامه چاپ شد. همزمان، توجه روزنامه به مقامهای مذهبی و اندیشه اتحاد اسلامی افزونی یافت. هم از این روست که ادوارد براون *حبل المتین* را «قهرمان اتحاد اسلام» معرفی کرده است.» «در این دوره به نکوهش از فروش فرآورده های خارجی در ایران... می پرداخت.» «آن اسلام گرایی و این انتقادهای، کم کم جای *حبل المتین* را در دل ایرانیان باز کرد.» «چنان که گفته شد حاج زین العابدین تقی یف را بر آن داشت که پنج هزار نسخه از روزنامه را برای توزیع رایگان میان دین دانایان مقیم عتبات و ایران و همچنین پاره ای از بازرگانان و دانش آموختگان خریداری کند. یاری تقی یف ده سال ادامه یافت. بدین ترتیب «دین دانایانی که با خواندن روزنامه بیگانه بودند... با مسائل روز ایران و جهان آشنایی... پیدا کردند تا بدان جا که حاج میرزا حسن ممقانی از مراجع مهم تقلید مقیم نجف، مقلدانش را به خواندن *حبل المتین* بر می انگیخت.» «مطالب انتقاد آمیز روزنامه، خرده گیری آنان را که از نزدیک دستی بر آتش داشتند موجب می شد. شدیدترین انتقاد از این دوره *حبل المتین* را احمد کسروی کرده است.» «*حبل المتین* مطالبی را که از تهران درباره نادرستیهای انجمن معارف و بدخواهیهای صدراعظم ایران میرزا علی اصغر خان اتابک (امین السلطان) رسیده بود چاپ کرد، و به ویژه انتقادهای تند درباره گرفتن وام از روسیه، صدراعظم را بر آن داشت که ورود روزنامه های فارسی زبان چاپ خارج را ممنوع اعلام دارد.» «از آن پس، مدت چهار سال *حبل المتین* به صورت کالایی قاچاق و غیر قانونی وارد کشور می شد... با صدارت عظمای شاهزاده عبدالمجید میرزا عین الدوله، *حبل المتین* به ستودن صدراعظم تازه پرداخت و ممنوعیت ورودش به ایران نیز رفع شد.» کسروی «*حبل المتین* را روزنامه او می خواند.» ناصرالدین پروین در این جا می افزاید «افسوس که ایرادهای کسروی درست است و مؤید الاسلام از آنان بود که «انقلاب از بالا» را می خواهند.» دوره سوم: مهمترین دوران حیات *حبل المتین* است. «با به سلطنت رسیدن محمد علی شاه، به صورت بلندگوی صادق مشروطه خواهان میانه رو درآمد.» «پس از پیروزی آزادیخواهان، «تشکر از جراید اروپا که همراهی کرده و *حبل المتین* کلکته «در نطق نایب السلطنه گنجانده شد.» «براون به نقل از تربیت نوشت که خدمتهای آن روزنامه «در



ایام اخیر با هیچ نامه دیگری قابل قیاس نیست.» دکتر ملک زاده نیز معتقد است که «روزنامه حبل المتین را رهبر آزادی و یکی از پایه های کاخ مشروطیت ایران باید دانست و نام نویسنده آن را در سرلوحه مردان اصلاح طلب و وطنخواه ایران جای داد.» «این دوره روزنامه بسیار پربار است: از تلگرافها و نامه های اعتراض آمیز مشروطه خواهان، همواره نسخه ای را نیز برای حبل المتین می فرستادند.» «روزنامه مشروطه خواه بود اما تند رو نبود. از جمله، قتل اتابک را که به دست تندروان صورت پذیرفت - باوجود آن پیشینه بد که با او داشت - می نکوهید این نکوهش، تندروان را علیه اش برانگیخت تا آن جا که روح القدس، مؤید الاسلام را متهم کرد که «وطن پرستی چهارده ساله را به دراهم معدوده فروخته است!» «در جهت اصلاح کارها، حبل المتین همه چیزهای خوب را برای ایران آرزو می کرد.» «روزنامه، اسلام و اسلامیان را می ستود و به کیش و آیین به دیده احترام می نگریست.» «از جهت سیاست خارجی، حبل المتین این دوره هوادار اتحاد مسلمانان و ضد دخالت بیگانگان - به ویژه روسها - ست. با این وصف انگلیسی ها هم از روزنامه ناراضی بودند.» زیرا قرارداد ۱۹۰۷ «مورد انتقاد شدید حبل المتین قرار گرفت.» «مأمور انگلیسی در گزارش محرمانه اش به لندن نوشت که «این روزنامه از زبان ملت سخن می گوید و گاهی از اوقات بر ضد خارجه مخصوصاً همیشه انگلیسی ها گفتگو می کند.» حال آن که روزنامه بیشتر، ضد روسی بود...» «دوره چهارم: پس از پیروزی آزادخواهان و خلع محمد علی شاه فصل تازه ای در زندگی مطبوعات ایران گشوده شد - ... با این حال، به انگیزه سابقه و احترام و نفوذی که حبل المتین در جریان کشمکش مشروطه خواهان و استبداد جویان به دست آورده بود، جای ویژه ای در میان ایرانیان داشت.» «مجله جهان اسلام» پاریس درباره این دوره ده ساله روزنامه نوشت: «حبل المتین، روزنامه فارسی چاپ کلکته مورد احترام در تمامی جهان اسلام است و خوانندگان ما کوشش آن روزنامه را برای دفاع از منافع ایران و اسلام می ستایند.» «در خلال جنگ [اول جهانی] خلاف بسیاری از ایرانیان و روزنامه های ایرانی که از آلمان و عثمانی هواداری می کردند - حبل المتین بر لزوم بیطرفی واقعی ایران یا می افشرد» «ولی خود نیز معترف بود که با وجود بیطرفی ایران، دولتهای درگیر جنگ در خاک ایران به مقابله با یکدیگر می پردازند.» «دوره پنجم - اگر روزنامه ها و مجله های وابسته به حزب کمونیست ایران - مانند ستاره سرخ و نهضت و پیکار - را که همگی در اروپا انتشار یافته اند مستثنی کنیم، تمامی نشریه های ایرانی چاپ خارج از ایران، پس از کودتای ۱۲۹۹ تا پایان پادشاهی رضاشاه، هوادار او بودند.» «حبل المتین این دوره هم یک روزنامه خوشبین به فرمانروای ایران و امیدوار به سر و سامان دادن به همه کارهای اجتماعی و

سیاسی کشور بود. روزنامه «خدمات رضاخان سردار سپه» را هنگام نخست وزیری اش می ستود و سردار سپه به آن یاری مالی می داد و چون به تاج و تخت دست یافت، مجلس را واداشت که یاری مالی به *حبل‌المتین* را صورتی رسمی دهد... این دوره بی اهمیت ترین دوره آن است: مؤید الاسلام، پیر و نابینا شده بود و روزنامه اش با آن که در خارج به چاپ می رسید. چیزی افزون بر روزنامه های داخل کشور نداشت. بیشتر مطالب، درباره بایستگیهای آموزشی و اقتصادی کشور بود.»

آنچه ملاحظه کردید خلاصه ای ست از مقاله ناصرالدین پروین. بی تردید وی آگاه ترین و سرشناس ترین ایرانیان است درباره تاریخ مطبوعات ایران که تاکنون برخی از مقالات وی را نیز در *ایران شناسی* از نظر خوانندگان گذرانیده ایم چنان که در همین شماره نیز مقاله ای دقیق و مفصل درباره فرخی یزدی زیر عنوان «طوفان فرخی» از وی به چاپ رسیده است.

ناگفته نماند که مؤید الاسلام و روزنامه های *حبل‌المتین* کلکته و رشت و تهران در دوران حکومت اسلامی آیت الله خمینی به شدت مورد حمله قرار گرفته اند که فقط به دو مورد آن اشاره می کنم:

۱ - علی ابوالحسنی (منذر) در *فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران* نوشته است: «سید جلال الدین کاشانی از یاران و همفکران تقی زاده است که نزدیک به چهل سال مدیریت روزنامه *حبل‌المتین* را در کلکته به عهده داشت و (در زیر سایه حضرات انگلیسی های حاکم بر آن دیار) هجوم سنگین تبلیغاتی به شیخ نوری و همفکران وی درایران و نجف را هدایت می کرد. آرشو *حبل‌المتین*، مواردی از همسویی گردانندگان آن با رژیم کودتا را ضبط کرده است که به چند مورد آن ذیلاً اشاره می کنیم: درج مقالات متعدد در ترویج تز تفکیک سیاست از دین و روحانیت، و تخطئه هتاکانه نهضت ضد استبدادی مردم و روحانیت به رهبری حاج آقا نورالله اصفهانی در قم (۱۳۰۶ ش) و اطلاق عناوینی چون «دستگاه تحمیق»، «علمای قشری»، «ملاک و جاسوس اجنبی» و «عوامفریب» بر آنان؛ شعر در مدح کشف حجاب؛ و توصیه به رضاخان که ولیعهد را تحت سرپرستی محمد علی فروغی به امریکا بفرستد تا زیر نظر آنها پرورش یابد.»

وی درباره توقیف *حبل‌المتین* تهران و اعدام شیخ فضل الله نوری توضیحات بیشتری داده است: برادرش، سید حسن نیز *حبل‌المتین* تهران را می چرخاند که در همان ایام شهادت شیخ فضل الله (۱۳ رجب ۱۳۲۷ ق) مقاله ای تند و موهن بر ضد اسلام و

روحانیت چاپ کرد که با اعتراض شدید علمای مشروطه خواه تهران و نجف رو به رو شد چندان که به رغم سلطه مشروطه خواهان غرب زده و تندرو بر پایتخت، به حکم محکمه جزا به زندان افتاد و پرونده روزنامه اش نیز برای همیشه بسته شد...» منذر تصویر شیخ فضل الله نوری را بر بالای دار در مقاله اش چاپ کرده است که چون به احتمال بسیار کمتر کسی به آن دسترسی دارد، آن را از مقاله وی در این جا نقل می کنم.



۲ - سینا واحد در مقاله «شریعتی و روشنفکران» ضمن حمله به روزنامه قانون، چاپ لندن که به قول نویسنده مقاله، در ظاهر آرزویش «نجات» و «ترقی» ایران بود، می نویسد: «چند سال بعد از انتشار روزنامه قانون، از هندوستان پایگاه دیگر کفر جهانی در آن زمان، روزنامه ای به نام حبل المتین به کمک برادر اولش قانون انتشار می یابد، و هر دوی این روزنامه، با حمایت کارشناسان وزارت مستعمرات - بخش خاورمیانه - شروع به تخریب و تحریف ارزشهای فرهنگی اسلامی وطن ما می کنند و ارزشهای تمدن غربی را به شکل حسابگرانه ای در ذهن جامعه تزریق می نمایند تا بتوانند به هدفهای ضد دینی و ضد ملی خویش جامعه عمل بپوشانند... بی تردید به خاطر این مهم بوده است که پس از مشروطیت،

شعبه ای از روزنامه - *حبل المتین* - در تهران خیابان لاله زار، تأسیس و دایر می گردد تا بهتر بتواند نشانه و هدف گیری کند. در یکی از سرمقاله های این روزنامه که تحت نام «دنیا مال کیست» چاپ شده است با استشهادات فراوان به آیه های قرآن می کوشد که علل ضعف و بدبختی این کشور را عدم پیروی از غرب دانسته و سبب استیلای غرب را بر بعضی از کشورهای مسلمان، بهره جویی از «عقل» و «صواب» بداند: «چرا انگلستان بر قسمت بزرگی از کره زمین مسلط و نافذ الامر گردید؟ به جهت آن که از منهج عقل و صواب دوری نجستند.» (روزنامه *حبل المتین*، ۱۳۳۵ [هجری قمری]، شماره ۴).

«آری، این روزنامه ها در داخل تمام کوشششان بر این متمرکز بود که بتوانند «روشنفکر» بی «ریشه» تولید کنند تا بهترین پایگاه حفظ منافع سیاسی - اقتصادی استکبار جهانی باشند. و چنانچه اگر، مرجع بیدار دلی از سر تعهدات اسلامی خویش برای حفظ کیان دین و ملت، سخنی علیه منافع سلطه جویان غرب گفت، همیان، به دفاع از ارزشهای سلطه طلبانه جهانخواران علیه مراجع غرب ستیز برخیزند و در روزنامه هایشان و سرمقاله هایشان، آنان را کهنه پرست، متعصب، جاهل، رشوه گیر و... بنامند.»<sup>۲</sup>

ناگفته نگذارم که چند سال پیش محمدگلبن، که با زحمت بسیار فهرست کامل روزنامه *حبل المتین* کلکته را تهیه کرده بود، درصدد برآمد آن را به چاپ برساند؛ ولی وزارت ارشاد اسلامی اجازه نداد که این کتاب با ارزش به چاپ برسد.

اگر در این مقاله کوتاه، عقیده احمد کسروی محقق و مورخ نامدار را درباره مؤید الاسلام و روزنامه *حبل المتین*، ولو به اختصار نقل نکنم حق مطلب ادا نشده است. کسروی نوشته است: «اما *حبل المتین*، می باید از آن جداگانه سخن رانیم. این نامه هفتگی از همه روزنامه های آن زمان بزرگتر و به نام تر می بود، و در هندوستان چاپ شده و آزادی برای سخن راندن می داشت. یکی از چیزهایی که مایه رواج آن گردید این بود که حاجی زین العابدین تقی اف پول بسیاری فرستاد که روزنامه به علمای نجف و دیگر جا بی پول فرستاده شود. از این جا پیوستگی میان روزنامه و علما پدید آمد، و شادروان شیخ حسن مققانی، که این زمان با فاضل شریبانی، دو تن مرجع تقلید می بودند به ستایش *حبل المتین* برخاست و مردم را به خواندن آن برانگیخت.»

«این روزنامه گفتارها درباره گرفتاریهای سیاسی ایران می نوشت، و دلسوزیها و راهنماییهای بسیار می کرد و در پیشامد وام از روس گفتارهای تندی به چاپ رسانید (به همین انگیزه چهار سال از آمدن آن به ایران جلوگیری شد) و بارها پیشنهاد قانون و

حکومت مشروطه (یا مشروعه) نمود، و مردم دل‌بستگی بسیار به این روزنامه پیدا کردند و نویسنده آن سید جلال الدین کاشانی (مؤید الاسلام) به نیکی شناخته می‌بود، ولی راستی را از سودجویان بوده و به هر کجا که سودی برای خود امید می‌داشته کوشش به نیکی توده و کشور را فراموش می‌کرده. ما در روزنامه اش چاپلوسیهای فراوان می‌یابیم...» «در ایران روزنامه‌ها، چه پیش از مشروطه و چه پس از آن، راهی برای خود نمی‌داشت و این است همیشه وارونه نویسیها می‌کردندی. *حبل المتین* به این آگ [عیب] هم گرفتار بود...» «این بود چگونگی روزنامه‌ها در آن زمان. نیک و بد را با هم می‌داشته‌اند، و اگر روی هم رفته را بگیریم سودمند می‌بوده‌اند و می‌توان یکی از انگیزه‌های تکان توده همینها را شمرد. زیرا گذشته از آن که برخی از آنها نیک بوده و راهنماییهای سودمند می‌کرده، بدها نیز این سود را می‌داشته‌اند که از کشورهای اروپا، و از پیشرفت و نیرومندی آنها، و از دانشها و اختراعاتها، و مانند اینها سخن می‌رانده‌اند و مردم را آگاه می‌گردانیده‌اند، و همینها مایه تکان و بیداری می‌شد...»<sup>۴</sup>

و اما چند موضوع دیگر:

\* خوشبختانه آخرین آرزوی مدیر *حبل المتین* کلکته درباره این که در خاک وطن به خاک سپرده شود عملی شد. نورالله ایران پرست در *مجله /رمغان* نوشت: «... صبح یکشنبه ۹ آبان ۱۳۱۰ ایرانیان کلکته با افسردگی تمام به ایستگاه راه آهن می‌روند و به تشییع جسد مرحوم مؤید که به زاهدان حمل می‌شود. وصیت آن مرحوم بود... این کار مهم آخر به همت خانم فرخ سلطان دختر دوم او و مساعدت دولت انجام گرفت... اعضاء و داوطلبان انجمن خلافت در کلکته و قریب سیصد نفر شاگردان اسلامیہ یتیم‌خانه و آقایان ایرانی و ایرانی زادگان و عده زیادی از مسلمانان این شهر به فاصله یک فرسنگ تابوت را که با پارچه سیاه و گل پوشیده شده بود تشییع نمودند... خانم فرخ سلطان و خواهر کوچکش وداع آخر را با جسد کرده کرده رفتند...»<sup>۵</sup>

\* جنازه در ۲۰ آبان ۱۳۱۰ به زاهدان وارد شد و خبر آن به مدیر مرکزی *حبل المتین* در تهران داده شد.

در آن هنگام پدرم دو نامه یکی به رئیس الوزراء و دیگری به وزیر امور خارجه وقت نوشت و آرزوی مؤید الاسلام را برای دفن در خاک وطن به اطلاع آنان رساند و آنان پاسخ کاملاً موافق دادند. «آنگاه بر طبق دستور دولت ایران جنازه را از زاهدان به مشهد بردند و در صحن صفوی در حرم امام رضا به خاک سپردند. تصویر این دونا مه از نظر خوانندگان می‌گذرد:



تهران کار خود را آغاز کند، از ایران به کلکته رفته بود و مدت سه چهار سال در آن شهر با مؤید الاسلام در امور روزنامه همکاری کرده بود، که از تاریخ آن و نوع کار وی در آن جا بیخبرم. وی پس از بازگشت به ایران نماینده آن روزنامه در ایران و خاورمیانه - در اصطلاح امروز آن - بود. و اما این که ناصرالدین پروین به نقل از محمد علی جمال زاده نوشته است، مؤید الاسلام وصیت کرده بود پس از مرگش پسر سیزده ساله اش زیر نظر «آقا متینی» انتشار روزنامه را ادامه دهد، بنده نویسنده این سطور هرگز از پدرم چیزی در این باب نشنیدم.

\* یکی از دختران مؤید الاسلام که در مقاله ناصرالدین پروین از وی با عنوان «دبیرثانی» روزنامه یاد شده است، در دوره نخست وزیری دکتر محمد مصدق به ایران آمد. پدرم در سالهای اقامت در کلکته با وی و دیگر افراد خانواده مؤید الاسلام آشنایی نزدیک داشت. وی به خانه پدر واقع در کوچه خداینده لوها، خیابان ناصرخسرو که من نیز در آن جا زندگی می کردم، به دیدن پدرم آمد. بنده نیز حضور داشتم، از گذشته ها سخن گفتند. در ضمن او به ایران آمده بود ببیند آیا شرایط چاپ روزنامه حبل المتین در ایران هست یا نه، وقتی از اوضاع آن سالها آگاه شد، به کلکته برگشت.

\* پسر مؤید الاسلام به نام سید جلال الدین را در سالهای ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ یکی دو بار در کنسرسیوم نفت ایران در خیابان شاه تهران، در سالهایی که در دانشکده فنی آبادان به تدریس مشغول بودم، ملاقات کردم.

\* از دکتر عبدالکریم برق استاد زبان و ادبیات فارسی در هند نیز شنیدم که یکی از دختران مؤید الاسلام و همسرش پس از برکناری دکتر مصدق، در هند روزنامه ای به طرفداری از وی چاپ می کرده که مورد تأیید سفارت ایران نبوده است.

\* در صفحات پیش ملاحظه کردید که در مدت چهارسالی که ورود حبل المتین از هند به ایران ممنوع شده بود، روزنامه به طور قاچاق وارد ایران می شده است. پدرم می گفت در آن سالها برخی از بازرگانان ایرانی مقیم هند در هر یک از صندوقهای چای که به ایران می فرستادند، تعدادی روزنامه می گذاشتند، و از کلکته محرمانه به من خبر می دادند که فی المثل در پنجاه صندوق چای مرسله حاجی ... برای حاجی ... در کاروانسرای .... تعداد این قدر روزنامه هست. وقتی صندوقهای چای به تهران می رسید، تاجر وارد کننده چای مرا خبر می کرد. شب به محل کار او می رفتم و با کمک یکی دو تن «محرّم» صندوقها را باز می کردیم و روزنامه ها را بیرون می آوردیم و در صندوقها را می بستیم و روزنامه ها را به طور محرمانه در اختیار مشترکین قرار می دادم.

\* در اسناد تاریخی عموماً از مؤید الاسلام و برادرش سید حسن یاد شده است. ولی ناصرالدین پروین یکی دو ماه پیش طی مقاله ای کوتاه به من اطلاع داد مؤید الاسلام برادر دیگری نیز داشته است به نام سید محمد علی که مقیم نجف بوده و برخلاف دو برادر به روزنامه نگاری نپرداخته است. شهرتش به ویژه از آن روست که نخستین چاپخانه شهر نجف را تأسیس کرده است. سید محمد علی کاشانی به «حبل المتین» شهرت یافت و در سال ۱۳۵۰ ق درگذشت و خاندانش اکنون با نام «آل حبل المتین» در نجف و بغداد می‌زیند» این مقاله کوتاه در همین شماره *ایران شناسی* یا شماره بعد از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

پس از وصول مقاله اخیر ناصرالدین پروین، به امید یافتن متن مقاله *حبل المتین* که پس از اعدام شیخ فصل الله نوری نوشته شده بوده است به کتاب *تاریخ مشروطه ایران* تألیف احمد کسروی مراجعه کردم، آن را نیافتم، ولی دیدم سالها پیش در این کتاب به نام سید محمد علی برادر مؤید الاسلام برخورد کرده بودم و در حاشیه کتاب یادداشتی نوشته بودم و آن را به کلی فراموش کرده بودم.<sup>۶</sup>

\* مؤید الاسلام عموی بزرگ پدرم بوده است.

\* پدرم نام خانوادگی «متینی» را برای خود با توجه به عنوان *روزنامه حبل المتین* برگزیده و آن را در همان زمان در *روزنامه شفق* سرخ آگهی کرده بوده است.  
\* به علت احترامی که پدرم برای مؤید الاسلام قائل بود، نام این بنده را «جلال» گذاشته بوده است ولی البته بین این دو «جلال» - چنان که ملاحظه کردید - تفاوت از زمین تا آسمان است.

### یادداشتها:

- ۱ - ناصرالدین پروین، «روزنامه مقدس حبل المتین»، به مناسبت یک صدمین سال انتشار نخستین شماره این روزنامه، *ایران شناسی*، شماره ۳، سال ۵ (پائیز ۱۳۷۲)، ص ۴۷۰ - ۴۸۸؛ جلال متینی، «ذیلی بر مقاله «روزنامه مقدس حبل المتین»، همان، ص ۴۸۶ - ۴۹۳.
- ۲ - علی ابوالحسنی (منذر)، *فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران*، ویژه نامه کودتای ۱۲۹۹ - «مشروطه و رژیم پهلوی؛ پیوندها و گسستها» (سال ۴، شماره های ۱۵ و ۱۶)، پائیز و زمستان ۱۳۷۹، ص ۴۳ - ۱۵۳.
- ۳ - سینا واحد، «شریعتی و روشنفکران»، شماره مخصوص *اطلاعات* مورخ ۲۹ خرداد ۱۳۶۱، که «به مناسبت سالگشت شهادت دکتر شریعتی» منتشر گردیده است.
- ۴ - احمد کسروی، *تاریخ مشروطه ایران*، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ یازدهم، دی ماه ۱۳۵۴، ص ۴۲ - ۴۴.
- ۵ - نورالله ایران پرست، *مجله/مغان*، سال ۱۲، شماره ۹، آذر ۱۳۱۰، ص ۶۱۱ - ۶۱۳، به نقل از محمد گلبن، «مؤید الاسلام کاشانی»، *مجله کلبک*، ویژه مطبوعات ایران، اسفند ۱۳۷۵، شماره ۸۴، صص ۲۹۲ - ۲۹۵.
- ۶ - رک. زیرنویس شماره ۴، ص ۳۲ - ۳۳.



## نامه ای به یک دوست قدیمی

مهربان من

اصرار کرده‌ای که دانسته‌های خود را درباره عوامل سقوط حکومت شاه و نقش امریکارا در این جریان برایت بنویسم. با این که این قصه سر دراز دارد ولی به حق دوستی سعی می‌کنم در هر فرصت چند صفحه‌ای برایت بنویسم ولی می‌خواهم بدانی که این فقط برداشت شخصی من از وقایعی است که باعث سقوط رژیم ایران شده است. ادعای تحقیق در کار نیست، حتی یادداشت‌هایی هم که در این مورد داشتم همگی در تهاجم و مصادره منزلم از بین رفته است. راستش را بخواهی نمی‌دانم تحقیق علمی در این باره یعنی چه؟ و چطور انجام می‌شود!

من آنچه را که در ایران اتفاق افتاد یک توفان پیدایشی (emergent) از نوع سوم می‌دانم که از هم‌کنشی و تأثیرپذیری متقابل پنج جریان زیر به وجود آمد. این نظر، که مطمئناً متأثر از جهان‌بینی خاص من است، هیچ یک از این جریانات را به تنهایی قادر به براندازی نظام ایران نمی‌داند ولی از بخت بد، چگونگی زمان‌بندی، همبستگی (interdependency) و بازخوردهای (feedback) فزاینده آنها یک توفان کامل را به وجود آورد که به هیچ وجه قابل پیشگیری نبود. البته این گفته فرنگی‌ها که راه جهنم با نیت پاک هموار می‌شود در تمام این پنج جریان دست به کار بود. به هر حال این تو و این پنج جریان هم‌کنش و هم‌بسته با نگرشی از یک سطح بالا:

۱ - دکترین جورج بال - تجربه ناموفق اسلام سیاسی - تراژدی ویتنام و تغییر جهت

کندی (توافق شاه و کندی) انقلاب سفید، ائتلاف اسلام سیاسی، جبهه ملی، چریکهای مقلد چه گوارا، و مخالفان سلطنت پهلوی در ایجاد عاشورای جدیدی به نام پانزده خرداد.

۲ - دکترین نیکسون- جانشینی ایران در خلیج فارس، کارایی نیروی هوایی ایران، نخست‌وزیری بگین و مخالفت اسرائیل با قدرت هوایی ایران، جنگ روانی و تبلیغاتی او علیه ایران.

۳ - رشد اقتصادی، تغییر یافتن صورت مسأله، بی‌نقشی تکنوکراسی نو پای ایران.

۴ - جئوپالیتیک منطقه و اختلاف شاه با شرکتهای نفتی بر سر قیمت‌گذاری نفت (differentiated price structure).

۵ - فرهنگ استبدادی، نارسایی ظرفیت زیربنایی ایران، تورم فلج‌کننده، ترمز اقتصادی دولت آموزگار، مرگ علم، دیپرشن شاه که منجر به تشکیل دولت شریف امامی و اشتباهات بعدی گردید.

### **بعد اول، اسلام سیاسی در مقابله با انقلاب سفید (توافق شاه و کندی)**

ابتدای این ماجرا به برنامه جورج بال معاون وزارت امور خارجه امریکادر دولت کندی و سالهای اولیه دهه ۱۹۶۰ می‌رسد که نابخردانه اژدهای هفت سری را که مدت‌ها خفته بود بیدار کرد بدون آن که بداند با این هیولا چگونه می‌توان مقابله کرد و در تمام این سالها انسانهای بیشماری نتیجه این نادانی را با بهای زندگانی خود پرداخته‌اند.

مطابق این برداشت: **تنها راهی که امریکا می‌تواند با ایدئولوژی چپ مبارزه کند با ایدئولوژی مذهب است.** آقای بال معتقد بود که امریکا با وجود این که جنگ جهانی دوم را برده است ولی دارد نبرد اصلی را، که جنگ ایدئولوژی ست به کمونیست‌ها می‌بازد و برای جلوگیری از این واقعه دو برنامه آزمایشی یکی در ویتنام (به کمک بودایی‌ها) و دیگری در ایران (با احیای اسلام سیاسی) به کار گرفته شد. تجربه ویتنام یک سال زودتر از ایران شروع شده بود که با خودسوزی بودایی‌ها و بالاخره کودتای ژنرال خان (Khan) بودایی علیه رژیم دیم (Diem) صورت گرفت.

در این موقع هنوز برنامه ایران در مرحله اولیه خود بود که با استفاده از ارتباط آقای نخشب لیدر جناح مذهبی حزب ایران و جبهه ملی (مرشد ملی- مذهبی‌ها) که ساکن نیویورک بود با آیت‌الله خمینی که مقبول‌ترین نماینده اسلام سیاسی (آیت‌الله کاشانی) به شمار می‌رفت شروع شده بود. در این موقع من رئیس انجمن دانشجویان ایران در دانشگاه کالیفرنیا بودم و با مصطفی چمران، شاگرد اول دانشکده فنی تهران، که همراه با دیگر دانشجویان اعزامی دولت به برکلی آمده بود صمیمیت و دوستی خاصی داشتم.

چمرانی که در برکلی بود یک مسلمان پاک بی ریا و نجیب و قابل اعتماد بود و آشکارا از مریدان نخشب به شمار می‌آمد و با او ارتباط مستقیم داشت.

پرزیدنت کندی در اجرای برنامه جورج بال از دادن جواب به تقاضای شاه ایران برای یک ملاقات سر باز زده بود و این امر برای دوستان ملی- مذهبی ما در امریکاکه از طریق چمران با نخشب ارتباط داشتند بسیار شادی‌آفرین بود. ولی این شادی خیلی طول نکشید چون تجربه ویتنام داشت به یک تراژدی تبدیل می‌شد. از قرار، کمونیست‌ها که از برنامه آقای بال آگاه شده بودند به صفوف بوداییان نفوذ کرده و در سر بزنگاه بعد از کودتا به صورت ویت گنگ به جنگ دولت خان که هنوز جا نیفتاده بود برخاستند. این واقعیت سبب شد که کندی در مرحله اول ۳۰ هزار نفر از نظامیان امریکارا برای نجات رژیم بودایی ژنرال خان به ویتنام ارسال دارد. وقتی این ۳۰ هزار نفر نتوانستند جلو فاجعه را بگیرند کندی ضمن ارسال نیروی بیشتر به ویتنام برنامه ایران را نیز که در مراحل مقدماتی بود متوقف کرد و از پادشاه ایران دعوت نمود که برای مذاکرات مهمی به امریکا بیاید. عجیب آن که ناگهان وسائل ارتباط جمعی امریکاکه در تمام مدت فعالیت ما هیچ توجهی به ما نداشتند ناگهان نسبت به کوچکترین حرکت ما دانشجویان علاقه مند شده بودند و این توجه خود به شدت فعالیت‌های ما افزوده بود تا این که یک تلفن ناشناس، شخصی بدون این که اسم و رسم خود را فاش کند، روز و ساعت ورود شاه به سانفرانسیسکو و محل اقامت او را به اطلاع ما رساند. این تلفن مشکوک ناگهان هشدار می‌داد که ای دل غافل این جنابان دارند از ما به عنوان مهره فشار به شاه در مذاکرات قریب‌الوقوع استفاده می‌کنند و توجه ناگهانی مطبوعات به ما بی علت نیست. به هر حال یک سال قبل از این جریان، کنگره دانشجویان ایران در امریکا با شرکت انجمن دانشجویان ایرانی در امریکا (به ریاست شاهین فاطمی) و همچنین انجمن‌های دانشجویی در کالیفرنیا در برکلی تشکیل شده بود در قطعنامه پایانی خود در میان خواسته‌های مختلف خواستار اجرای اصلاحات ارضی و تامین حقوق مساوی برای زنان در ایران شده بود. رفقای ما در شرق امریکا با استفاده از رابطه‌ای که با خانم روزولت داشتند خواسته‌های ما دانشجویان را به اطلاع پرزیدنت کندی رسانده بودند و ما امیدوار بودیم که کندی خواسته‌های ما را به اطلاع شاه برساند.

توافق شاه و کندی درباره انقلاب سفید که به پروژه جدید امریکابرای مبارزه با کمونیسم در خاورمیانه تبدیل شده بود از این قرار بود که ایران به عنوان نمونه شاخص پیشرفت و همکاری با امریکادر منطقه معرفی شود و رشد و توسعه یابد. با اطمینانی که شاه از حمایت کندی گرفته بود این طرح جایگزین طرح اسلام سیاسی در منطقه گردید.

متأسفانه دوستان امریکایی ما طبق روال همیشگی خود، وقتی خرشان از پل گذشت تمام عهد و پیمانهای قبلی خود را با یاران سابق از یاد می‌برند، این بار هم حتی زحمت این را به خود ندادند که این تغییر مهم در سیاست امریکا را به اطلاع رفقای اسلامی خود برسانند ولی به عکس، این آقایان را با این تصور واهی خودشان رها کردند که تشویق شاه به انجام اصلاحات ارضی و حق رأی زنان پوست خربزه‌ای ست که امریکا به زیر پای شاه انداخته است. دوستان ملی و مذهبی ما بر این عقیده بودند که پایه‌های سلطنت در ایران به دو ستون مالکیت و روحانیت استوار است و با توجه به این که پنجاه در صد املاک ایران نیز وقف روحانیت شیعه است هر گونه صحبت شاه درباره طرح اصلاحات ارضی و حقوق زنان پایه‌های سلطنت او را به هم خواهد ریخت و این حرکت آغاز پایان حکومت شاه در ایران است. به همین دلیل رفقای طرفدار جبهه ملی در انجمن دانشجویان اصرار داشتند که در پی شورش‌ی که قرار بود در ایران با دعوت آیت‌الله خمینی در مخالفت با اصلاحات ارضی و حقوق زنان صورت پذیرد، دانشجویان هم در سراسر امریکا تظاهراتی در مخالفت با فراندوم و انقلاب سفید بر پا دارند. ولی با توجه به این که اصلاحات ارضی و حقوق زنان از خواسته‌های کنگره دانشجویان در برکلی بود با مخالفت شورای مرکزی انجمن دانشجویان در کالیفرنیا تظاهراتی در مخالفت با فراندوم انجام نگرفت و تظاهرات ۱۵ خرداد در تهران نیز با سیاستمداری علم نخست وزیر وقت و حمایت امریکا به تبعید آیت‌الله خمینی، و در نتیجه کینه او به امریکا، و دیکتاتوری محمدرضا شاه منجر شد که **عاشورای ۱۵ خرداد را به عاشورای ۲۸ مرداد پیوند داد**. این پیوند خود بستر مناسبی برای تقلید از جریان‌های امریکای لاتین و چریک‌بازی **چه گواراهای وطنی** (بیژن جزنی و امثالهم) که تازگیها مد روز جوانان شده بود به وجود آورد که نهایتاً به ایجاد انواع چریک‌های فدایی و مجاهد خلق انجامید. حمله به پاسگاه سیاهکل و کشتن چندین ژاندارم یک نمونه از اقدامات یکی از این گروه‌ها بود.

این نوع چریک‌بازی توأم با اشتباه ساواک که خود هم به مرض قهرمان‌سازی دچار شده بود سبب شد آنچه که می‌توانست به سادگی و به طور آشکار توسط نظام قضایی پیگیری شود به یک کشمکش پنهان و سری تبدیل گردد که نه تنها جوابگوی نیاز به قهرمانی و چه گوارا شدن چریک‌های جوان شد بلکه مشروعیت نظام را نیز به زیر سؤال برد. بعدها با انتخاب شدن آقای کارتر به ریاست جمهوری امریکا بازگشت به قدرت آقای جورج بال (به عنوان مشاور) و همکاریش آقای برژینسکی (به عنوان رئیس شورای امنیت ریاست جمهوری) اسلام سیاسی در ابتدا با پروژه مجاهدین افغان برای رو به رو شدن با

چالش اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان شروع شد و بعد به جریان کمربند سبز و استفاده از حقوق بشر برای منفعل ساختن شوروی تبدیل گشت. این بار خود پادشاه و سازمان امنیت هم با خریدن تئوری استفاده از مذهب برای مبارزه با چریکهای مقلد چه گوارایی که اکثریت دانشجویان ما را در دانشگاههای ایران و خارج تحت تأثیر قرار داده بودند موافقت کردند و در نتیجه با ایجاد فضای باز دولت آموزگار و میدان دادن به امثال شریعتی‌ها و نراقی‌ها و سیدحسین نصرها اسلام‌گرایی توده‌ها تشویق شد و فعالیت ۱۵ خردادیه‌های طرفدار آیت‌الله خمینی نیز ناخواسته احیا گردید و به حرکت درآمد.

پرویز نیکخواه از رهبران با نفوذ کنفدراسیون دانشجویان که در جریان تیراندازی به شاه به ۱۵ سال حبس محکوم شده بود پس از ۷ سال که از زندان آزاد شده بود در یکی از کلاسهای ششماهه من، تفکر سیستم‌ها، شرکت می‌کرد بی نهایت مورد علاقه من بود. یک روز طی یک صحبت دوستانه مرا در جریان تجربیات خود با اسلامست‌های هم سلول خود (آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله منتظری و دیگران) گذاشت و از روش مبارزه، چگونگی استفاده از مساجد، منابع مالی که به آنان اجازه می‌داد ماهیانه هزار تومان به طلبه‌های خود بپردازند در موقعی که امثال آیت‌الله شریعتمداری‌ها فقط می‌توانستند پانصد تومان پرداخت کنند با نکته سنجی خاصی که داشت معتقد بود که آنچه رژیم ایران را تهدید می‌کند برخلاف برداشت حکومت و ساواک، چپ نیست بلکه مذهب است. پرویز عقیده داشت که دوستان چپ او، نادانسته، آتش بیار معرکه‌ای شده‌اند که خود از اولین قربانیان آن خواهند بود. آنچه بعد از این ملاقات اتفاق افتاد داستان دیگری است که از حوصله این مقال خارج است ولی پیش‌بینی پرویز که خود نیز جزو اولین تیربارانی‌ها بود در مورد سرنوشت چپ درست از آب درآمد و من اشکی را که در سوگ او ریختم از یاد نبرده‌ام.

### بُعد دوم، جایگزینی ایران در خلیج فارس (دکترین نیکسون)

دکترین نیکسون یک بُعد جدیدی در روابط ایران و آمریکا به وجود آورد که سرآغاز جریانی شد که به اختلاف بین اسرائیل و ایران انجامید. نیکسون و کیسینجر با استفاده از تجربه ویتنام یک دکترین جدیدی برای امریکاتهییه دیدند که بر اساس آن امریکانمی‌باید در آسیا در هیچ جنگ زمینی درگیر شود و باید دوستان خود را از نظر نظامی طوری تقویت کند که نه تنها در مواقع لزوم بتوانند از خود دفاع کنند بلکه در صورت لزوم به کمک نظامی امریکادر منطقه خود نیز بشتابند. ایران یکی از این کشورها بود که برنامه نظامی آن به یکباره جهش یافت و شاه ایران توانست برای تأمین این هزینه‌ها با حمایت آقای نیکسون و جلب همکاری ملک فیصل و اوپیک، که ریاست دوره‌ای آن با ایران بود، قیمت بشکه نفت

را از یک دلار به چهار دلار افزایش دهد و نیروی هوایی ایران را کلاً توسط امریکابازسازی نموده و به یکی از کارآمدترین نیروهای هوایی دنیا در منطقه تبدیل کند. در این میان خواسته همیشه شاه از نظر سیاسی هم تامین گردید. بنا به دستور نیکسون هیچ یک از دستگاههای امریکاحتی سازمان سیا حق نداشتند که بدون اجازه شاه با هیچ واحد دیگری در ایران تماس بگیرند و هر ارتباطی می‌بایست از طریق شاه انجام پذیرد.

کارآیی نیروی هوایی و به دنبال آن قصد فروش ایوکس به ایران که با اعتراض اسرائیل مواجه شده بود، بعد از سقوط نیکسون و روی کار آمدن غیرمنتظره آقای بگین در اسرائیل شدت یافت و آرامش روابط ایران و امریکا و دوستی چندین ساله ایران با اسرائیل (دولتهای کارگری) را به هم زد. آقای بگین معتقد بود که برتری نیروی هوایی اسرائیل تنها ضامن حفظ امنیت اسرائیل است و قابلیت نیروی هوایی ایران که علی‌رغم دوستی با اسرائیل نهایتاً یک کشور اسلامی ست می‌تواند برای امنیت اسرائیل خطرناک باشد. لذا اسرائیل با تمام قوا برای جلوگیری از فروش ایوکس به ایران به مبارزه پرداخت و با نفوذی که در وسائل ارتباط جمعی دنیا داشت یک مبارزه تبلیغاتی شدید را علیه ایران به راه انداخت که ایران را به عنوان یک رژیم ضد بشر معرفی کند. و در این راه حتی از کنفدراسیون دانشجویان که ناخودآگاه و ذوق زده خود را مورد توجه وسائل ارتباط جمعی دنیا یافته بودند به طور غیر مستقیم استفاده کرد. دروغ پراکنی، شایعه سازی از قبیل انتشار کتاب *Crash of Seventy Nine* که پر فروشترین کتاب سال شد معرف نوع مبارزه ای بود که بر علیه مسؤولان حکومتی در ایران به کار گرفته شد به طوری که در زمانهایی که در سیرالانکا ۲۵ هزار جوان را سر بریدند، پال پت در کامبوج، بیش از یک میلیون انسان را از خانه و کاشانه خود از شهر بیرون و در بیابانها سرگردان کرده بود، موقعی که دهها هزار نفر در کودتای اندونزی در یک هفته سر به نیست شدند و در استادیوم سندیگو شیلی سرنوشت هزاران انسان معلوم نشد، تمام متروهای پاریس، لندن و دیگر شهرهای اروپا پر بود از، به اصطلاح، جنایات رژیم ایران. شدت این تبلیغات به نحوی بود که هرکس در اجتماع ایران رنگی داشت و می‌توانست منشأ اثری شود با احساس مبهم یک گناه ناکرده بی نقش شده بود. ولی علی‌رغم همه این کوششها فروش ایوکس به ایران با شکستن رای مساوی توسط ریاست مجلس سنای امریکاتصویب شد و این واقعه درگیری شاه با آقای بگین را به اوج خود رساند و برای مقابله به مثل به توافق شاه با صدام حسین در الجزیره انجامید.

جالب این که بعد از انقلاب اسلامی و با توجه به موضع اعلام شده جمهوری اسلامی درباره اسرائیل، و با وجود این که آقای بگین رسماً اعلام کرده بود که نیروی هوایی ایران و

برنامه اتمی آن برای امنیت اسرائیل خطرناک و قابل تحمل نیست! چطور و چرا؟ و چه کسانی و به چه قصدی و در چه سطح از تصمیم گیری در نظام ولایت فقیه نفوذ داشته و دارند که جزو اولین اقدامشان از بین بردن نیروی هوایی ایران بود؟ به بهانه کودتای نوژه که همه می دانند با نیروی هوایی در هیچ کجای دنیا نمی توان کودتا کرد، صدها خلبان ایرانی که از بهترینهای خود در سطح جهانی بودند کشته شدند. چرا و چطور کسانی که آقای خلعتبری وزیر امور خارجه وقت رابه جرم امضای قرارداد خرید دو نیروگاه اتمی از آلمان و فرانسه اعدام می کنند ناگهان انرژی اتمی حق مسلم شان می شود! ولی نکته مهمتر این که این بازی کودتاکانه و حرفهای احمدی نژادانه که به ظاهر برای دشمنی با اسرائیل زده می شود به چه منظور و تا به حال به نفع چه کسی بوده است و این لولو خورخوره بی یال دم و اشکم اتمی ایران در حال حاضر به نفع چه کسی ست! منافع ایران در این ماجرا کجا و چه بوده است؟ و نیروگاه بوشهر بعد از ۳۵ سال و بیلیون ها دلار که به روس ها باج داده شده است در چه موقعیتی ست؟

در این میان، به راستی چگونه جمهوری اسلامی و اسرائیل به این زیبایی توانسته اند نیاز یکدیگر را به یک دشمن کار ساز تأمین کنند و بی نیاز از گفتن و نوشتن، یک حالت برد برد را ایجاد کنند؟ هرچه که هست اسرائیل به بهانه ایران اتمی مسأله فلسطین را به فراموشخانه سپرده است و ملایان با استفاده از بهانه دشمن! (اسرائیل و امریکای خائن) آنچه خواسته اند به سر ملت نجیب و اصلاح طلب ایران درآورده اند. من هیچ وقت طرفدار تئوری توطئه نبوده و نیستم و معتقدم که خود ما خواسته و یا نخواستیم، دانسته و ندانسته در آنچه پیش آمد مسؤول هستیم و تا زمانی که نقش خود را در آنچه به سرمان می آید نپذیریم و تقصیر ناتوانی، نادانی و فریب خوردنهای خود را به گردن دیگرانی که همیشه و در همه حال به دنبال منافع خود بوده، هستند و خواهند بود بیفکنیم روزگارمان به همین نحو خواهد گذشت و هرگز نخواهیم فهمید که آنچه را خارجی به نفع خود می کند با استفاده از نادانی ما و نقاط ضعف ما، و به دست خود ما می کند. باور کنیم که از ماست که بر ماست. در هر حال اختلاف با آقای بگین و جنگ تبلیغاتی او علیه ایران فقط یک عامل در سرنوشت رژیم ایران بوده است و بس و به طور قطع به تنهایی و بدون مشارکت ایرانیان منقلبی که خود در پی سقوط رژیم ایران بودند نمی توانست نقش عمده ای ایفا کند.

### بعد سوم، رشد اقتصادی و بی نقشی تکنوکراسی نوپای ایران

در این اصل که قدرتهای خارجی در تمام مواقع به دنبال منافع خویشند شکی

نمی توان کرد ولی گهگاه این اتفاق نیز می افتد که منافع آنان با منافع دیگران برای مدتی کوتاه همراه شود. آگاهی و استفاده از این فرصتهاست که رهبران موفق را از نابخردان مجزا می سازد. توافق شاه با کندی و بعد با نیکسون استفاده از این فرصتهای استثنائی بود که ایران ما در آن زمان به آن نیاز بی حد داشت.

حمایت کندی از انقلاب سفید و توافق شاه با نیکسون درباره نقش ایران در خلیج فارس که هر دو به خاطر فاجعه ویتنام مقدر شده بود از مواردی بود که منافع امریکا با منافع ایران منطبق شده بود و به حمایت نیکسون برای تامین هزینه های دفاعی ایران به افزایش قیمت نفت از یک دلار به ۴ دلار انجامید. این مهم نه تنها این امکان را برای ایران به وجود آورد که یک دلار از این چهار دلار را خرج تقویت ارتش و خرید اسلحه و ایجاد قویترین نیروی هوایی برای ایران در منطقه کند بلکه قسمتی از این افزایش را هم به مصرف ایجاد یک تکنوکراسی نو پا برای ایران برساند. طرح مجانی شدن آموزش عالی در ایران سیل دانشجویان شهرستانی (با تمایلات مذهبی) را به دانشگاههای ایران سرازیر کرد و تسهیلات جدید برای اعزام محصل به خارج، طرح تأسیس سازمان انرژی اتمی و اعزام یک هزار بورسیه توسط آن سازمان به خارج برای تحصیل در تمام رشته های علمی از نتایج استفاده از این فرصت استثنائی بود که متأسفانه به خاطر بی توجهی به نیاز یک تحول فرهنگی موزی به نتیجه دلخواه نرسید.

در ادامه طرح صنعتی کردن ایران و تأسیس وزارت اقتصاد با ادغام سه وزارتخانه صنایع، بازرگانی، و گمرکات در ترمیم کابینه علم و وزارت آقای عالیخانی (در سن ۳۲ سالگی) از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸ زیر بنای اصلی رشد بی نظیر اقتصاد ایران از نیمه دوم دهه چهل گردید. عالیخانی علی رغم جوی که در آن سالها بر ممالک جهان سوم حاکم بود و برداشت کلی شاه و دولت هویدا (بیشتر وزرای کابینه هویدا از چپی های گذشته بودند و چندان اعتقادی به بخش خصوصی نداشتند) با جلب همکاری اصفیا (سازمان برنامه) و مهدی سمیعی (بانک مرکزی) به تقویت بخش خصوصی ایران همت گماشت. تیم اقتصادی جناب عالیخانی با این فرض که ایجاد هر صنعت در شرایط ایران به دسترسی به نظام توزیع، دسترسی یا ارتباط با منبع تکنولوژی و داشتن سرمایه اولیه نیازمند است و به این نتیجه رسیده بود که بازرگانان عمده ایران در صورت حمایت می توانند جوابگوی هر سه این نیاز باشند. به طور مثال خسروشاهی ها با داشتن نمایندگی لدرلی در ایران و برخورداری از یک نظام کارآمد توزیع دارو، و داشتن سرمایه اولیه بهترین کاندیدا برای ایجاد صنعت داروسازی در ایران بودند که به اصرار و حمایت گمرکی و اقتصادی دولت



علی رغم نصیحت پدرشان که گفته بود (زن: صیغه، خانه: اجاره ای، و شغل: حق العمل کاری) عامل ایجاد صنعت دارو سازی در ایران شدند. تکرار این داستان با لاجوردی ها، اخوان ها، خیامی ها و.... با همکنشی با رشد تکنوکراسی ایران تحول بی نظیر اقتصاد ایران را به ارمغان آورد که نیاز شدید به یک تحول فرهنگی را، که بی جواب ماند، به دنبال داشت.

اجتماعی که در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۳) یک حسابدار برای تنظیم دفاتر دیوانی خود نداشت و برای این منظور از یک کارشناس امریکایی به نام آقای میلیسپو استفاده می کرد، در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۵) دارای دو میلیون تکنوکرات و بوروکرات در مؤسسات دولتی و بخش خصوصی خود بود، اجتماعی که تعداد فارغ التحصیلهای دبیرستانهای جدید التاسیس آن در سال ۱۹۳۸ (۱۳۱۶) از پانصد نفر تجاوز نمی کرد در سال ۱۹۷۶ دارای ده میلیون دانش آموز و دانشجو در مدارس آموزشی خود بود که بیش از ۲۰۰ هزار نفر آنان در دانشگاههای امریکا و اروپا مشغول تحصیل بودند. اجتماعی که در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۱) تولید ناخالص ملی آن فقط ۵٫۴ بلیون دلار بود (در همان سال من برای ای. بی. ام. کار می کردم و فروش شرکت ای. بی. ام. در آن سال ۶ بلیون دلار بود) بودجه دانشگاه کالیفرنیا برکلی از بودجه دولت ایران بیشتر بود و تعداد واحدهای تولیدی که بیش از صد کارگر فنی داشتند، از ۲۰۰ واحد تجاوز نمی کرد (لیست کامل مؤسسات تولیدی که برای شرکت در کلاسهای آموزشی سازمان مدیریت صنعتی دعوت می شدند از ۲۰۰ واحد تجاوز نمی کرد) در سال ۱۹۷۶ با ۱۵۰۰۰ واحد تولیدی و سه میلیون کارگر فنی تولید ناخالصی در حدود ۶۰ بلیون دلار فراهم آورده بود.

ولی متأسفانه عدم آگاهی به این اصل سیستمها که **حل موفقیت آمیز یک مسأله اجتماعی صورت مسأله را تغییر می دهد** باعث شد که شاه فقید که خود یکی از عوامل اصلی ایجاد کننده این حرکت بود بزرگترین اشتباه سیاسی خود را مرتکب شود. عدم شناخت این واقعیت که این موفقیت صورت مسأله و کل معادله سیاسی را در ایران به هم ریخته است و غفلت در مشارکت و آموزش سیاسی و تحول فرهنگی تکنوکرات هایی که بدون هیچ کوششی ناخود آگاه به یک قدرت اجتماعی و اقتصادی تبدیل شده بودند ولی نه تنها هیچ درکی از چگونگی کسب این امتیازات نداشتند بلکه متأسفانه جز استفاده ابزاری از آنچه در رشته های تخصصی و فنی خود در دانشگاه آموخته بودند، چندان آگاهی از مسائل پیچیده اجتماعی و فرهنگی ایران و جهان نداشتند و تعلق و مسؤولیتی برای خوب و بد آنچه که به وجود آمده بود برای خود قائل نبودند.

بی نقشی و بی تفاوتی و عدم تعلق و درک گروهی که حتی به جدل تاریخی خود با نظام آخوندیسم اگاه نبود سبب شد که در شرایط بحرانی به منافع خود نیز پشت پا بزند و آنچه را که با خون دل به دست آمده بود و حاصل پنجاه سال سرمایه گذاری ملت فقیر ایران بود به باد دهد و خود باعث نابودی خود گردد.

البته دوستان چپ و طرفداران اسلام سیاسی که ناخواسته با عواملی که سعی داشتند حکومت ایران را به عنوان یک نظام ضد بشر معرفی کنند همکاری می کردند در فرآیند فلج ساختن تکنوکراسی نوپای ایران نقش عمده داشتند. یک احساس مبهم دربارهٔ یک گناه ناکرده سبب شده بود که حتی کسانی که همهٔ زندگی شان به سیستم موجود وابسته بود ناخودآگاه وابستگی خود را به نظام حاکم انکار کنند. از وزیر و مدیر گرفته تا مقاطعه کار مهندس مشاور همه سعی داشتند با انتقاد کردن به نحوی وابستگی خود را با نظام پنهان کنند، تو گویی همگی به اجبار به کارهای خود گمارده شده اند! به قول ظریفی، رفقا از هشت صبح تا پنج بعد از ظهر کاپیتالیست بودند از پنج به بعد ناگهان کمونیست می شدند. تکنوکراسی بی نقش ایران وا داده بود و ناخودآگاه به پیاده نظام آیت الله خمینی تبدیل شده بود. در این زمینه بد نیست به نوشتهٔ دکتر بیژن اعتماد، استاد دانشگاه پنسیلوانیا، که از استادان شناخته شدهٔ فن شستشوی مغزی ست توجه کنیم که در سال ۱۹۷۶ هشدار داده بود که یک کوشش سیستماتیک برای شستشوی مغزی دسته جمعی در ایران در حال اتفاق است و نتیجهٔ آن یک فاجعه خواهد بود. در ملاقاتی که بعد از انقلاب در دانشگاه پنسیلوانیا با ایشان داشتم دانستم که این امر یک فرمول قدیمی شناخته شده است که با ارباب و تلقین گناه و ایجاد حس ناامنی می توان جمعی را منفعل و کنترل کرد. در واقع این روشی ست که مکتبهای چپ و راست قرنهایست از آن برای کنترل توده ها استفاده کرده اند. و در این راه اسلام خود سرآمد دیگران است. متأسفانه رفقای کنفدراسیونی، روشنفکران یاپولیست، نویسندگان و سخنوران مکتبی که مثل نوارهای پُرشده خود را از زحمت تفکر رهنانیده بودند، همگی، دانسته و ندانسته، پیاده نظام انقلاب واپسگرایی شدند که به ایجاد جمهوری اسلامی انجامید. متأسفانه هنوز بسیاری از این جماعت در حُمار انقلاب با شکوه خود به سر می برند و هنوز به خود نیامده اند و این روزها به عنوان اصلاح طلب در نظام حکومت اسلامی داستان آن قورباغه را به یاد می آورند که اگر به ناگهان در آب جوش بیفتد فوراً خود را به بیرون پرتاب می کند ولی وقتی در یک ظرف آب ولرم که به آرامی گرم می شود قرار بگیرد بدون اعتراض می جوشد و موقعی متوجه خطر می شود که دیگر قدرتی برای جهش در او باقی نمانده است. به همین دلیل است که می گویند:

Gradual adaptation to deteriorating environments will lead to disaster.

### بعد چهارم، جئوپولیتیک منطقه و اختلاف با شرکتهای نفتی بر سر قیمت گذاری نفت

در اوایل سال ۱۹۸۱ راسل اکاف - مرشد و همکار من در دانشگاه پنسیلوانیا - از من خواست که در جلسه‌ای که با آقای پیر وک (Pierre Wack) معاون برنامه‌ریزی کمپانی شل، مبتکر معروف برنامه‌ریزی به روش سناریونویسی، داشت شرکت کنم. آقای پیر وک برای دیداری با اکاف و تبادل نظر با او و بازنگری در سناریوهایی که درباره شوک نفتی و بحران اقتصادی سالهای هفتاد تهیه کرده بود به دانشگاه پنسیلوانیا آمده بود. آنچه ذکر این گفتگو را در رابطه با این نوشتار ضروری می‌کند نظر آقای پیر وک درباره اختلاف شرکتهای نفتی با شاه ایران بود. بنا به گفته پیر وک شرکتهای نفتی مسأله‌ای درباره افزایش قیمت نفت با شاه ایران نداشتند چون در این امر توافق داشتند که برای بهره‌برداری از منابع نفت کانادا، مکزیک، و دریای شمال که عرضه نفت را از انحصار نفت خاورمیانه نجات می‌داد می‌بایست قیمت نفت کم کم به حدود ۱۶ دلار در بشکه برسد. اختلاف بر سر این بود که شاه ایران، که به قول آقای پیر وک تنها جئوپولوتیشن در بین رؤسای ممالک آن دوران بود، اصرار داشت که این اضافه قیمت بر اساس مصرف سرانه نفت برای هر کشوری تعیین شود تا بار اصلی این افزایش به دوش کشورهای فقیر باشد که دهها برابر همسایگان فقیر ایران مانند افغانستان و پاکستان و هندوستان مصرف سرانه داشتند. شاه عقیده داشت که اگر رهبران ایران در گذشته توجه کافی و حساسیت لازم نسبت به شرایط نامطلوب همسایه‌های فقیر و گرسنه خود داشتند می‌توانستند از وقوع فجایع تاریخی همچون حمله اعراب گرسنه و اقوام مغول و ترک که سرنوشت مملکت ایران را تغییر داده است جلوگیری کنند. او مصمم بود که این اشتباه را تکرار نکند و جلو هجوم ناخواسته همسایگان شرقی را به ایران بگیرد. ولی شرکتهای نفتی به هیچ عنوان حاضر به بازی با نظام قیمت‌گذاری بازار جهانی نبودند و شاه به ناچار و خودسرانه در مقابله با آنها تصمیم گرفته بود که ایران با ساختن پالایشگاه در افغانستان و پاکستان و هندوستان بنزین تصفیه شده را به قیمت بازار محلی در این ممالک عرضه کند و این موضوع شرکتهای نفتی را که از یکدنگی شاه ایران به تنگ آمده بودند واداشته بود که زهرچشمی از او بگیرند. ولی آقای پیر وک ادعا داشت که شرکتهای نفتی هرگز در پی براندازی رژیم شاه نبودند و سقوط رژیم بر خلاف انتظار و خواسته آنها بوده است. متأسفانه او دیگر از چگونگی زهرچشمی که شرکتهای نفتی از شاه گرفتند مطلبی نگفت و کوشش من برای دستیابی به آن نیز

بی نتیجه ماند. ولی همین قدر می دانم که در سال آخر حکومت شاه، دولت ایران با تحریم غیرمستقیم فروش نفت خود مواجه بود و این را هم می دانستم که شرکت ارتور دی لیتل، که در ایجاد برنامه پرورش مدیر با سازمان مدیریت همکاری داشت، در یکی از سه مناقصه ایجاد پالایشگاه در کشور همسایه ایران شرکت کرده بود و علاقه مند بود که سازمان مدیریت در این زمینه با آنها همکاری کند. ولی نمی دانم سرنوشت ایجاد سه پالایشگاه به کجا انجامید شاید این پروژه هم مثل سهام ایران در شرکت اورانیوم فرانسه و نفت دریای شمال به سرنوشت ایواکس های ایران دچار شده باشد.

تا آن جا که من می دانم در سال ۱۹۷۰ قیمت نفت برای هر بشکه به چهار دلار افزایش یافته بود تا اوایل سال ۱۹۷۴ هنوز در حد چهار دلار و اندی باقی مانده بود ولی ناگهان در طی سال ۱۹۷۴ در اثر تحریم نفتی اعراب بعد از جنگ اعراب و اسرائیل به حدود هشت دلار افزایش یافت و در سال ۱۹۷۶ صحبت افزایش آن به حدود دوازده دلار در میان بود.

**بُعد پنجم، فرهنگ استبدادی، تورم فلج کننده، مرگ علم، دپیرشن شاه،**

**پیوستن بازاریان، روحانیون معتدل و کارکنان دولت به جمع ۱۵ خردادیها**

این گفته آقای پیر وک درباره آگاهی تاریخی، نگرانی و حساسیت شاه ایران درباره همسایگان خود برای من بسیار جالب و در عین حال دردآور بود و مرا به تفکر بسیار واداشت که چرا این نکته به این مهمی هرگز به این صورت در ایران برای ما بازگویی نشده بود. متأسفانه این نکته واقعیت تلخی را برای من آشکار ساخت که پادشاه ما با وجود شناخت و درک مسائلی به این مهمی مصلحت یا نیازی در سهام کردن دولتمردان و مردم خویش در افکار و یافته های خود نمی دید، عجب که می توانست با دوستان و حتی رقبای فرنگی خود آسانتر و آشکارتر گفتگو کند تا با مردم خود در ایران. شاهی که در طی ۱۶ سال دولتهای (کندی- جانسون) و (نیکسون- فورد) با آگاهی و تجربه ای که درباره مسائل جهانی کسب کرده بود نه تنها از حمایت دولتهای فوق در امریکابرخوردار بود بلکه به اعتبار مهمی هم بین سران منطقه (خانم گلدمایر، سادات، ملک حسین، بوتو، ملک فیصل و...) دست یافته بود و قادر شده بود که برای ایران سطحی از استقلال سیاسی و قدرت خودگردانی فراهم کند که در منطقه و تاریخ معاصر ایران بی سابقه بود. البته این موقعیت برخلاف خواسته منقلبین حاصل از انزوای ایران از دنیای غرب نبود بلکه ایران به طور فعال در شکل گرفتن تمامی مسائل منطقه مشارکت و دارای نفوذ بود. شاه که بیشتر آرزوهای خود را برای ایران قابل دسترسی می دید متأسفانه از موفقیت خود بسیار مغرور شده بود و کمتر کسی را هم طراز خود می دانست و در فرهنگی که فضیلت را در تواضع و فروتنی می داند، از

تظاهر به خودبزرگ بینی هم ابایی نداشت و نیازی برای بازآفرینی قدرت (duplication of power) و آشنا ساختن ملت خویش با ضوابط تصمیم گیری و چراهای سیاستهای خود نمی دید.

این نکته باریک و حساسی ست که نیازمند یک بازنگری مختصر است. در دوران اشتغال در آی. بی. ام. با مفهومی آشنا شدم که تأثیر عمده ای در زندگی حرفه ای من داشت. مدیر عامل ما در آن سالها آقای واتسون جونیور، عقیده داشت که (customer is right always right) و ادامه می داد: شما اگر این مهم را قبول ندارید برای آی. بی. ام. کار نمی کنید و با آن که ما هیچ شکی در صحت گفتار مشتریان خود نداریم ولی گه گاه از شناخت چرای خواسته او غافل می شویم، این وظیفه شماست که به این چرا پی ببرید. موقعی که به این چرا دست یافتید او را واقعاً شناخته اید و می توانید بهترین سرویس لازم را برای او فراهم کنید.

دلیل بازگویی این نکته در این نوشته تأکید بر این اصل مهم تفکر سیستم هاست که توافق در ضوابط تصمیم گیری، که همان مشارکت در گفتگو و شناخت چون و چراهاست، تنها وسیله بازآفرینی قدرت است (duplication of power) که می تواند تمرکز و عدم تمرکز را توأم و همزمان در یک نظم اجتماعی به وجود آورد. ولی متأسفانه اکثر مردم و دولتمردان ما علاقه ای به دانستن چراها نداشتند، هنوز هم ندارند، و آماده بودند دستورات را بدون سؤال و چون و چرا بپذیرند و مسؤولیت را به گردن پادشاه مستبد بیندازند. مگر نه این است که در مذهب و فرهنگ افلاطونی ما شک کردن به گفته منبع قدرت گناه است. البته این رفتار نه تنها یک تراژدی فرهنگی برای ایران بوده و هست بلکه در تمام خاورمیانه اسلامی یک واقعیت دردآور دیکتاتورساز است به طوری که در ششصد سال گذشته، حتی بعد از دوران روشنگری، نمونه ای نمی توان یافت که رهبری، در این منطقه، توانسته باشد بدون استبداد رأی با کارایی حکومت کند. این امر استثنایی ندارد حتی شامل دولتمردان محبوب مثل مصدق السلطنه، و آقای اردوغان هم می شود. در همین زمینه ادعای اصالت انقلاب ۵۷ به این دلیل که انقلابیون در اصل خواستار استقلال و آزادی بودند فقط یک خودفریبی بیش نیست زیرا که منظور رزمندگان انقلابی از استقلال قطع رابطه با غرب و عناد با غرب زدگی بود و اکثر انقلابیون مکتبی ما از طرفداران سرسخت دیکتاتوری اسلام سیاسی و یا دیکتاتوری چپ بودند. ما متأسفانه هنوز این واقعیت را باور نکرده ایم که دیکتاتوری یک پدیده فرهنگی ست و هرگز ندانستیم که انقلاب اصیل برای برقراری دموکراسی درست به عکس خواسته های دوستان منقلب ما، نیازمند یک انقلاب

فرهنگی بوده است نه اسلامی. این خود یکی از مباحث بنیانی است که از حوصله این مختصر خارج است.

متأسفانه با شدت یافتن بیماری آقای علم و بی نقش و خانه نشین شدن دولتمردان قدیمی ایران از قبیل تقی زاده‌ها، انتظام‌ها، حکیمی‌ها، شاه بدون این که خود بدانند، تنها شده بود و دولتمردان روز را که موقعیت خود را مدیون او بودند چندان قبول نداشت. البته بی انصافی است اگر نگویم که تجربه شخصی من در موردی که شخصاً با آن مواجه بودم به جز این بود به طور مثال ما در طرح کارانهٔ معلمان، که در سازمان مدیریت، به درخواست منوچهر گنجی، وزیر آموزش و پرورش، تهیه کرده بودیم، مخالفت پادشاه را با افزایش حقوق معلمان مستقیماً به چالش گرفتیم و نه تنها با هیچ واکنش منفی او مواجه نشدیم بلکه به عکس طرح کارانه از حمایت بی دریغ پادشاه هم برخوردار شد. در موردی دیگر من خود شاهد آن بودم که منصور روحانی، وزیر کشاورزی، با ارائهٔ دلیل با فرمان شاه برای واگذاری زمینهای آبی شمال به دانشگاه رضا شاه کبیر مخالفت کرد و درخواست کرد در صورت عدم قبول دلایلش استعفای او را بپذیرند و پادشاه بدون کوچکترین واکنشی دلایل روحانی را پذیرفت (من عضو هیأت امنای دانشگاه رضاشاه کبیر بودم). چندین نمونهٔ دیگر از این قبیل مرا متقاعد کرده است که اگر ما مردم نتوانستیم از محمد رضا شاه پهلوی، یک جوان محبوب تحصیل کرده سوئیس، عاشق ایران و علاقه مند به آموختن که هر وقت باران می‌آمد از خوشحالی می‌گریست، یک پادشاه دموکرات بسازیم به طور قطع از آیت‌الله‌های حاکم نمی‌توانیم انتظاری بیش از آنچه که این روزها یافته‌ایم داشته باشیم. و در این زمینه این جملهٔ مهندس بازرگان را که شخصاً از او شنیدم - محمد رضا شاه جوان می‌توانست اولین پادشاه دموکرات ایران باشد ولی قربانش شوم آقا (مصدق) با تحقیر کردن دائم ایشان از او یک دیکتاتور ساخت - تائیدی دیگر بر این ادعای خود بدانم. در خاتمهٔ این بحث می‌خواهم با اجازهٔ شهبانوی گرام این خاطره را هم نقل کنم که در یکی از آن روزها از من خواسته بودند در جواب سناتور جمشید اعلم که در مجلس سنا با اعزام محصل به خارج مخالفت کرده بودند جوابی تهیه کنم و برای این منظور متن نطق سناتور اعلم را به من دادند که در بالای آن پادشاه با خط خود نوشته بودند، اینها دشمنان من هستند، دشمن ایران نیستند.

رشد اقتصادی سالهای دههٔ چهل و جهش تولید ناخالص ملی ایران از ۵٫۴ بیلیون به حدود ۶۰ بیلیون امکانات زیربنایی ایران را در حد ظرفیت نهایی خود به کار گرفته بود. افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۰ از یک دلار و اندی به چهار دلار که قسمتی از آن

می‌بایست برای جوابگویی به تعهدات ایران در اجرای دکترین نیکسون در جهت آماده‌سازی ایران برای ایفای نقش جایگزین هزینه شود، ولی آقای عالیخانی وزیر اقتصاد به درستی معتقد بودند که امکانات زیربنایی ایران تحمل این افزایش غیرمنتظره را ندارد و این افزایش به یک تورم فلج‌کننده خواهد انجامید و علاقه مند بودند که این هزینه‌ها تا گسترش امکانات زیربنایی ایران به تاخیر بیفتد. ولی اجرای طرح جایگزینی به قدری با آرزوهای شاه ایران هماهنگ بود که هیچ عاملی در آن شرایط نمی‌توانست مانعی برای اجرای آن شود. من خود از جناب هویدا شنیدم که شاه به او گفته است - فرصت چندانی برای برآوردن آرزوهای خود برای ایران ندارد و نمی‌تواند این موقعیت استثنایی را از دست بدهد - شاید به همین دلیل شاه درخواست استعفای آقای عالیخانی را با تأسف بسیار پذیرفته بود. با قبول ریاست دانشگاه تهران آقای عالیخانی جای خود را در اقتصاد ایران به هوشنگ انصاری داد و چندی بعد با رفتن آقای مهدی سمیعی از بانک مرکزی و جناب اصفیا از سازمان برنامه شرایط لازم برای افزایش سرسام‌آور هزینه‌های سرمایه‌ای دولت فراهم شد که نتیجه آن فلج شدن بنادر، گمرکات، حمل و نقل و تورم فلج‌کننده بود که شاه را بر آن داشت که فرمان فراموش نشدنی خود را برای بازگشت قیمت‌ها به دو سال قبل صادر کند. این فرمان رابطهٔ بخش خصوصی مخصوصاً بازاریان را که محور اصلی اقتصاد ایران شده بودند با نظام حاکم به هم زد. آقای ایروانی، کفش ملی، شخصاً به من گفت که چگونه **گونی گونی**، پول به قم برای آخوندهای مخالف برده است. اکبرآقا لاجوردیان<sup>\*</sup> پیش من گله داشت که هر شب روزنامهٔ *اطلاعات* و *کیهان* را مثل قماربازان باز می‌کند تا ببیند امروز دیگر چه فرمان جدیدی برای اهل بازار و صنعت صادر شده است. سختگیری وزارت بازرگانی آخرین دولت هویدا در مورد قیمت‌ها بازاریان و صاحبان صنایع را به تدریج به جمع ۱۵ خردادیها راند و در این میان فرمان تشکیل کمیسیون شاهنشاهی و مبارزه با کسانی که که دفتر و دستکشان درست نبود باعث ایجاد ناامنی و توقف هر گونه فعالیت مثبت در دستگاه دولت گردید و بوروکراسی نوپای ایران را از پای درآورد. زیرا که ما نمی‌دانستیم که دزد واقعی دفتر و دستکش درست است. عدم پیشرفت امور مطابق انتظار شاه و ناتوانی در مهار تورم، شکست پزیدنت فورد در انتخابات امریکا، کسالت شاه، وخیم شدن بیماری جناب علم، با شباهتش به کسالت شاه، سرآغاز دیپرشن شاه و آغاز دولت آقای آموزگار بود که با وعدهٔ فضای باز سیاسی و مبارزه با تورم به سر کار آمده بود. دولت آقای آموزگار که

به نظر من از کارآمدترین دولتمردان تکنوکرات ایران تشکیل شده بود برای نشان دادن جدی بودن برنامه دولت در مهار تورم اولین فعالیت خود را با ترمز اقتصادی و با حذف بودجه محرمانه نخست وزیری آغاز کرد. ولی از قرار قسمتی از این بودجه محرمانه برای جبران کسر درآمد روحانیون از اصلاحات ارضی اختصاص داشت و عدم پرداخت این کمک هزینه در آن زمان بحرانی که بین روحانیون ارشد درباره استفاده از اسلام سیاسی اختلاف بود روحانیون سنتی و معتدل را در مقابل با طرفداران اسلام سیاسی و جمع ۱۵ خردادیهها که از کمکهای بی دریغ بازاریان برخوردار بودند به شدت تضعیف نمود و آنها را در مدتی کمتر از یک سال در چنان مضیقه مالی قرار داد که از پرداخت به موقع شهریه طلاب وابسته به خود ناتوان شدند. کشته شدن دو تن از این طلبهها در برخورد با مأمورین انتظامی که برای دریافت شهریه عقب افتاده خود در مقابل منزل آیت الله شریعتمداری اجتماع کرده بودند نه تنها این گروه از روحانیون معتدل را با اکراه تمام به جمع ۱۵ خردادیهها راند بلکه جرقه‌ای شد که هر چهل روز یک بار به بهانه چله این طلبه‌های شهید، در تبریز و دیگر شهرهای ایران معرکه‌ای به پا دارند. در این گیر و دار فاجعه سینما رکس آبادان به سقوط دولت آموزگار و فاجعه انتصاب شریف امامی به نخست وزیری انجامید. این انتصاب، به عقیده من، یک اشتباه بزرگ و جبران ناپذیر و شاید که یکی از بدترین تصمیمهایی بود که شاه در دوران دبیرش خود گرفت. شاید این انتصاب بزرگترین هدیه غیرمنتظره‌ای بود که به آیت الله خمینی و یاران او داده شد.

دولت اسلام‌گرای آقای شریف امامی که به منظور آشتی با اسلام سیاسی به روی کار آمده بود در اولین اقدام خود بعد از لغو تقویم شاهنشاهی مانع انتشار گزارش دکتر عاملی تهرانی گردید. این گزارش از قرار آیت‌اللهی را که با فتوای خود مسبب اصلی فاجعه سینما رکس آبادان بود معرفی می‌کرد. اقدامات آقای شریف امامی، به نحوی، از نظر عام، به تسلیم حکومت در برابر اسلام سیاسی تعبیر شد که نتیجه منطقی آن این بود که همگی وا دادیم. نمی‌دانم به یاد داری که دکتر عاملی تهرانی به خاطر این جسارت جزو اولین کسانی بود که بعد از انقلاب توسط قاضی شرع اعدام شد.

دو اتفاق زیر گواهی بر بی لیاقتی دولتی ست که در بحرانی‌ترین و تاریخسازترین لحظات سکندار حکومت ایران شده بود!

مورد اول طرح آقای منوچهر آزمون معاون و همه‌کاره آقای شریف امامی برای راه‌اندازی اعتصابات خودساخته دولتی بود (روزنامه‌ها برای حذف سانسور، و رادیو تلویزیون، شرکت نفت، بانک ملی برای درخواست اضافه حقوق). آقای آزمون معتقد بود که با



برگزاری این اعتصابات درخواست معترضین را به اضافه حقوق کارکنان تبدیل خواهد کرد که دولت به آسانی می‌تواند با این موضوع مقابله کند. وقتی از من خواسته شد که در مورد این طرح نظر بدهم به طور سریع اعلام کردم که این ایده بسیار خطرناک است زیرا کارکنان دولت گروهی هستند که در طی جریان رشد اقتصادی و تورم فلج‌کننده بیشترین صدمه را خورده‌اند و تا به حال چون به قدرت خود آگاه نبودند صدایشان در نیامده است. اگر با اجرای این طرح این گروه به قدرت خود پی ببرند که خواهند برد کارتان تمام است. ولی آقای آزمون اعتصاب روزنامه‌ها را در طی دو روز با توافق از پیش ساخته شده با حذف کامل سانسور به پایان رساند که عواقب آن را همگی به خوبی می‌دانیم ولی اعتصاب کارکنان دولت بر خلاف انتظار با ترمیم حقوق به پایان نرسید و به فلج شدن کامل دستگاه دولت انجامید.

ولی شاهکار بعدی آقای شریف امامی همکاری با آقای علی امینی برای گرفتن اجازه از پادشاه برای برقراری راه‌پیمایی در روزهای عاشورا و تاسوعا بود. آقای مهندس بازرگان که از جزئیات این طرح آگاه شده بود با تلفن از من خواستند که در اولین فرصت برای یک امر بسیار مهم با ایشان ملاقات کنم. (ارتباط من با آقای بازرگان، از مدتها قبل، به خاطر مقاله‌ای بود که دربارهٔ پدیدهٔ حیات نوشته بودم که مورد توجه ایشان قرار گرفته بود و سبب لطفی بود که به من داشتند به طوری که من زنده ماندن خود را در روزهای بحرانی انقلاب مدیون ایشان هستم) مهندس بازرگان بعد از شرح آنچه که عواقب این طرح می‌دانست از من خواست که با استفاده از تمام امکانات و روابط خود سعی کنم جلو اجرای این طرح گرفته شود. او مطمئن بود که خیلی بیش از یک میلیون در این راه‌پیمایی شرکت خواهند کرد و هدف اصلی استفاده از روز عاشورا و تاسوعا برای این راه‌پیمایی، دادن رنگ غلیظ مذهبی و رادیکالیزه کردن حرکات مردمی ست که آن را در مسیری قرار خواهد داد که کشور را به سوی یک دیکتاتوری مذهبی سوق می‌دهد. جناب بازرگان وقتی تعجب مرا از این موضع خویش دیدند با تأسف اضافه کردند که در این شرایط وظیفهٔ خود را در این می‌دانند که تا حد امکان شدت صدماتی را که در راه است کاهش دهند. وقتی من و دو تا از دوستان نزدیک آقای امینی به منزل آقای امینی رسیدیم ایشان در پای تلفن به سفیر امریکا (آقای سالیوان) مژده می‌دادند که اجازهٔ راه‌پیمایی را از شاه گرفته‌اند. اگر یادت باشد در این دو روز راه‌پیمایی حتی عکسهای مصدق هم حمل نشد و این راه‌پیمایی آغاز پایان حکومت سکولار پهلوی و هدیهٔ آقای امینی و سالیوان به هواداران اسلام سیاسی بود.

به دنبال سقوط دولت شریف امامی سه اشتباه دیگر شاه باعث شد که نظام خیلی



هست از هم خواهد پاشید. شاه بختیار را که با خروج او از ایران موافق بود به نخست وزیری برگزید ولی با آخرین اشتباه خود در عدم واگذاری فرماندهی ارتش (که با شخص شاه بود) به تیمسار جم ناخودآگاه فروپاشی ارتشی را که خود با خون دل ساخته بود تضمین کرد. نمی دانم آیا می دانی که رئیس ستاد وقت (تیمسار قره باغی) نیز فاقد قدرت فرماندهی بود. من چندین سال در زمان ریاست ستاد تیمسار جم از طرف موسسه آی. بی. ام. مسؤول کامپیوترهای ارتش ایران بودم و برای مدت شش ماه به دستور تیمسار جم هر هفته یک نيمروز با گروهی از فرماندهان برگزیده ارتش سمینار تفکر سیستم ها و کامپیوتر داشتیم. تیمسار جم خود همیشه اولین کسی بود که هر هفته سر این سمینارها حاضر می شدند. با این شناخت است که معتقدم تیمسار جم با توانایی، پختگی و محبوبیتی که در میان ارتشیان ایران داشتند شاید تنها مقامی بودند که احتمالاً می توانستند به عنوان فرمانده ارتش در غیاب شخص پادشاه از فروپاشی آن جلوگیری کنند. با عدم واگذاری پست فرماندهی به تیمسار جم، که من هرگز علت آن را نفهمیدم، تیمسار پست وزارت دفاع کابینه بختیار را نپذیرفت و این نقطه پایان سقوط رژیم پادشاهی را در ایران رقم زد.

## تخت سلیمان؛ گرتة برداری از تاریخ در بازآفرینی افسانه

سلیمان در روایات ایرانی-اسلامی تختی زرین و جواهر نشان دارد. این تخت بر اورنگی سه طبقه قرار می‌گیرد. باد به فرمان سلیمان آن «هوایما یا موبه سه طبقه» را با سرنشینانش؛ پرندگان، انسانها و جنیان، حمل می‌کند.

در پارسه، تخت جمشید امروزی، نگاره یک پادشاه تخت‌نشین وجود دارد. پادشاه در دو نگاره قرینه که در کاخ خزانه یافت شده، بر کرسی پادشاهی نشسته است، ولیعهدش با آرایشی تقریباً مشابه، پشت سرش ایستاده است. پیش روی پادشاه و پشت سر ولیعهد بزرگان پارس قرار دارند. این نگاره‌ها به بارعام معروف است.

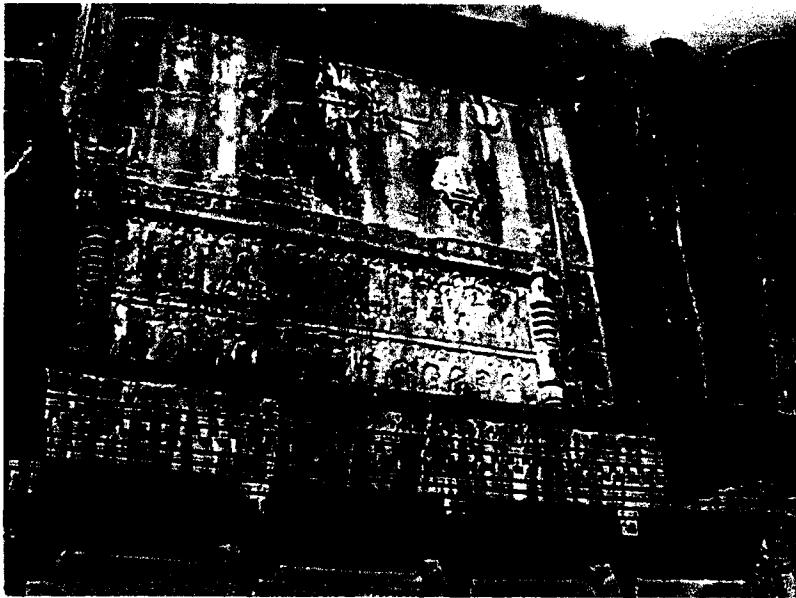
در کاخ صد ستون، که به تالار تخت هم معروف است، پادشاه بر هر دو جرز جنوبی، یکی به درون، یکی به بیرون، در حالی نقر شده که تنها یک مگس پران در پشت سرش ایستاده است. اما کرسی یا تخت پادشاهی او بر یک اورنگ قرار دارد. اورنگ را که سه طبقه دارد چهارده مرد روی هر جرز، مجموعاً بیست و هشت مرد، بر دست دارند.

بر درگاه شمالی کاخ صد ستون یا کاخ تخت، پادشاه بر یک جفت جرز رو به رو، در حالی نقر شده که یک مگس پران پشت سر او قرار دارد. اندام مگس پران در این نگاره نه تنها کوچکتر از چهار مردی است که در نگاره حک شده‌اند که از مگس پران قبلی نیز کوچکتر است. در این نگاره تخت شاه بر پنج طبقه قرار دارد. اما نمی‌توان گفت که طبقات اورنگ است. در این دو نگاره متقارن تصویر گارد جاویدان پادشاه در پنج ردیف، ده نفر در هر

ردیف تصویر شده‌اند.

در کاخ سه دروازه دو نگاره قرینه هست که بر جرز جنوبی درگاه شرقی نگاشته شده. این نگاره‌های متقارن، که یکی رو به درون کاخ و دیگری رو به بیرون دارد، پادشاه را در حالی ترسیم می‌کند که آرایش کامل پادشاهی دارد. ولیعهدش در پشت سر او، تنها کسی است که در تصویر قرار دارد. شادروان شاهی برخلاف دیگر شادروانها، تنها یک نقش حلقه بالدار را دارد. اثری از ده گاو بر بالای ده شیر نیز نیست. اما تصویر انسان بالدار با آرایشی مشابه سایر تصاویر دیده می‌شود.

در آرامگاه چهارگانه شاهان هخامنشی در نقش رستم که حدود هشت کیلومتر با تخت جمشید فاصله دارد، نقش یک پادشاه که بر پلکانی سه طبقه ایستاده، و سکویش بر اورنگی دو طبقه قرار دارد چهار بار تکرار شده است. از آن جایی که یکی از آرامگاهها سنگنبشته داریوش را دارد، می‌توان باور داشت که او نخستین شاه هخامنشی است که در آن جا آرمیده و احتمالاً در کنارش گور پدر و پدربزرگش قرار داشته است. از نشانه‌ها می‌توان دریافت که اورنگ بر تخت نشستن پادشاه با اورنگ تشییع جنازه پادشاه هخامنشی فرق داشته است، همان طور که همه نشانه‌های دیگر متفاوت است.



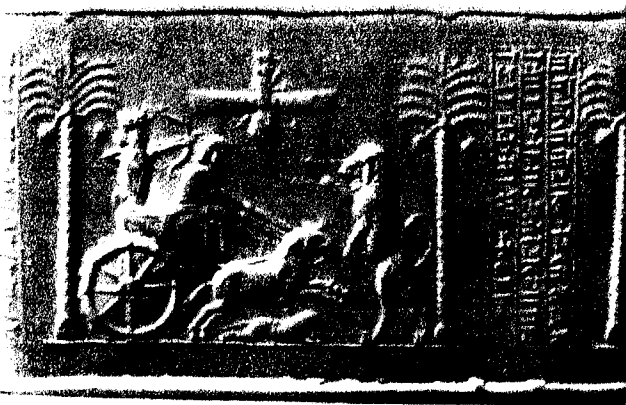
از آن رو که کرسی و اورنگ در فرهنگ فارسی همان تخت است و معنای پادشاهی و شهریاری می‌دهد. و به صفه یا سکو نیز در فرهنگ فارسی تخت می‌گویند. و کل ارگ پارسه

بر صفه‌ای بنا شده که در زبان فارسی به آن نیز تخت گفته می‌شود، این مقاله می‌کوشد نخست در معنای تخت و ارتباط آن با پادشاهی و شهریاری در فرهنگ و ادبیات فارسی بحث کند. سپس با مراجعه به شواهد تاریخ ملی، تخت سلیمان را با تخت جمشید اساطیری مقایسه کند. قصد است ثابت شود تخت سلیمان و شادروان ریشهٔ ایرانی دارد. و قبل از هخامنشیان در هیچ سنگ‌بریده‌ای شادروان یا سایه‌بان شاهی حجاری نشده است. و در رابطه با انتشار تاریخ، و تبدیل آن به افسانه، سعی در اثبات این نکته می‌شود که آنچه در سنگهای پرسپولیس حجاری شده، به وسیلهٔ سخنوران و قصه‌گویان و دبیران ایران‌شهر دهان به دهان و سینه به سینه گشته، مرزهای قرون و اعصار را درنوردیده، در هر دوره مناسب با روح آن زمان، اندکی صیقل خورده، و بازآفرینی شده است. در نهایت برای بعضی صورت افسانه‌گون، برای برخی واقعیت دینی را پیدا کرده است. به طوری که اثر این گرت‌برداری را نه تنها در افواه مردم و قصه‌ها، که در کتب دینی ملل مختلف نیز می‌توان یافت.

این مقاله نهایتاً نتیجه می‌گیرد علی‌رغم تخریبها و آتش سوزیها سخنها در سنگها می‌مانند. در زبان و فرهنگ مردم، نوزایی و بازآفرینی می‌شوند، اما گم نمی‌شوند.

### ۱. «تخت» نماد شهریاری

تخت در فرهنگ پادشاهی نماد مطلق اقتدار و تسلط بر سلطنت است. پادشاهی در ایران و بین‌النهرین با نماد شیر نشان داده می‌شود. پادشاه کسی است که موفق به شکار شیر شده، یا توانسته پادشاه حیوانات را به فرمان خود در آورد و بر پشت آن سوار شود. از این رو صندلی که پادشاه بر آن تکیه می‌زند پایهٔ شیر دارد.



کرسی یا صندلی پادشاه که در فارسی به آن تخت می‌گویند یکی از مهمترین

نمادهای سلطنت است که به غیر از پادشاه کسی حق نشستن بر آن ندارد. به همین دلیل نشستن دیگری بر آن تخت می‌تواند به معنای به دست آوردن پادشاهی باشد. در فارسی پای تخت به محلی گفته می‌شود که پایگاه و محل استقرار تخت شاه و مرکز فرمانروایی اوست.

در ادبیات فارسی بعد از اسلام علاوه بر کرسی، دارالخلافة، دارالملک و دارالحکومه معادل کلمه پایتخت امروزی به کار رفته است. در عین حال از کلمات نشیمنگاه، نشستگاه، تختگاه، گاه، تخت، نیز در آن بخش از ادبیات فارسی، که مأخذشان فارسی میانه بوده، استفاده شده است. مثلاً در *لب‌التواریخ* تختگاه آمده، در *تاریخ بلعمی* نشستگاه آمده. و مستوفی «تختگاه» را معادل پایتخت دانسته است (رک *تاریخ گزیده* ۱۰۷). در زبان فارسی میانه «شهر» یا «شهرستان» معنای پایتخت یا مرکز امپراطوری می‌دهد: شهر به معنای پادشاهی و شهریاری ست، و stan به معنای مرکز یا محل استقرار است؛ بیستون، بغستون، باغستان یا بهستون از این شمار است.

در اوستا فرمانروایی مطلق با بن‌مایهٔ تکیه‌زدن بر تخت زرین نشان داده می‌شود. یکی از مثالهایش اهورامزداست که خود در «ایران‌ویج بر کنار رود دایتییای نیک» بر تخت زرین بر بالش زرین، بر فرش زرین، در برابر برسم گسترده، با دستان سرشار، ایزد اندروای را ستایش می‌کند، تا او را در شکست دادن اهریمن یاری کند (بشت ۱۵: ۳-۲).

مثال دیگر جمشید است که نسبت تخت زرین به او نخستین بار در اوستا آمده است. فردوسی در رابطه با تخت جمشید می‌گوید جمشید پس از آن که همهٔ امور جهان را بر وفق مراد خویش کرد، و همه سر به فرمان او گذاشتند تختی برای خود ساخت:

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی	ز هامون به گردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا	نشسته بر او شاه فرمانروا

(شاهنامه ۱: ۴۱).

طبری در رابطه با تخت جمشید از گردونه‌ای یاد می‌کند که از آبگینه بوده. و دیوان آن را می‌کشیده‌اند. با همین گردونه است که جمشید از دماوند یا دناوند به بابل پرواز می‌کند. مردم این روز را به عنوان روز نو جشن می‌گیرند. اما سخنی از تخت زرین برای جمشید در میان نیست.

ابوریحان بیرونی هم خبری مشابه را نقل می‌کند ضمن آن که می‌گوید مردم در این روز

به یاد آن روز در تاب می‌نشینند. اما در مورد جنس تخت می‌گوید جمشید در شهرها بسیار می‌گردید. چون خواست به آذربایجان داخل شود بر سربری از زر نشست و مردم به دوش خود آن تخت را می‌بردند. چون پرتو آفتاب بر آن تخت تابید مردم آن را دیدند و آن روز را جشن گرفتند (آثار الباقیه ۳۲۷).

صاحب *مجمّل التواریخ* که منابع پارسی میانه در اختیار داشته است، در رابطه با تخت طاق دیس خسرو پرویز می‌گوید که در عهد جمشید ساخته شده بود. و افریدون بر آن افزوده بود. بخشی از آن در روم افتاده بود. و گشتاسب صورتی از آن را در ترکستان ساخته بود. اما وقتی نوبت به پادشاهی خسرو رسید هر آنچه از آن تخت جمشید در دور و بر جهان بود جمع کرد و آن را به کمال رساند و با صرف خروارها طلا و جواهر از آن طاق دیس را پدید آورد (مجمّل ۷۹). در واقع او تخت طاق دیس را زرین می‌داند و در عین حال گواهی می‌کند که تخت جمشید هم زرین بوده است.

مورخین و حماسه‌سرایان بعد از اسلام اگرچه از تخت یا کرسی جمشید فراوان می‌گویند اما از جزئیات آن خبری نمی‌دهند. غیر از آن که همه بر زرین بودن آن تأکید دارند. اما وقتی همان مورخین به توصیف تخت سلیمان می‌پردازند با ذکر جزئیات به وصف اغراق آمیز آن می‌پردازند. به طور مثال طبری که گردونه شیشه‌ای جمشید را توصیف کرده بود در رابطه با تخت سلیمان می‌گوید:

نبینی که اندر پای های تخت سلیمان دو شیر مصور کرده بودند و بر سر تخت وی دو کرکس کرده بودند تا سایه داشتندی بر آن کرسی و تخت. و چنین گویند که پایه تخت سلیمان علیه السلام از یاقوت سرخ بود و آن یاقوت را بر شبه چهار شیر مصور کرده بودند. و از زیر کرسی و تخت سلیمان علیه السلام دو کرکس کرده بودند و مر این کرکسان را طلسمی ساخته بودند که هر آن وقت که آفتاب درافتادی آن کرکسان پرها باز کردند تا سایه دراوکنندندی، و هرگاه که آفتاب نبودی پرهاشان درهم شدی و آن چهار پایه تخت نیز طلسم ساخته بودند که هیچ کس دیگر بر آن تخت نتوانستی شد به جز سلیمان (ترجمه تفسیر طبری ۶۰۵: ۱۲۳۶).

در این جا می‌توان دید که طبری از تختی می‌گوید که نمونه تاریخی آن در تخت جمشید حک شده است و مشابه آن در هیچ کجای دیگر دیده نشده است. بلعمی نیز که منابع طبری بوده به نقل از ابو عبد الله الانطاکی می‌گوید سلیمان پای‌های تختش از یاقوت سرخ بود و تختش زرین بود. (تاریخ بلعمی ۱: ۵۶۳-۵۶۴).

همدانی می‌گوید که سلیمان دارای تختی شگفت بوده است. در ادامه می‌گوید که:



چون بر تخت نشستنی عنبر بر سر وی باریدی از شرفه‌ها. چون به زیر آمدی صورت دیگر بر سر تخت استادی، آتش از دهان انداختی تا کس پیرامن آن نگردهد. و بر دو گوشه دیگر دو شیر کرده، از دهانشان گلاب آمدی و بر گوشه دیگر دو مرغ بالها بکشید تا کس سلیمان را نبیند. و وی همه را دیدی. و چون بنشستی، مرغی بیامدی تاج بر سر وی نهاده و آنگه دیوان صف کشیدندی. و این تخت با وی سیزده سال بود و هیچ آدمی بر تخت نشستنی در عهد وی. تا روزی، هدهد گفت من ملکه‌ای را دیدم بر تخت نشستنی در زمین سبا (عجایب‌نامه ۴۲۶).

تصویری که همدانی از تخت سلیمان می‌دهد صورت افسانه‌گون تصویری ست که از تخت داریوش و شاهان هخامنشی در تخت جمشید موجود است که با توصیفی که در متون تاریخی از تخت طاق‌دیس خسروپرویز شده در آمیخته است.

در قرآن توصیفی از تخت سلیمان نیست اما به تخت ملکه سبا یعنی بلقیس اشاره می‌شود. به این ترتیب که سلیمان با کمک هدهد از آن باخبر می‌شود. با کمک وزیرش آصف برخیا آن را در یک چشم به هم زدن از شهر سبا به نزد خود می‌آورد. ابو اسحاق ابراهیم نیشابوری تخت بلقیس را چنین توصیف می‌کند:

و آن تختی بود از سیم زده، چهار پایه به چهار شیر زرین ساخته، و گوهرها در آن نشاند. و به چهار گوشه تخت چهار طاوس زرین ساخته و بر چشمهای ایشان یاقوت در نشاند، شش گز درازا و چهار گز پهنا و دو گز بلندی (قصص‌الانبیاء ۲۹۹).

سلیمان خواستار می‌شود که تخت بلقیس را پیش از رسیدن ملکه به نزد او از آن خود داشته باشد تا بلقیس بی‌گفت و شنود به فرمان او در آید. در قصه آشکار است که تخت نماد پادشاهی و اقتدار است. و سلیمان وقتی باخبر می‌شود کسی دیگر نیز تخت دارد شگفت‌زده می‌شود. زیرا باور دارد خدا پادشاهی همه زمین را به او سپرده است.

سلیمان وقتی بلقیس را به همسری خود در می‌آورد می‌خواهد تختی داشته باشد از آن با عظمت‌تر. در قصه می‌آید که یک پری که نامش صخر بود برای او

کرسی ساخت مر او را چهار پایه از زر صرخ. به طلسم چهار شیر بر چهار پایه او ساخته که می‌رفتندی و می‌گشتندی، و از دهن ایشان دم بر آمدی و آهنگ سوختن آن کس کردندی به غیر سلیمان. و هرگاه که سلیمان بر آن کرسی نشستنی چنان که او خواستی گشتی. و بر پایه او دو شیر ساخته بود هم به طلسم. اگر کسی به جز سلیمان خواستی که بر آن تخت برآیدی بزدی، و پای‌های ایشان بشکستی. بر پایه دیگر دو کرکس ساخته بود... (قصص‌الانبیاء ۳۰۳).

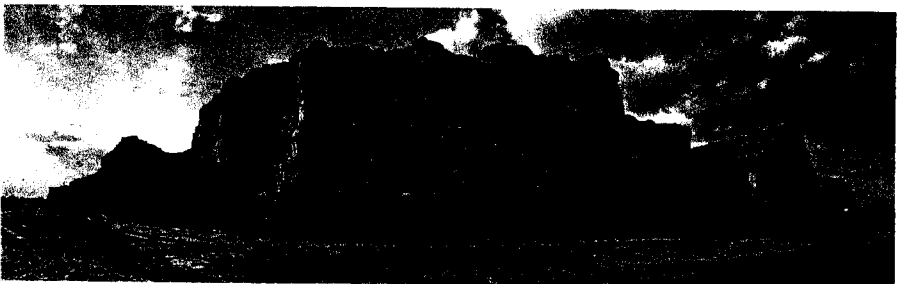
در واقع وصفی که از تخت سلیمان می‌شود کمابیش همان است که طبری آورده است. و تأکید بر زرین بودن آن است و حضور مرغان که بر سرش سایه می‌انداختند و تنش‌ان جواهر

نشان بود، علاوه بر آن تخت پایه‌اش به مانند پای شیر بود و غیر از سلیمان کسی توان نشستن بر آن را نداشت.

صاحب *مجم‌می‌گوید* کیکاوس، پادشاه اساطیری سلسله کیانی، همزمان با سلیمان پیامبر بوده است. تأکید دارد که او در شام پادشاه و پیامبر بوده است. کیکاوس از سلیمان خواسته بود تا به دیوان که در فرمانش بودند دستور بدهد برای او ساختمان سازی کنند. او می‌گوید بناهایی که در پارس است و به آن «کرسی سلیمان» می‌گویند از هنر دست دیوان است (*مجم‌می‌گوید* ۴۷). سپس از حمزه اصفهانی نقل می‌کند که منکر نسبت دادن ساخت این بناها به سلیمان است. در *مجم‌می‌آید* که کرسی هم تخت شاهی ست هم شهری که تخت پادشاه در آن قرار دارد. و از همان ابتدای تاریخ اسلام نیز تاریخ‌نویسان بسیاری از جمله حمزه اصفهانی مخالف انتساب تخت جمشید به پیامبر یهود یعنی سلیمان بوده است.

دلایلی که حمزه اصفهانی می‌آورد یکی زبان پهلوی کتیبه‌هاست و دیگری نقش «خوک» که بر دیوارها حک شده. که در دین یهود خوک حیوانی حرام است. و این که آن نوشته‌ها به زمان بنای ساختمان در زمان جم و به تاریخ معین اشاره دارد و این که آن را هزارستون خوانده‌اند. و دیوان در اختیار جمشید و طهمورث بوده‌اند و این ربطی به سلیمان نداشته است.

می‌توان دید که در زمان حمزه اصفهانی هنوز با زبان پارسی باستان کتیبه‌ها آشنا نشده بودند. به همین دلیل باور داشته‌اند که همه کتیبه‌ها به خط پهلوی بوده‌اند. اما محل کرسی سلیمان یا پایتخت سلیمان که تختگاه یا مقر پادشاهی جم در آن قرار داشته را مکانی با اهمیت می‌شناخته‌اند. و به احتمال قریب به یقین اهمیت دادن به این مکان به زمان ساسانیان، که خود را وارثان حقیقی هخامنشیان در پارس و جهان می‌دانستند باز می‌گشته است و به همین دلیل هم هست که خود نیز در هشت کیلومتری تخت جمشید یعنی در محل نقش رستم با سنگ‌نبشته و سنگ‌بریده و نگاره‌های فراوان شرح فتوحات و تاجگذاری خود را در زیر آرامگاه هخامنشیان حک کرده‌اند.



## ۲. تخت جمشید

در ایران هخامنشی، همان طور که رسم جهان باستان، به خصوص اکد بوده، نام قوم پارس بر بنای یادبود پادشاهان پارس یا ارگ ایشان، بر پایتخت آیینی پادشاهی پارس و بر کشور پارس، گذاشته شده بود، حتی دریایی هم که در کنار کشور پارس بوده به همان نام خوانده می شده است.

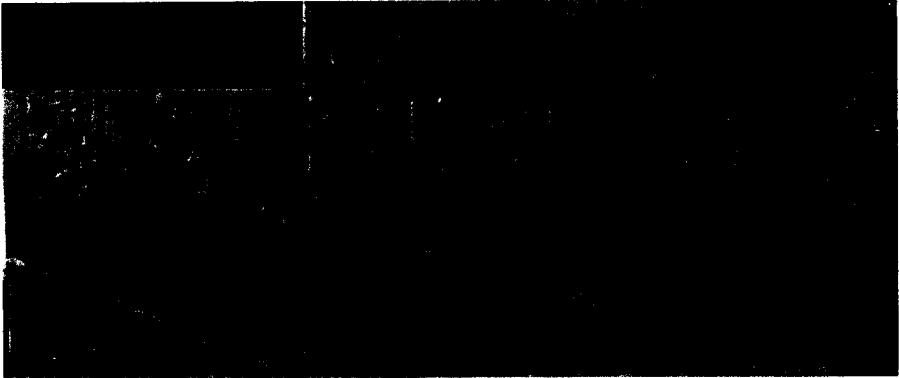
خشایارشا در (کتیبه XPa ۳: ۳) مستقیماً کاخهایی که پدرش و خودش بنا کرده، را پارسه می نامد. پارسه، بر صفة یا تختی قرار دارد که بیش از صد و بیست و پنج هزار متر مربع وسعت دارد. این تخت بر فراز و متکی به صخره‌ای است که از شرق به کوه مهر یا رحمت، از شمال و جنوب و غرب در جلگه مرودشت پیش رفته است. کتیبه‌ای از داریوش بر دیوار جنوبی این تخت گواهی می دهد که او نخستین کسی بوده که آن جا ساختمان کرده است. بنابراین در حدود سال ۵۱۸ قبل از میلاد به فرمان داریوش، صفة‌ای از سنگ تراشیده شده تا بنای تخت جمشید بر آن قرار گیرد. مشابه این تخت یا صفة را در نقاط دیگری از ایران باستان که اهمیت آیینی داشته از جمله پاسارگاد می توان یافت.

در پارسه یعنی ارگ پادشاهان هخامنشی همان طور که در بالا آمد نگاره پادشاه تخت نشین وجود دارد. در نگاره‌ای که توسط اشمیت در کاخ خزانه کشف شده، پادشاهی بر کرسی پادشاهی نشسته، دو عود سوز پیش روی اوست، عصا و گل نیلوفر در دست دارد. پشت سرش ولیعهدش با آرایش پادشاهی ایستاده. در پیش رو و پشت سر این دو کسانی ایستاده اند که به نظر می رسد مشغول تحلیف پادشاه یا تقدیس مراسمی بسیار پر اهمیت



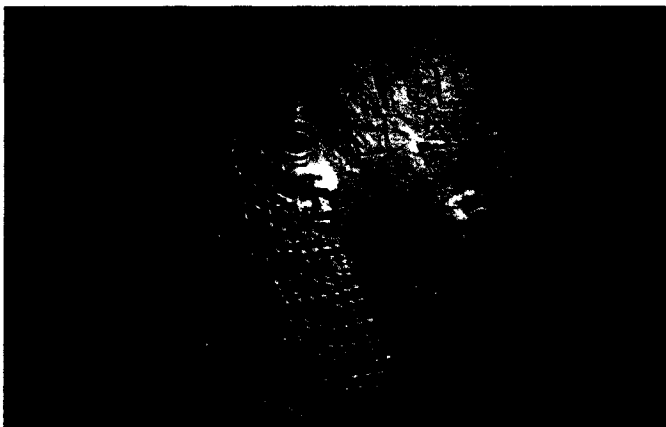
نگاره خشایارشا در تالار خزانه

عده‌ای از محققین پادشاه را داریوش و نفر پشت سر او را ولیعهدش خشایار می‌دانند، بخشی دیگر از جمله زنده‌یاد شهبازی این پادشاه را خشایار شاه می‌دانند و معتقدند فردی که پشت سر او ایستاده ولیعهدش داریوش است. قرینه سالم‌تر مانده این نگاره امروزه در موزه ایران باستان نگهداری می‌شود.



نگاره خشایارشا در موزه ایران باستان تهران

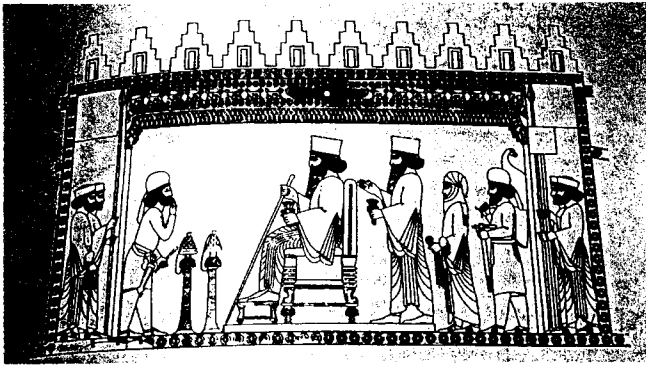
در این دو نگاره ریش پادشاه زینت پادشاهی و خدایی دارد. البته ممکن است مثل ریش فراغنه مصنوعی باشد. و به مناسبت مراسم آیینی مورد استفاده قرار گرفته و به جواهرات و نخهای زر آراسته شده باشد.



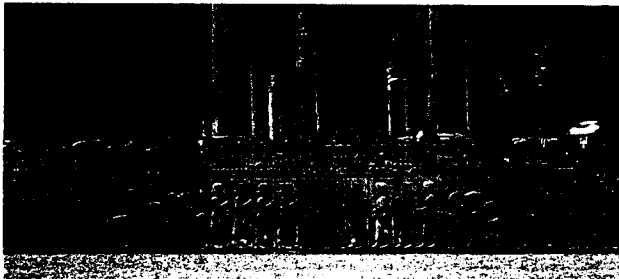
Assyrian King Esarhaddon, reigned 681 - 669 B.C.

عصای پادشاهی در دست راست، گل نیلوفر در دست چپ است. اما نه اورنگی در زیر پای اوست نه آسمانه تاجگذاری بر بالای سرش. اما سطح ایستادن درباریان یک مرحله

پایین تر از تخت شاه است. در این تصویر آسمانه بر سر پادشاه دیده نمی‌شود. شاید دلیل اصلی آن جا به جا شدن نگاره از جای اصلی خویش است. اما پایه‌های شادروان شاهی در مقابل چهار تیر اندازی که در دو سوی نگاره هستند دیده می‌شود. در قرینه این نگاره نیز پایه‌های شادروان دیده می‌شود اما اثری از سقف شادروان نیست. به همین دلیل تنها وقتی می‌توان این متن را کامل خواند و معنای آن را متوجه شد که هر دو نگاره به جای اصلی خود باز گردند و به عنوان یک متن مکالمه تازه‌ای با نقوشی که در اطراف، بالا و پلکان است، پیدا کنند. در آن صورت می‌توان منظور نگاره را درست‌تر خواند. و از آن معنایی برداشت کرد که به واقعیت نزدیکتر باشد.



ولی در حال حاضر که از جای خود کنده شده و در گوشه موزه یا تالار خزانه قرار گرفته مثل جمله‌ای ست که از یک صفحه کتاب بیرون افتاده است. هر کس می‌کوشد با ارائه یک فرضیه، معنایی که به واقعیت نزدیکتر جلوه می‌کند، را از آن افاده کند. و دلایل خود را هم بیاورد. مثلاً پاره‌ای محققان با مقایسه تاج پادشاه در این نگاره با تاجی که داریوش در کاخ تچر دارد او را خشایارشا می‌دانند. و معتقدند اردشیر اول بعد از کشتن برادرش داریوش که به عنوان ولیعهد در نگاره حک شده، تصویر را برداشته و به جای آن دستور داده نگاره دیگری را جایگزین کنند.



به هر حال قضاوت در مورد هویت پادشاهی که در نگاره آمده به صرف تاج نمی‌تواند قضاوتی قطعی باشد. زیرا داریوش در نگاره‌هایی که قطعاً به او تعلق دارد و نامش در پای نگاره حک شده، تاجهای متفاوتی بر سر دارد. به طور مثال تاجی که در بیستون بر سر دارد با تاجی که در نقش رستم دارد و مقایسه آن دو تاج با تاجی که زیر چتر شاهی در تچر ترسیم شده است.



نگاره داریوش در کنار کتیبه‌های بیستون

اما در کاخهایی که در زمان خشایارشا شروع و در زمان اردشیر اول به اتمام رسیده، مثل کاخ صدستون و کاخ سه‌دروازه، تصاویری از پادشاه تخت‌نشین آمده، که می‌توان دید در متن اصلی خود قرار دارد، اگرچه به دلیل ویرانی کل بنا، به صفحاتی از یک کتاب می‌ماند که از یک فصل کنده شده باشد. اما در هر حال حاوی اطلاعات بیشتری است. در گوشه جنوب شرقی تالار خشتی سنگی یافته است که بر دو روی و یک لبه آن به خط میخی بابلی حک شده است:

«اردشیر شاه گوید

این خانه، خشایارشا شاه، پدر من،

پی‌اش را ریخت، به تأیید اهورامزدا،

من، اردشیر شاه،

آن را برآوردم و تمامش کردم.»



اردشیر یکم در کاخ صدستون، دو نگاره قرینه در جرز شمالی

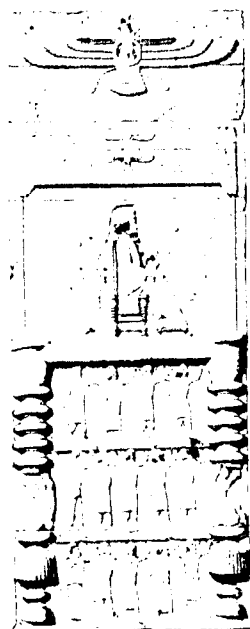
تصویر اردشیر یکم، در کاخ صدستون، در دو نگاره قرینه، در جرز شمالی نقر شده است. این در حالی ست که افراد گاردجاویدان شاهنشاهی در پنج طبقه دهتایی در زیر کرسی پادشاه، حک شده‌اند. شادروان شاهی با نقش دو ردیف شیر و گاو دهتایی که هر کدام حلقه بالدار هخامنشی را در میان گرفته‌اند، بر بالای سر پادشاه قرار دارد. اما اثری از انسان بالدار که آرایشی مشابه شاه معمولاً دارد در این تصویر نیست. می‌توان باور کرد که تصویر انسان بالدار که معمولاً بالای شادروان در هوا قرار دارد در آن جا بوده اما با خراب شدن سقف نقشش از میان رفته است.

در نگاره می‌توان دید که موضوع برگزاری آیینی شبیه به همان نگاره اول است که بر پلکان آپادانا در آغاز حک شده بود، اما جزئیات صحنه بسیار متفاوت است. اول به جای ولیعهد مگس‌پران با پارچه‌ای در دست راست پشت سر پادشاه ایستاده، دوم دغالداری سر و روی خود را با شالی بسته است. سوم در این صحنه به غیر از پادشاه شش نفر در صحنه حاضرند، در نگاره



خزانه هشت نفر. چهارم شادروانی که بر فراز سر تخت پادشاه است دو طبقه متشکل از شیر و گاو و حلقه بالدار دارد، در نگاره خزانه یک حلقه بالدار و یک ردیف است. بر بالای آن نیز تصویر انسان بالدار نیست.

در کاخ صدستون بر جرزهای درگاه جنوبی یک جفت نگاره اردشیر یکم وجود دارد که می‌توان آن را به یک فصل کامل کتاب تشبیه کرد. یعنی سقفی که بر دو جرز قرار دارد و یک گذرگاه می‌سازد هنوز موجود است. در این دو نگاره متقارن پادشاه بر کرسی پادشاهی تکیه زده است. کرسی او نیز بر اورنگ سه طبقه شاهان هخامنشی، در حالی قرار دارد که ملل تابعه بیست و هشت گانه، چهارده تا از هر سو، اورنگ را بر دست دارند. در این نگاره می‌توان مشاهده کرده که تخت پادشاه و اورنگ شهریاری یک ترکیب و ساخت دارد. منتها یکی بزرگ است و دیگری کوچک. و پادشاه زیر شادروان شاهی، تنها با یک مگس‌پران حضور دارد. نه اثری از ولیعهد است و نه سایر بزرگان درباری. جالب تر این که پیش رو پادشاه اثری از اجرای مراسم آیینی هم نیست. اما پادشاه در آرایش کامل ریش و گیسوی خویش است. بر فراز سرش نیز شادروانی ست که دو رج نقش شیر و گاو دارد. مضافاً انسان بالدار بال گشوده بر فراز شهریاری اردشیر یکم مشغول سلام گفتن است.



جرزهای درگاه جنوبی تالار صدستون



علاوه بر نگاره‌های بالا، در کاخ سه‌دروازه دو نگاره دیگر است که قرینه یکدیگرند. این دو نگاره بر جرز جنوبی درگاه شرقی قرار دارند. یکی رو به داخل تالار و یکی رو به بیرون تالار است. در این نگاره‌ها پادشاه بر تخت خود بسیار بزرگ نقر شده، پشت سرش ولیعهد اندکی کوچکتر از شاه ترسیم شده است. پادشاه عصا، تاج، گل نیلوفر دارد. اما نه اثری از عودسوز دوگانه است و نه درباریان. بر بالای سر پادشاه شادروان شاهی با آرایشی متفاوت قرار دارد. اول بر آن تصویر یک حلقه بالدار است نه دوتا. دوم نقش شیر و گاو بر آن نیست. اما مثل نگاره قبلی انسان بالدار درست بالای سر پادشاه قرار دارد و جایگاهش بیرون از شادروان شاهی، در آسمان، است. در اورنگ پادشاه بیست و هشت مرد، برای این که در سه طبقه جا بشوند، بسیار کوچک‌تر از تصاویر قبلی نقر شده‌اند. در این جایگاه تأکید بر بزرگی پادشاه و ولیعهد اوست. به این دو نگاره آسیب بسیار زیادی وارد شده است، به طوری که به سختی می‌توان صورت پادشاه و ولیعهد را تشخیص داد. اما می‌توان دید که پادشاه و پسرش غول‌آسا ترسیم شده‌اند.

و مجموعه تخت، اورنگ، شادروان و تصاویری که بر آن حک شده، شهریاری ایرانشهر هخامنشی را که به نوعی پادشاهی بر سراسر جهان متمدن آن روز بوده، به نمایش می‌گذارد. در عین حال این باور دینی را نشان می‌دهد که در آن باور به این است که پادشاه سایه خدا بر زمین است. و بر سر پادشاه و شهریاری فر ایزدی و کیانی سایه گسترده است. به عبارتی سایه خدا بر سر زمین و سایه شاه بر سر مردم جهان است.



اردشیر یکم با جانشینش، کاخ سه‌دروازه، جرز جنوبی درگاه شرقی

در مورد حلقه بالدار و انسان بالدار نظریه‌های متعددی توسط دانشمندان ایران شناس ارائه شده است. یک دسته آن را فروهر، یک دسته اهورامزدا و نشانه او و یک دسته نشان فر کیانی و ایرانی می‌دانند و معتقدند ایرانیان به گفته هروودت هرگز خدایان را ترسیم نمی‌کردند. البته این حرف هروودت محل تردید است زیرا در زمان اردشیر دوم

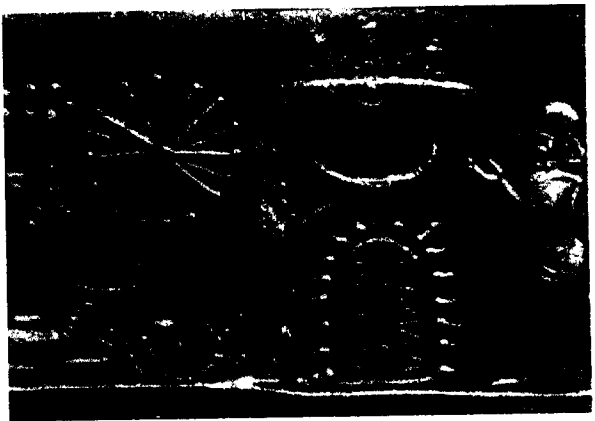
به وضوح از پرستش ناهید و مهر گفته شده است و تأکید می‌شود که برای پرستش ایشان برایشان مجسمه ساخته شده است. اما می‌توان این حلقه‌های بالداری را در تصاویری که پیش از هخامنشیان در فرهنگ مصریان و بین‌النهرین یافت شده مقایسه کرد و مشابهات اختلافات را بررسی کرد.

و می‌توان گفت که این حلقه در فرهنگ مصر گاه نماینده هوروس و شاهین و پرنده آفتاب بوده است، گاه در عیلام و پارس نماد ایزدبانوی باروری و حمایت و تأیید او بوده است.

همچنین می‌توان آن را همان فرسه‌گانه جمشید دانست که بر اثر دروغ به باور اوستا از او گریخت. و سبب میرایی جمشید

و پادشاهی ایرانیان به دست انیران شد. البته در مورد انسان بالداری و حلقه بالداری که بر شادروان شاهی و بالای آن سایه گسترده محققین بحثهای بسیاری کرده‌اند. در این جا قصد به میان کشیدن آن بحث نیست، غیر از بیان این نکته که این موجودات بالداری الهام بخش تصویر مرغان سلیمان و حتی منطق الطیر او بوده‌اند. این که تفسیری که سازندگان قصه سلیمان از تماشا یا شنیدن این تصاویر داشته‌اند به کمک قصه‌هایی که در زمان خود پادشاهان هخامنشی ساخته شده، در تخیل را باز کرده تا شاعران به نوعی و مردم به نوعی دیگر بازخوانی خود را از تاریخ هخامنشی داشته باشند.

در مورد وجود تاریخی شادروان شاهی که به احتمال قوی در زمان خود شهرت جهانی داشته است، پلوتارک در بیان شرح تسخیر تخت جمشید به وسیله اسکندر از سایه‌بان یا چادر زرینی نام می‌برد



که اسکندر بر فراز تخت داریوش سوم زیر آن نشسته بود. پلوتارک می‌گوید که چادر شاهی گلدوزی می‌شده، پارچه ارغوانی، مخصوص پادشاهان هخامنشی، بر آن گسترده می‌شده است. این شادروان تا قبل از نگاره‌های تخت جمشید در جای دیگری نیامده است.

پلوتارک درباره «آسمانه» معروف می‌گوید وقتی اسکندر اولین بار بر تخت سلطنتی شاهان ایران زیر آسمانه مستور از طلا جلوس کرد «دمارات» اهل کورنت که ارادت و اخلاصش موروثی بود از شدت ذوق گریست و گفت یونانیانی که مردند از درک این لذت محروم ماندند که اسکندر را بر تخت سلطنتی خشایار بینند (حیات مردان نامی ۳: ۴۵۶). هردوت در همین رابطه می‌گوید ماندروکل یک پرده نقاشی به معبد هرا تقدیم کرد که داریوش را نشسته بر تختی بلند در حالی نشان می‌داد که قشون او از پل عبور می‌کند (تاریخ هردوت کتاب ۴، بند ۸۸).

این که تخت پادشاهان طبقاتی داشته باشد که بیان نمادین تکیه‌زدن آنها بر مردم و ملتها باشد منحصر به ایران نبوده است. جهان باستان به دلیل شفاهی بودن مردم جهان تصاویر و نقوش بوده است. و امثال این تخت که مخاطبینش همه مردم جهان بوده اند در نقاط مختلف جهان دیده شده است. اهمیت تصویر پردازی در درجه اول به این بوده که هر کس با هر زبان و آیینی و در هر دوره تاریخی موفق به خواندن آن می‌شده است. در واقع سنگ‌نگاری متنی بوده، که نه زمان و نه مرزهای جغرافیایی قادر بی معنا کردن آن بوده است. علاوه بر آن دست حوادث طبیعی نیز کمتر می‌توانسته به آن برسد. این تصویر پردازی در ملل همسایه ایرانیان به خصوص در سومر و اکد زودتر از پارس دیده شده است.



سناخریب پادشاه آشور در تختی با نماد طبقات سه گانه

علاوه بر آن، فراعنه مصر نیز همواره بر تخت زرین و اورنگ مطبق جلوس می کردند.



در هند گردونه‌ای که خدایان در آن حمل می‌شدند هنوز در معابد موجود است. در هند به طور مثال حتی معابدی دارند که به صورت گردونه ساخته شده است.

اما تصویری که در روایات ایرانی اسلام به داستان سلیمان و تخت او بال و پر داده، بیش از هر تصویر تحت تأثیر یک واقعیت تاریخی در حافظه قومی ایرانیان بوده که به سراسر جهان سفر کرده است. و بادی که اورنگ سه طبقه سلیمان را می‌کشد تصویری خیالی از همان پیکهای تیزروی هخامنشیان است که شهرت اسبهای بادپایشان در جهان باستان زبانزد بوده است.

بنابراین تصویر تخت روان که درونمایه اصلی داستان بساط جمشید و سلیمان شده. می‌تواند از تصاویر تاریخی تخت جمشید الهام گرفته شده باشد. به این ترتیب که پادشاهی که جهان آن روز زیر کرسی پادشاهی اوست، فر ایزدی بر سرش سایه انداخته تا بر جهان فرمان براند.

دیگر این که داریوش چهار پایتخت داشته است که در شوش، همدان، پارس، و بابل بوده است. این پایتختها محل بیلاق و قشلاق تابستانی و زمستانی پادشاهان هخامنشی یا مراکز قدرت شهریاری ایرانشهر، بوده است.

از آن جا که آغاز پادشاهی داریوش اول با طغیان ملل مختلف در سراسر شهریاری

ایران‌شهر همراه بوده است، برای در اختیار داشتن مردم باید این باور را در مردم می‌ساختند که شاه همزمان توان سرکشی به همه مردم را دارد. به همین دلیل نیروهای امنیت ملی، به کمک داستان پردازی دبیران، اخباری را می‌پراکندند مبنی بر این که پزندگان، یا باد، شهریار داریوش را با همه سپاهیان، سوار بر شادروان از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر می‌کشند. و او بر کل جهان ایرانی نظارت دارد. و این باور را به مردم منتقل می‌کردند که چشم و گوشهای شاه همه جا حاضرند و اخبار را به او می‌رسانند.

ایزد مهر که در مهریشت با هزار چشم توصیف می‌شود، در پادشاهی داریوش می‌تواند معنایی سیاسی-مذهبی بیابد. از طرف دیگر اصرار داریوش بر دروغ نگفتن و آرزوی مصونیت ایران‌شهر از دروغگویان نیز به باوری که از سلطه مهر داشته‌اند ربط می‌یابد. و این که معنای دروغ در پادشاهی داریوش عبارت می‌شود از مخالفت کردن با شاه، و منم زدن در برابر قدرت خدایی او. به عبارت دیگر خودسری و عدم اطاعت تعبیر به دروغ و ضدیت با مهر می‌شود.

علاوه بر تخت پادشاهان هخامنشی تخت پادشاهان ساسانی نیز می‌تواند در پاره‌ای موارد الهام‌بخش افسانه‌سرایان قرار گرفته باشد.

### ۳. تخت طاق‌دیس خسرو پرویز

خسرو پرویز که سرآمد همه شاهان تجمل‌پرست تاریخ ایران بوده است، تختی معروف به طاق‌دیس داشته است. این تخت با استناد به مدارک تاریخی دارای نقش ستارگان و ماه بوده که به آن صورتی آسمانی می‌داده است. و به صاحب تخت که در آسمان در میان ماه و ستارگان زندگی می‌کند جنبه خدایی می‌بخشیده است. در مورد کروی بودن آن هرتسفلد از کدرنوس نقل می‌کند که او هم از کتابی از تئوفانس روایت کرده که قیصر هرقل پس از شکست پرویز در سال ۶۲۴ وارد کاخ گنرک شد. بت خسرو را دید که هیأتی هولناک داشت. و تصویر پرویز را مشاهده کرد که در بالای کاخ بر تختی قرار گرفته بود. این تخت به کره بزرگی شباهت داشت مانند آسمان و در پیرامون آن خورشید و ماه و ستارگان بودند. همچنین می‌آید که کفار آنها را می‌پرستیدند و تصویر رسولان پادشاه نیز در اطراف آن بوده که هر یک عصایی در دست داشتند. (ایران در زمان ساسانیان ۶۰۷).

در ادامه از زبان کدرنوس نقل می‌شود که در این تخت گنبد مانند به فرمان خسرو آلاتی تعبیه کرده بودند که قطراتی چون باران فرو می‌ریخت و آوایی رعد آسا به گوش می‌رسانید.

کریستینسن می‌گوید عجیب است که قصه تخت طاق دیس در کتابی به دست آمده که هیچ کس باور نمی‌کرد در آن باشد یعنی «تاریخ عمومی ساکسون». او همچنین از هرتسفلد نقل می‌کند که طاق دیس مثل سایر تختها نبود بلکه ساعتی بزرگ بوده است شبیه ساعت غزه، که دیلس آن را مورد تحقیق قرار داده است. کریستینسن همچنین می‌گوید که تخت مورد نظر مانند تخت سایر پادشاهان شرق دارای سکویی در زیر و سقفی شبیه تخت بر فراز آن بوده است. و در این سقف تصویر پادشاه و خورشید و ماه منقوش بوده است. کریستینسن نقل می‌کند که هرتسفلد نمونه این قسمت از تخت طاق دیس را در یکی از مصنوعات آن عهد یعنی جام نقره کلیموا که در موزه ملی ارمیتاژ است یافته است. نمونه‌های دیگر آن در یکی از مهرهای عهد ساسانی و پاره‌ای منسوجات دیده شده است.

سکو و تختی که در جام تصویر شده است به صورت ارابه‌ای است که چهار گاو آن را می‌کشند. به طوری که در صورت نجومی معمول است ماه را در هلال نشان داده‌اند. در زیر تخت کمانداری ایستاده که بی شبهه هیکلی مصنوع بوده. و در زدن زنگ ساعت دخالتی داشته است. همان طور که در ساعت غزه هیکل هرکولس کارش این بوده که در ساعت ناقوس بنوازد. اما در جام کلیموا همه اجزاء ساعت دیده نمی‌شود. از روایات مورخان شرق و غرب که اسنادی مستقل از یکدیگر محسوب می‌شوند می‌توان استنباط کرد که در آن جا صحنه‌ای از مجلس تاجگذاری شاه تعبیه شده است. و در پیرامون آن نقش بزرگان اشراف کشور در حال سلام دیده می‌شود. و نیز سایبان گنبدمانند متحرکی داشته که بر آن سیارات هفتگانه و دوازده برج و اشکال مختلفه قمر را نقش کرده. و آلتی تعبیه نموده بودند که در اوقات معین باران می‌باریده و بانگ رعد می‌کرده است. این ساعت عجیب در قصر شاهی گنزک نزدیک آتشکده شاهنشاهی آذرگشسب واقع بود. هرقل آن کاخ و ساعت و آتشکده را ویران کرد.

ثعالبی نیز شرح مفصلی از تخت طاق دیس می‌دهد ضمن آن که اندازه‌های آن را به اضافه شکل و جنسش می‌آورد. او این تخت را جزو نفایس دربار «خسرو ابرویز» نقل می‌کند. و می‌گوید که آن سریری از عاج و ساج بود که از مروارید و طلا و نقره ساخته شده بود. و طولش صد و هشتاد ذراع و عرضش صد و سی ذراع و ارتفاعش پانزده ذراع بوده، و بر روی آن طاقی از لاجورد و طلا زده بودند. صور افلاک و ستارگان و انجم را بر آن نقش کرده بودند. و بر آن از جواهرات نشانده بودند (عمر ۶۹۸-۶۹۹).

ثعالبی همچنین می‌گوید که در طاق دیس چهار قالی افتاده بوده، همه زربفت، مرواریددوز و یا قوت‌نشان بوده‌اند. هر کدام فصلی از سال را نشان می‌دادند.

فردوسی می گوید تخت طاق دیس به دوران ضحاک باز می گردد. او می گوید در میان مردان ضحاک، مرد ناموری بود به نام جهان برزین که تخت فریدون را ساخت. پس از آن فرزندان فریدون از پس منوچهر هر کس که به شاهی رسید بر آن تخت چیزی افزود. وقتی نوبت به کیخسرو رسید بر بالای تخت بیفزود. تا این که نوبت به گشتاسب رسید. او به سفارش جاماسب بر آن نقش آسمان و ستارگان را رسم کرد. تخت همچنان بود تا به دست اسکندر افتاد. او آن را شکست و بزرگان بخشی از آن را نگاهداشتند. و دست به دست گردانند. تا نوبت به اردشیر رسید. در آن زمان آن را «تخت پیر» می نامیدند. اردشیر از تخت نشانی نیافت و مُرد. تا نوبت به خسرو رسید. خسرو همه بزرگان جهان را خواند. از آنها درباره تخت پرسید. هر کس تکه ای از تخت را داشت. تکه ها را در کنار هم گذاشتند. سپس از سراسر جهان هزار و صد و بیست استاد را که چگونگی آن تخت در پادشان مانده بود دعوت کردند. این اساتید که هرکدام سی شاگرد پارسی و رومی و بغدادی داشتند به مدت دو سال بی وقفه به روی وصل قطعات کار کردند. تا وقتی که تخت را آماده و برپا کردند.

فردوسی همچنین می گوید:

برش بود بالای صد شاه رش	چو هفتاد رش بر نهی از برش
صد و بیست رش نیز پهناش بود	که پهناش کمتر زبالاش بود
بلندیش پنجاه و صد شاه رش	چنان بد که بر ابر سودی سرش

(شاهنامه ۹: ۲۲۰).

همان جا می آید که وقتی شاه به روی آن می نشست تا انتهای کشورش را می دید. و این که این تخت در هر فصلی رو به جهتی نهاده می شد. اما جالب تر از همه تصاویری بود که بر آن نقش شده بود. فردوسی می گوید بر آن تخت نقش دوازده ستاره و ماه و خورشید بود. تخت چنان در شب تیره درخشان بود که مانند ناهید در آسمان نورافشانی می کرد.

(شاهنامه ۹: ۲۲۰ - ۵)

نظامی در منظومه خسرو شیرین تخت طاق دیس را چنین توصیف می کند:

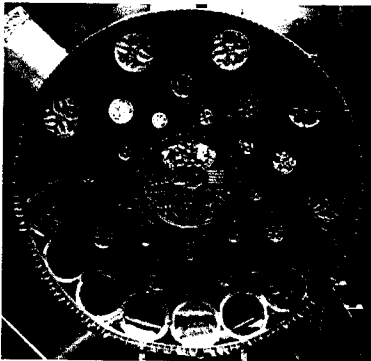
به گرداگرد تخت طاق دیسش	دهان تاجداران خاک لیسش
همه تمثالهای آسمانی	رصد بسته بر آن تخت کیانی
ز میخ ماه تا خرگاه کیوان	در او پرداخته ایوان بر ایوان

(خسروشیرین ۲۷۴)

در مجمل می‌آید که تخت طاق‌دیس را خسرو پرویز ساخت و شرح داده می‌شود که ابتدای آن در دوران جمشید بوده است. و فریدون بر آن افزوده. همچنین تأکید می‌شود که خسرو پرویز برای ساخت آن هزار خروار طلا به کار گرفت و جواهرات فراوان در آن نشانند و قصه‌ای که نقل می‌شود در مشابَهت با داستان فردوسی ست. (مجمَل‌التواریخ ۷۹)

صاحب برهان قاطع می‌گوید «طاق‌دیس تختی بوده است چند طبقه که صور جمیع بروج و کواکب را بر آن نقش نموده بوده‌اند. و آن از فریدون به خسرو پرویز رسیده بود. گویند تمام عساکر خسرو در طبقات آن جا می‌شده‌اند. نام دیگر تخت خسرو تخت فیروزه بوده است» (برهان قاطع، جلد اول ۴۷۳).

کریستنسن دربارهٔ دربار خسرو انوشیروان و بارعام او از کتاب نئوفیلاکتوس و سفر باستان شناسی هرتسفلد نقل می‌کند که زمین و دیوارها را با قالی می‌پوشاندند و جایی که قالی نبود تصاویر معرق می‌آویختند. تخت سلطنتی را در آخر تالار می‌نهادند. و در پشت پرده آن را پنهان می‌کردند. صاحبان درجات عالی و اعیان و بزرگان به فاصله‌های مقرر از پرده می‌ایستادند. سپس پرده به کنار می‌رفت و شاهنشاه روی تخت ظاهر می‌شد، که بر بالشی زربفت تکیه داده و جامهٔ زرتار پوشیده بود. تاج که مرصع به زر و سیم و مروارید و یاقوت و زمرد بود به وسیلهٔ زنجیری طلا به سقف آویخته بود. دیگر این که در سقف تالار ۱۵۰ روزنه به قطر دوازده تا پانزده سانتیمتر تعبیه کرده بودند که نوری لطیف از آنها به درون می‌تافت. در این روشنایی اسرارآمیز منظرهٔ آن همه شکوه و جلال و تجمل، عقل و هوش کسانی که خسرو را برای اولین بار می‌دیدند می‌ربود (ایران در زمان ساسانیان ۵۲۳-۵۲۴). چنین تصویری می‌تواند یادآور جلالی باشد که به جمشید در اوستا نسبت داده می‌شود. در آن جا او با جامه‌ای از زر تصویر می‌شود که بر تخت زر و بالش زر تکیه داده و نور از صورتش می‌تابد.



تصویر خسرو انوشیروان با همان تاج و تخت به روی ظرفی که اکنون در کتابخانهٔ ملی پاریس است دیده می‌شود. شاه در این تصویر دو دستش را بر شمشیری نهاده و بر تختی نشسته که اسبهای بالدار حامل آن تخت



هستند. تصویر نشان می‌دهد که تخت او هم زمان یک ارابه هست، که می‌تواند با آن به هر کجا که بخواهد سفر کند. دیگر این که نشان می‌دهد تخت با همهٔ پرده‌هایی که روی آن را می‌پوشاندند و پرده‌دارانی که آن را نگاه می‌داشتند در مکانی که سرپرده یا شادروان بوده قرار داشته است. چنین ارابه‌هایی هنوز در معابد هندوی هندوستان دیده می‌شود. یکی از آنها در دهلی نو است. سالی یک بار از معبد بیرون آورده می‌شود و چرخ داده می‌شود.

دیگر این که تصویر تاج بالدار در سکهٔ

انوشیروان، و تصویر شکار خسرو پرویز دیده می‌شود، که می‌تواند صورت دیگری از نشان مرغ‌های یا فر پادشاهی باشد، که سرچشمه‌ای از الهام برای ترسیم مرغانی شده که در داستان سلیمان نقل می‌شوند. دیگر این که در مجالسی که در کاخ سلطنتی تشکیل می‌شده پرده‌ای پادشاه را از حضار جدا می‌کرده است. بین مسند



شاهی و پردهٔ مذکور ده ذراع فاصله بوده است. به طوری که پادشاه از ردیف اول بیست ذراع دور بوده. و مواظبت پرده بر عهدهٔ پسر یکی از اسواران قرار داشته که لقبش خرم‌باش بوده است.

به این ترتیب می‌توان گفت که شادروان در واقع یک پدیدهٔ ایرانی بوده که نخستین بار در تخت جمشید حکاکی شده است. و در هیچ کدام از سنگ‌بریده‌های قبل از آن دیده نشده است. و تخت شهریاری پارس یک کرسی با پایه‌های شیر بوده با شادروانی بر سر، و این مجموعه بر اورنگی قرار می‌گرفته که شهرتش به همراه شهرت پیکهای تیزتک هخامنشی جهان آن روز را در نور دیده، از طریق برداشت شاعران و آمیختن با تصاویر خیالی حتی تاریخی تخت پادشاهان دیگر در افواه مردم جهان افتاده، سر از کتب مقدس و تفاسیر در آورده است.

#### اپسالا

\* مقالهٔ حاضر «تخت سلیمان؛ گرتة برداری از تاریخ در بازآفرینی افسانه» یک فصل از کتابی در مورد شهر استخر به قلم و پژوهش نویسندهٔ این متن؛ شکوفه تقی ست. کتاب استخر از تاریخ تا افسانه که حاصل ده سال مستمر تحقیق و سفرهای متعدد نویسنده به استان فارس، و حضور مطالعاتی در موزه‌های ایران باستان، لور، بریتیش میوزیوم و متروپولیتن است، آمادهٔ چاپ است و امید می‌رود در ماه اردیبهشت سال آینده به چاپ سپرده شود.

عکسهایی که در این مقاله به عنوان شاهد مثال استفاده شده است، غالباً به وسیلهٔ نویسنده گرفته شده است.

## منابع

- ابوعلی محمد به محمد بن بلعمی، *تاریخ بلعمی*، به تصحیح محمدتقی بهار، به کوشش محمدپروین گنابادی، جلد دوم، تهران، چاپ دوم ۱۳۵۳.
- *اوستا*، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، جلد دوم، تهران، چاپ اول ۱۳۷۰.
- ابوریحان بیرونی، *آثار باقیه* ترجمه اکبر داناسرشت، تهران ۱۳۶۳.
- پلوتارک، *حیات مردان نامی*، ۴ جلد، ترجمه مشایخی، تهران ۱۳۶۹.
- ثعالی، *غرر اخبار ملوک فرس و سیرهم*، مقدمه زوتنبرگ، پاریس ۱۹۰۰.
- تبریزی. محمد حسین بن خلف متخلص به برهان، *برهان قاطع*، به اهتمام دکتر محمد معین، جلد چهارم، تهران ۱۳۶۱.
- حمزه اصفهانی، *حمزه نامه*، ترجمه انگلیسی یو. ام. دودپونا، بمبئی ۱۹۳۲.
- طبری، محمد جریر، *تاریخ الرسل والملوک معروف به تاریخ طبری*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد دوم، تهران ۱۳۶۲.
- طبری، محمد جریر، *ترجمه تفسیر طبری*، به تصحیح حبیب یغمایی، تهران ۱۳۴۰.
- فردوسی، ابوالقاسم، *شاهنامه*، تصحیح برتلس، ج. ۱-۳، مسکو ۱۹۶۹.
- لوکوک، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه خلخالی، تهران ۱۳۸۲.
- همدانی، محمد بن محمود، *عجایب نامه*، ویرایش متن جعفر مدرس صادقی، تهران ۱۳۷۵.
- *مجمل التواریخ والقصص*، تصحیح ملک الشعراء بهار، به همت محمد رضائی، تهران ۱۳۱۸.
- مستوفی قزوینی، حمدالله، *نزهة القلوب*، مقاله الثالثة، به اهتمام گای لیسترانج، تهران ۱۳۶۲، افسست از روی چاپ کمبریج.
- مستوفی، حمدالله، *تاریخ گزیده*، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۳۸.
- نظامی، خسرو شیرین، به تصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۳.
- هرودوت، *تاریخ هرودت*، ترجمه فارسی مازندرانی، تهران ۱۳۶۲.

## نخستین دستور نامۀ زبان فارسی

### پیشگفتار

در محافل زبانشناسان و دستور نویسندگان فارسی زبان همیشه این پرسش بنیادین مطرح بوده است که نخستین دستور نامۀ زبان فارسی را چه کسی نوشته و قواعد زبان فارسی را چگونه توصیف و تبیین کرده است. اجازه بفرمایید تا من پژوهشها و جستجوگریها را در این عرصه برایتان نقل کنم و آنگاه به معرفی نخستین دستور نامۀ زبان فارسی بپردازم که در تاریخخانه های تاریخ مانده و گرد و غبار غربت بر آن نشسته است.

فرشید ورد در کتاب خود به نام *دستور مفصل / امروز (۱۳۸۴)* ابن سینا را نخستین دستور نویس زبان فارسی قلمداد می کند زیرا او در مقدمۀ منطق در *دانشنامۀ علائی* کلمات را به سه مقولۀ اسم، فعل، و ادات تقسیم کرده و در این زمینه چند صفحه ای توضیح داده است. البته، باید به این نکته اشاره کنیم که تقسیم کلمات در منطق و به طور کلی بحث الفاظ در منطق، بسیار کلی و جهان شمول است و بنا بر گفته خوانساری در کتاب *منطق صوری (۱۳۶۶)* به منظور آموزش راه و رسم صحیح اندیشیدن و درست فکر کردن است و با قواعد دستوری که ویژه یک زبان است، تفاوت بسیار دارد.

همایی در مقدمۀ *لغتنامه (۱۳۷۷)* می نویسد قواعد صرف و نحو فارسی تألیف عبد الکریم بن ابی القاسم ایروانی، نخستین کتابی است که در قرن سیزدهم تألیف و در تبریز به سال ۱۲۶۲ هجری چاپ سنگی شده است. نویسنده مطالب کتاب خود را در چهارده فائده تقسیم کرده و برای اثبات قواعد به اشعار فارسی استشهاد کرده است.

ناتل خانلری در کتاب *دستور زبان فارسی* (۱۳۷۳) از میرزا حبیب اصفهانی نام می برد که نخستین کتاب خود را به نام *دستور سخن* برای آموزش زبان فارسی در سال ۱۲۸۹ هجری نوشته است. از بیان تلویحی ناتل خانلری نمی توان استنباط کرد که آیا کتاب میرزا حبیب نخستین دستورنامه زبان فارسی به شمار می آید و یا این که نخستین کتابی است که به ویژه برای آموزش زبان فارسی نگاشته شده است.

محمد جواد شریعت در مقدمه ای که بر کتاب *منهاج الطالب* که توسط محمد بن الحکیم الزینیمی اَلشندونی الصّینی به سال هزار و هفتاد هجری نوشته شده می گوید هیچ کتاب مستقل در دستور زبان فارسی به دست ما نرسیده که از این کتاب قدیمی تر باشد.

خانم مهین بانو صنیع در کتاب خود به نام *سیری در دستور زبان فارسی* که به سال ۱۳۷۱ هجری نوشته، می گوید به نظر نویسنده، حاج محمد کریم کرمانی نخستین کسی است که صرفاً در راه تهیه دستور زبان فارسی گام برداشته و اثری تازه و آموزنده تدوین کرده است. البته این کتاب در سال ۱۲۷۴ قمری تالیف شده و پیش از آن کتاب عبدالکریم ایروانی تدوین شده است.

محمد مهیار در کتاب *فرهنگ دستوری* که در سال ۱۳۷۶ هجری منتشر شده، کهن ترین دستور زبان فارسی را در اروپا از آن لودو ایکو دِ دیو می داند که در سال ۱۴۰۹ میلادی در لیدن هلند به چاپ رسیده است. از سوی دیگر، مهیار با اشاره به اثر افشار زیر عنوان *کتاب شناسی دستور زبان فارسی* (۱۳۳۳) از نویسنده ای به نام عباسقلی بن میرزا محمد خان باد کویی نام می برد که نخستین دستور زبان فارسی را در سال ۱۲۴۷ هجری نوشته است. این کتاب در تفلیس (پایتخت گرجستان) به چاپ رسیده است.

از بررسی پژوهشهای بالا می توان چنین استنباط کرد که بادکویی باید نخستین نویسنده فارسی زبانی باشد که در حدود پانزده سال پیش از عبد الکریم ایروانی و بیست و هفت سال پیش از محمد خان کرمانی و چهل و دو سال پیش از میرزا حبیب اصفهانی دستور نامه ای برای زبان فارسی تدوین کرده است، اما تا کنون هیچ توصیفی از این اثر در پژوهشهای زبان شناسان و دستورنویسان ایرانی نیامده است. بدین سان، من بر آن شدم تا با کمک چند تن از دوستان و همکاران خود (استاد اوانس اوانسیان، جاستین کرویر، روسودان پاتسولای، ویکتور پونوماروف) به جستجوی این کتاب در آرشیو کتابهای باستانی در کتابخانه های روسیه، گرجستان، و ارمنستان بپردازم و سرانجام یک نسخه الکترونیکی از آن به دستم رسید که آن را در این مقاله به اختصار معرفی می کنم. در ضمن، از استاد

متینی هم سپاسگزاری می کنم که با چاپ این مقاله، پرده از این راز کهن بر داشتند و در راستای کوششها و تلاشهای ادبی، تاریخی و مطبوعاتی خود، خدمتی بزرگ به زبان و فرهنگ فارسی نمودند.

### با عباسقلی بادکوبی آشنا شوید

بر طبق اشاره هایی که عباسقلی بادکوبی در مقدمه رساله خود آورده و با در دسترس بودن منابع دیگر، می توان گفت که او فرزند میرزا محمد خان بادکوبی از خانواده های باکو (پایتخت جمهوری آذربایجان) است که در سال ۱۷۹۴ میلادی برابر با ۱۲۰۸ هجری به دنیا آمد و زبان فارسی را در دوران کودکی فراگرفت. پس از آن به تحصیل زبانهای دیگر از آن جمله عربی، روسی، ترکی، فرانسه و دیگر زبانها پرداخت. او چنین نقل می کند که پس از فرا گرفتن این زبانها و دیگر علوم رایج در آن

زمان، از داغستان به گرجستان مهاجرت می کند و در سال ۱۸۲۰ / ۱۲۳۵ به عنوان مترجم در ارتش روسیه مشغول به کار می گردد و در رکاب فرمانده خود به کشور های زیادی مانند ایران و ترکیه سفر می کند و همان گونه که خود می گوید «با هر قومی اختلاطی و در هر سیاقی ارتباطی به هم رسانید.»

عباسقلی افزون بر تسلط بر زبانهای متعدد، در ادبیات فارسی، تاریخ، فلسفه، علوم دینی و علوم زیستی هم تبحر فراوان کسب کرد و به تالیف آثاری در این عرصه ها پرداخت. او با تخلص «قدسی» شعر می سرایید و برای اثبات قواعد در رساله اش به آنها استشهاد می کرد. این شاعر فرهیخته و این زباندان جهاندیده، در سال ۱۸۴۵ / ۱۲۶۱ عازم سفر حج شد و در راه به مکه از بسیاری کشور ها دیدن کرد که یکی دو سال به طول انجامید. سرانجام هم در سال ۱۸۴۷ / ۱۲۶۳ در سرزمین عربستان به بستر بیماری افتاد و از دنیای خاکی به عالم افلاکی شتافت و غزل خوان باغ ملکوت گردید.

### قانون قدسی

در میان آثار باقی مانده از عباسقلی بادکوبی، دستور زبان فارسی او که خود آن را «قانون قدسی» نام نهاده است، شاهکارش به شمار می آید. او دلیل انتخاب این عنوان را

• زبان فارسی، آلت بیان و اعلان کلمات عربیه •

• تالیف عباسقلی بن میرزا محمدخان بادکوبی •

• در حدادالطبع تعلیم •

• سنه ۱۲۴۰ •

چنین شرح می دهد: «این مجموعه مختصر را که فواید کلی ست قانون قدسی نام نهادم \* چو ذوق از عالم قدس است در دل \* از آن الفاظ را مضمون قدسی ست\*. بنا بر این، شور و اشتیاق در تدوین این دستور نامه، هدیه ای ست مقدس که از جانب خداوند به او اعطا گردیده و در سایه این عنایت الهی، هدفش از تالیف این اثر را چنین خلاصه می کند: «فلهذا در صدد اظهار خدمتی نسبت به ابنای جنس خود همت گماشتم و کمال اهتمام مرعی داشتم که نسخه ای در این باب تالیف نمایم که به کار متعلمان آید.»

عباسقلی پس از شرح انگیزه و آرمان دبیرنش در تدوین «رساله قدسی» به طرح و تقسیم بندی بخشهای مختلف آن می پردازد و چنین می گوید: «قانون طریقت است مستقیم که مسافران دیار تحریر و تکلم و سیاحان اقالیم حسن تعلم را به سر حد کمال می رساند و این طریق نیز مشتمل به سه مرحله است. مرحله اول در بیان حروف. مرحله ثانی در بیان کلمات. مرحله ثالث در بیان جمله است.» آنگاه می افزاید: «شرحی نیز بر وجه اختصار از اشتقاق و اعلال کلمات عربی در آن درج کردم تا فارسی خوانان را از صرف و نحو عربی مستغنی دارد و مثالهایی را که برای استدلال و اثبات مطالب لازم بود، به رشته نظم کشیدم تا درک و حفظ آن آسان بود. بدین ترتیب، این رساله که دارای چهل و یک صفحه است به چهار بخش عمده تقسیم می گردد که ما در این مقاله به شرح کوتاهی از آنها می پردازیم.

### حروف الفبای فارسی

عباسقلی از پیروان نظریه «تحلیل گرایی» در زبان شناسی ست و در اندیشه او زبان پدیده ای ست که از واحدهای کوچکتری مانند حروف تشکیل می شود و آنگاه این حروف با یکدیگر ترکیب می شوند و واحد های بزرگتری را مانند کلمه و جمله می سازند. بدین ترتیب، او کلمات زبان فارسی را در قالب یک نظام سه گانه به اسم، فعل، و حرف تقسیم می کند و نخستین بخش رساله خود را به تحلیل حروف الفبای فارسی اختصاص می دهد. الفبای زبان فارسی دارای سی و دو حرف است که چهار حرف آن یعنی (پ، چ، ژ، گ)، اختصاص به زبان فارسی دارد. هشت حرف (ص، ض، ط، ظ، ح، ث، ع، ق) از زبان عربی گرفته شده و بقیه حروف هم در میان دو زبان مشترک است. پس از این طبقه بندی، عباسقلی به شیوه پیوند این حروف به یکدیگر می پردازد و در جدولی نشان می دهد چگونه بعضی حروف متصل بما بعد، بما قبل، به طرفین خود می شوند و یا این که صورت جدا گانه ای دارند. برای مثال، هفت حرف (ا، د، ذ، ر، ز، ژ) «حروف قاطعه» هستند که نه به یکدیگر و نه به حروف بعد متصل نمی شوند و تنها به حروف پیش از خود می پیوندند.

همه مثالها در این شعر آمده است: آرزومند وصال تو دل مهجور است\* گرچه دیدار تو پیوسته به او مقدور است\*.

در این بخش، نویسنده رساله «قانون قدسی» به ارزشهای آوایی حروف (صوت شناسی) و به ترکیب آواها با یکدیگر (واج شناسی) توجهی ندارد، ولی در پایان این بخش به شرح نشانه های حروف، یعنی، فتحه، ضمه، کسره، تشدید، جزم یا سکون، و تنوین می پردازد. او به این نکته اشاره می کند که «فتحه، کسره، و ضمه که حرکه نام دارند نشانه هاینده که بی آنها گفتن هیچ کلمه مقدور نمی شود زیرا که حرف اول هر کلمه متحرک باید یعنی یکی را از این سه حرکه داشته باشد.» در میان این علامتها، جزم نشانه سکون یعنی نبودن حرکت، تنوین الفی ست که در آخر کلمات عربی به صورت «نون» تلفظ می شود و تشدید هم علامت دو تا بودن یک حرف است که دلالت بر «تطویل نفس» دارد. در پایان این بخش، نویسنده اشاره ای هم به «های غیر ملفوظ» دارد که ممکن است در آخر کلمات مانند فتحه تلفظ و اگر حرف قبل از آخر مکسور باشد، به صورت «یا» تلفظ شود، مانند: لاله و لاله تر.

### اقسام کلمه

در نظام دستوری عباسقلی، کلمه هر گونه لفظی ست که «از نطق متکلم به ظهور می رسد» و بر سه نوع است.\* هر آن لفظی که در گفتن شود صرف\* بدان اسم است یا فعل است یا حرف\*. اسمها در زبان فارسی به دو نوع حقیقی و مجازی تقسیم می شوند. اسمهای حقیقی، علم، جنس، صفت، و عدد هستند و اسمهای مجازی شامل مصدر، اسم مصدر، مبهمات و ضمیر می شوند.

فعل دلالت بر نوع کاری در یکی از زمانهای ماضی، حال و استقبال دارد و همه آنها از مصدر مشتق می شوند. در صورتی که «نون» را از مصدر بردارند، فعل ماضی مشتق می گردد، ولی اشتقاق فعل مضارع از مصدر افزون بر حذف نشانه مصدر تغییراتی هم در درون افعال صورت می گیرد که عباسقلی آنها را در جدولی تنظیم کرده است، مانند: تغییر «خ» به «ز» (دوختن - دوز) و یا «ش» به «ر» ( کاشتن - کار). البته، افعال به اصطلاح بی قاعده در زبان فارسی با تغییرات واجی زیادی همراه هستند که نمی توان همه آنها را روشمندانه توجیه کرد. عباسقلی هم از این نابسامانی آگاه است و چند جدول هم برای «بی قانون بودن» آنها آورده است، مانند: (دیدن - بین) و (دادن - ده).

### جمله و اقسام آن

پس از طی مراحل حروف و اقسام کلمه به مرحله ثالث در رسیدن به سر حد کمال در

دستور زبان فارسی می رسیم که «تر کیب کلام است که عبارت از پیوند کلمه ها با یکدیگر است و آن را به اصطلاح نحو جمله گویند و جمله آن است که به سبب آن مطلب تمام مفهوم شود.» عباسقلی در آغاز، جمله را به دو نوع فعلیه و اسمیه تقسیم می کند. جمله فعلیه با سه عنصر نمودار می گردد که عبارتند از فاعل + مفعول + فعل، مانند: رستم سهراب را کشت. از سوی دیگر، او استدلال می کند که جمله اسمیه در زبان فارسی با ترکیب دو اسم وجود ندارد، زیرا فعل ربطی هست که رابطه میان مبتدا و خبر را برقرار می کند، فعل مضارع است و تصریف پذیر. در زبان عربی، جمله ممکن است با فعل و یا با اسم آغاز شود، ولی در زبان فارسی، اسم همیشه آغازگر جمله می باشد و تمایز میان این نوع دو جمله اعتباری ندارد.

در این بخش، نویسنده رساله به نوع دیگری از جمله هم اشاره می کند که آن را «معترضه» می نامد که در دستورهای نوین از آن به عنوان «موصول» یاد می کنند، مانند: تو آن مرد را که دیروز تو را مهمان کرده بود، شناختی. وجه تمایز در میان فعل لازم و متعدی، فعل ساده و مرکب، اضافه، تطابق فعل و فاعل، و تفاوت کاربرد بعضی از کلمات در زبان ساده و سبک شعر از جمله نکات دیگری است که در این بخش از آنها سخن رفته است. خواندنی است که عباسقلی تطابق میان اسم مؤنث فارسی و صفت عربی و همچنین اسم جمع عربی را با صفت مؤنث در زبان فارسی جایز می شمارد، مانند: زن عقیقه و /مور عظیمه. \*دانی زن عقیقه چه باشد برای مرد\* آن دولتی که نیست نظیرش به روزگار\*

### اسم مصدر های عربی در زبان فارسی

صاحب رساله «قانون قدسی» بر پایه این فرض دستور زبان فارسی را تدوین کرده است که بدون دانستن قواعد زبان عربی درک واژه های قرضی برای فارسی زبانان امکان پذیر نمی گردد. از این رو، اقسام کلمه و به ویژه افعال عربی را در بخش جدا گانه ای از رساله اش شرح می دهد. البته، خاطر نشان می کند که اقسام کلمه در این دو زبان یکی است، ولی توجه به اسم های اشتقاقی از اهمیت زیادی برخوردار است. او می گوید بابهای عربی سی و پنج است ولی همه آنها در زبان فارسی کاربرد ندارند، به جز نه وجه از بابهای ثلاثی و سه وجه از بابهای مزید. بابهای ثلاثی عبارتند از: مصدر، مصدر میمی، اسم آلت، اسم فاعل، اسم مفعول، صیغه فعلی افعال، مبالغه اسم فاعل و افعال التفضیل. بابهای مزید هم شامل افعال، مفاعله، فعلله، انفعال، افتعال، تفاعل، تفعل و استفعال می شود. پس از این تقسیم بندی، عباسقلی به تشریح جمعهای مذکر و مؤنث آنها می پردازد و کاربردها را در زبان فارسی نشان می دهد. برای نمونه، در زبان عربی جمع اسم فاعل و اسم مفعول مزید در



مذکر با «یا و نون» و یا «واو و نون» و در مؤنث با «الف و تا» می آورند، مانند: مسلمین، مسلمون و مسلمات. در زبان فارسی جایز است که همه اسمها را خواه از ثلاثی و خواه از مزید با «ها» جمع ببندند، مانند: فعلها و/علامها و اسماء صفت را با «الف و نون» و یا با «ها»، مانند: عاقلان و مضمونها. در میان این تغییرات، «تاء تأنیث» و «تاء مصدریت» نیز در زبان فارسی به «هاء غیر ملفوظ» بدل می گردد، مانند: مطالبه و مکالمه.

عباسقلی در مقدمه رساله خود می نویسد، این نسخه را «بر وفق ضوابط صرف و نحو عربی و روسی و بر طبق اصطلاحات زبان فارسی مرتب کردم.» شاید ما چنین بیندیشیم که این رساله تقلید ناروایی از زبانهای بیگانه است و نه آینه پاک و جلوه گاه روشن قواعد زبان فارسی. در بیان عباسقلی «اصطلاحات» باید همان اختصاصات ویژه زبان فارسی باشد. بی گمان، این رساله با عنوان مقوله های عربی آغاز می گردد، ولی درون هر مقاله را که بشکافی، آفتاب اختصاصات دستور زبان فارسی می درخشد، همچون ترتیب عناصر خطی در جمله فعلیه به صورت *فاعل + مفعول + فعل* که الگوی جمله های ساده را در زبان فارسی متبلور می نماید، مانند: *رستم سهراب را کشت*. عباسقلی از سر کنجکاوی و شور و اشتیاق فراوان به زبان و ادب فارسی، پایه های دستور زبان فارسی را شالوده ریزی کرده و دستورنامه نویسان پس از وی در یک تحول بزرگ و همان گونه که من در کتاب تحولات تاریخی دستور نویسی برای زبان فارسی نشان داده ام در قلمرو بیکران دستور زبان فارسی (واج شناسی، صرف، نحو، معناشناسی، سبک شناسی) دست به اکتشاف تازه ای می زنند و استقلال خود را از زبانهای بیگانه همچنان پاس می دارند.

گیترز برگ - مریلند

۲/۹/۲۰۱۵

### منابع فارسی

- بادکوبی، عباسقلی (۱۲۴۷) *زبان فارسی با اشتقاق و اعلال کلمات عربیه - تفلیس*.  
 خوانساری، محمد (۱۳۶۶) *منطق صوری - جلد اول و دوم - انتشارات آگاه*.  
 شریعت، محمد جواد (۱۲۶۰) *شرح منهاج الطلب نوشته محمد بن الحکیم الزینیمی الشندونی الصینی - اصفهان: مشعل*.  
 صنیع، مهین بانو (۱۳۷۱) *سیری در دستور زبان فارسی یا سیری در آثار نخستین دستورنویسان زبان فارسی*، کتابسرا.  
 فرشیدورد، خسرو (۱۳۸۴) *دستور مفصل امروز - انتشارات سخن*.  
 نائل خانلری، پرویز (۱۳۷۳) *دستور زبان فارسی - انتشارات توس*.  
 مهیار، محمد (۱۳۷۶) *فرهنگ دستوری - نشر میترا*.  
 همائی، جلال الدین (۱۳۷۷) *دستور زبان فارسی - در مقدمه لغتنامه - مؤسسه لغتنامه دهخدا (وبراستار نسخه اول: خانم سایه افشار نیا)*

منابع انگلیسی

Robins, R.H. (1997). *A short History Of Linguistics*. Fourth Edition. Longman.

Soheili, A. (2015). *Reflections on Persian Grammar: Persian Linguistic Tradition I*. (Unpublished monograph).

Versteegh, C. H. M. (1977). *Greek Elements in Arabic Linguistic Thinking*. Leiden: E. J. Brill.

## پژوهش منطقی در بن بست! (۲)

نیاز به لایروبی ذهن از روایات و آموخته های نادرست

در شماره تابستان امسال، شماره دوم از سال بیست و ششم *ایران شناسی*، نوشته یی با همین عنوان داشتم که سالها پرداختن به آن در ذهن من جریان داشت و آن را به خیال خود پخته بودم اما وقتی که صورت چاپ شده آن را دوباره خواندم، دیدم که هنوز باید چند جوش بزند. چند تن از یاران دیرین هم که به خواندن *مجله ایران شناسی* اشتیاقی دارند و نشر آن را به حق خدمتی بزرگ در اعتلای فرهنگ ایران می دانند، هر وقت نوشته یی از من پیش چشم عزیزشان قرار می گیرد، یادی هم به لطف از من می کنند و این بار این لطف بیشتر و گسترده تر بود و دلم را گرم کرد که **وقت خاموشی نیست و نصیحت سعدی هم این نیست که گفتن را طیره عقل بدانم و دم فرو بندم**، و اگر این بحث را بیشتر نشکافم، آن چند جوش را نمی زند و خام می ماند.

شعله یی که آن چند جوش را پدید می آورد، این است که عنوان دوم هر دو نوشته را ساده تر کنم و به جای لایروبی ذهن از روایات و آموخته های نادرست، به روشنی از صداقت در پژوهش بگویم و از این که **پژوهنده در برابر خواننده آثارش اگر به ملاحظاتی (؟) سخن منطقی و درست را نگوید و ذهن و زبان و قلم را از چنان ملاحظاتی پاک نکند، شایسته است که قلم را فروگذارد**. عزیزانی که با نوشته های من آشنایی بیشتری دارند می دانند که ستایش من از استاد بزرگ همه ما بدیع الزمان فروزانفر به سالیانی بر می گردد که او هشتاد سال پیش در اثر بیماندش زندگی مولانا جلال الدین محمد، و پیش از آن در کتاب *سخن و سخنوران* که نخستین تاریخ انتقادی شعر فارسی ست، از

بی اعتباری روایات تذکره‌ها و تاریخها سخن گفته بود. در مقدمه او بر کتاب زندگی مولانا جلال‌الدین محمد که هنوز سندیت استوار خود را دارد می‌خوانیم: «به کتب تذکره و تواریخی که بدین مطلب مربوط می‌نمود نظر افگندم و مدتی دراز در سنجش در مقایسه اخبار و روایات صرف کردم، راستش هرچه پیشتر رفتم از مقصود دورتر افتادم و هرچه بیشتر خواندم کمتر دانستم.»<sup>۱</sup> در سخن و سخنوران او هم نقد و مقایسه روایات و شک منطقی در درستی یک روایت، و در موارد بسیاری تصریح بر بی‌پایگی یک روایت، شواهد بسیاری دارد و از این نظر تألیف سخن و سخنوران، در تاریخ ادب فارسی یک نقطه تحول بوده و راهی روشن پیش پای همه پژوهندگان گشوده است. استادان نسل پس از او هم که دست به تألیف آثاری در تاریخ ادب فارسی زده‌اند، این تعلیم استاد را به کار بسته‌اند، هر چند که گاه به همان ملاحظات بی‌دلیلی که گفتم، نتوانسته‌اند دل امثال دولت‌شاه سمرقندی و نورالدین عبدالرحمان جامی را بشکنند، و به توجیه روایات آنها پرداخته‌اند. در کتاب تاریخ ادبیات در ایران استاد ذبیح‌الله صفا، کم نیست مواردی که روایات تذکره‌ها نقد می‌شود و سخن از نادرستی یک روایت، اگر در همه آن موارد ما را به واقعیت هم نرساند، دست کم باورهای بی‌منطق را در ذهن خواننده سست می‌کند. در کار استاد فروزانفر هم مواردی هست که او کوشیده است مناسبتی میان روایات ناهماهنگ پیدا کند، اما آن‌جا که بی‌پایگی یک روایت روشن است، او به صراحت می‌گوید که افلاکی یا جامی اشتباه کرده‌اند.

این گرفتاری چسبیدن به روایات تذکره‌ها و تواریخ، و باور بی‌قید و شرط آنها، ریشه در اعتقادی یا بهتر بگوییم در اعتیادی دارد که هزار سال در ذهن قریب به پنجاه نسل از کتابخوانهای ما جا افتاده و کتابهایی مانند تذکره‌های شاعران و مناقب نامه‌های صوفیان را گزارش واقعیت شناخته است، و اگر بسیاری از عزیزان این روزگار رونویسی روایات را پژوهش می‌پندارند، باید پذیرفت که ترک اعتیاد آسان نیست. یک مثال ساده روایاتی است که در تاریخ تصوف ایران به تکرار می‌آید که یک آدم پرهیزگار یا ناپرهیزگار (؟) ناگهان با واقعه مردان سر از عوالم صوفیان در می‌آورد. تذکره الاولیاء عطار را ورق بزنید. پیش از این بارها گفته‌ام و نوشته‌ام که عطار در تألیف تذکره‌الاولیاء خود مدعی درستی مفاد روایات نیست و از «باعث‌های» تألیف تذکره او نخست علاقه بی‌ست که از نوجوانی در دل او بوده، و خواست دوستاران این روایات، و بعد امید این که پس از مرگ دعای خیری توشه راه آخرت عطار باشد. در مواردی هم خود او مفاد یک روایت را با شک نگاه می‌کند و این دریافت خود را ناگفته نمی‌گذارد. اما بسیاری از صوفیانی که او احوال و سخنان آنها را در تذکره

می آورد، در آغاز آدمهای سر به راهی نیستند، فضیل عیاض در بیابان رئیس دزدان است، پسر حافی میخواره است، معروف کرخی یک ترسازاده است و همه اینها فقط با یک اتفاق به راه حق می آیند. پیش از عطار هم دستنویس معتبر هیچ یک از این روایات این تغییر ناگهانی از زمان خود آن صوفیان بر جای نمانده و راویان هم کسانی نبوده اند که نام و نشان آنها و درجه اعتماد به آنها در منابع معتبر ثبت شده باشد، و باز این حرف من به معنای انکار درستی همه روایات نیست، سخن در روایاتی است که با قرائن روشن درست نمی تواند باشد و باید روی آنها تأمل کرد! و با صراحت استاد فروزانفر باید گفت که در مواردی، این راویان و از جمله افلاکی و جامی به غلط رفته اند.<sup>۲</sup>

یک مثال روشن این گونه روایات، سرگذشت بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدین است، بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی تا هنگامی که از خراسان مهاجرت نکرده فقط یک واعظ است. اما روایات سرگذشت او در کنار شهرت مولانا جلال الدین و در مناقب نامه های مولانا چنان آب و تابی گرفته که خواننده هشیار هم باید چند بار آنها را بخواند تا بفهمد که با هم نمی خواند. نسبت بهاء الدین ولد از طریق مادر به خاندان خوارزمشاهان رسیده، تعلق او به صوفیان گبروی و شیخوخت او بر صوفیان مطرح شده، او در بغداد و حجاز سخنانی گفته که همه را به شگفتی واداشته و همه اینها روایاتی است که ریشه در مناقب العارفین شمس الدین افلاکی دارد و آنچه پس از افلاکی در تذکره دولتشاه سمرقندی و نفحات الانس جامی آمده، نیز رونوشت یا بر گرفته از روایات افلاکی است. پیش از سفر بهاء الدین ولد و مولانا از خراسان که بازگشتی هم به خراسان در پی نداشته است، آنچه می دانیم بهاء الدین ولد واعظی است که شهرتی هم دارد چنان که او را برای وعظ - و نه به عنوان یکی از مشایخ تصوف - به شهرهای دیگر خراسان دعوت می کنند و سخنان او خواستاران و معتقدانی دارد که مردم دین دار آن شهرها و نه صوفیان اند. برای مهاجرت بهاء الدین ولد از خراسان هم دو دلیل آورده اند که هر دو جای حرف دارد: یکی این که خوارزمشاه از محبوبیت بهاء الدین ولد نگران است و او از بیم کینه سلطان سفر می کند، و دیگر این که بهاء الدین ولد با فخرالدین رازی اختلاف مشرب دارد و از پیروان او بیمناک است. جدا از ناهماهنگی در جزئیات روایات، حکومت خوارزمشاهان در سالهای آغاز قرن هفتم هجری و خاصه در همان سالهای مهاجرت بهاء الدین ولد، نگران قدرت یافتن مغولان است و موجبات هجوم ویران کننده آنها را خود نابخردانه فراهم کرده، چنان که فرصت پرداختن به محتوای مواعظ بهاء الدین ولد را در این شهر و آن شهر ندارد. فخرالدین رازی هم اگر با بهاء الدین ولد مقابله و رقابتی یا نقاری داشته، در سال ۶۰۶ ق. درگذشته و در

حدود ده سال پس از مرگ خود خطری برای بهاء الدین ولد نبوده است. اختلاف میان دوستان تصوف و متشرعان، و اختلاف خود متشرعان با یکدیگر هم تازگی نداشته و از قرن پنجم تا هفتم، شهرهای خراسان بیشتر شاهد چنان درگیری‌هایی بوده است.

بیاید با هم از بلخ تا قونیه رد پای بهاء الدین ولد و فرزند نوجوانش را بگیریم و ببینیم در نیشابور و ری و بغداد و حجاز و شام و قونیه بر آنها چه گذشته است و راویان چه داستانهایی آفریده اند؟ مطابق همه روایات سفر برای زیارت کعبه آغاز شده و این که در سالهای ۶۱۵ تا ۶۱۸ ق. بیم هجوم مغولان هم در خراسان یک نگرانی بوده است واقعیت دارد. مسافران باید از شاهراهی به زیارت کعبه رفته باشند که از بلخ به طوس و نیشابور و بسطام و دامغان و ری، از آن جا به قزوین و همدان و بغداد، و پس از آن از راه بادیه به مدینه و مکه می‌رسد. نیشابور هم کلان شهر خراسان و مرکز تمدن آن روزگار، و فرید الدین عطار یکی از فرهیختگان آن شهر است که زندگی به سامانی دارد و در کنار زندگی فرهنگی و کسب و کار طبابت و دارو فروشی ساعات فراغت را هم به عوالم صوفیان می‌پردازد و این معانی را دوست می‌دارد بی آن که روایت معتبری وابستگی او را به فرقه یا خانقاهی نشان دهد! در آن روزها اگر کسانی از فرزندان گذارشان به نیشابور می‌افتاد، ممکن بود که دیداری هم با عطار داشته باشند. اما از روایتی که دولت‌شاه سمرقندی به تقریب دویست سال پس از آن روزگار نوشته و مولانای آن سالها را که در روایت خود او فقط شش سال داشته، مورد ستایش عطار ساخته و *اسرارنامه* عطار را به او اهداء کرده و این سخن عطار که جلال الدین «زود باشد که آتش در سوختگان عالم زند» در سرگذشتی که فرزند مولانا از پدر نوشته، و در آنچه افلاکی در *مناقب العارفین* آورده سخنی نیست، و افلاکی اگر از دیدار جلال الدین خردسال با عطار چیزی شنیده بود، بی شک تفصیل آن را با آب و تاب در *مناقب العارفین* می‌آورد.<sup>۳</sup> روایات دیدار مولانای خردسال یا نوجوان با عطار پیش از مناقب افلاکی در جایی ثبت نشده، و بی پایه تر از آن روایت دیدار جلال الدین محمد با سنائی غزنوی است که قریب شصت سال پیش از ولادت مولانا درگذشته.<sup>۴</sup> راه درازی در پیش است و فرصت بازخوانی همه روایت را نداریم و درنگ در هر منزل ما را از جان کلام و رسیدن به واقعیات سرگذشت بهاء الدین ولد دور می‌کند...!

در بغداد، روایات آب و تاب بیشتری می‌گیرد: بهاء الدین ولد سه هزار دینار هدیه خلیفه عباسی را نمی‌پذیرد، بر منبر به خلیفه می‌تازد و از انقراض خلافت عباسیان هم خبر می‌دهد. اقامت او هم در مدرسه مستنصریه است که بنای آن سه سال پس از درگذشت بهاء الدین ولد پایان یافته و در هنگام عبور مسافران از بغداد، المستنصر بالله هم به خلافت

نرسیده بود تا مدرسه مستنصریه را ساخته باشد. در این جا هم روایت افلاکی و پس از او روایت نورالدین عبدالرحمان جامی نادرست از آب در می آید، و باید رحمتی به روان دولت‌شاه سمرقندی فرستاد که از روزهای اقامت بغداد سخنی به تفصیل نگفته است.<sup>۵</sup> در این گوشه سرگذشت بهاء الدین ولد، آنچه آب و تاب ندارد فقط این است که او فقط سه روز در بغداد بوده و از بغداد رهسپار حجاز شده است. نکته دیگری هم که راویان به آن توجه نداشته اند این است که بهاء الدین ولد از بلخ با فرزندان و همسر خود رهسپار عراق و حجاز بوده و در تخیلات راویان هیچ اشاره‌ای دست کم به همسر او که مادر مولانا جلال الدین است نمی بینیم، و در همان روایات هم روشن نیست که اگر بهاء الدین ولد در مدرسه مستنصریه مانده است (؟) آیا خانواده او هم در مدرسه جایی برای استراحت داشته اند؟ و می دانیم که مؤمنه خاتون مادر مولانا جلال الدین در این سفر دور و دراز همراه همسر خود بوده، در لارنده (قرامان امروز) درگذشته و خاک او در لارنده است.<sup>۶</sup>

جزئیات روزهای زیارت کعبه در روایات بازتاب گسترده ندارد و گویی خیال پردازی راویان در حریم خانه خدا از کار بازمانده است! روشن است که مسافران از حجاز به شام و دیری پس از شام به آسیای صغیر رفته اند. این سفر از راه بادیه نیست و از دیرباز یک راه کاروانی و تجاری در غرب شبه جزیره عربستان بوده است که باید بهاء الدین ولد و خانواده اش از آن راه به دمشق و حلب رفته باشند. باز این که در دمشق و حلب و شهرهای شرق ترکیه امروز چند وقت مانده اند و در آن میان بهاء الدین ولد و مولانای نوجوان چه می کرده اند؟ گزارش روشن و یکدست ندارد. افلاکی پس از زیارت کعبه از چهار سال ماندن در ملطیه و هفت سال در لارنده یاد می کند که اگر گزارش او را درست بدانیم، مسافران باید پس از سال ۶۳۰ ق. به قونیه رسیده باشند، و می دانیم که بهاء الدین ولد در سال ۶۲۸ ق. در قونیه درگذشته است. سلطان ولد فرزند ارشد مولانا هم که در مثنوی *ولدنامه* حالات و سخنان پدر و پدر بزرگ را ثبت کرده، در آن سالهای پیش از استقرار در قونیه کودک خردسالی بوده، خاطره روشنی از آنچه میان شام و آسیای صغیر گذشته نداشته، و در *ولدنامه* او اشاره‌ای به روزهای حضور بهاء الدین ولد در آن شهرها نیست. پس از استقرار در قونیه هم آنچه ثبت و تجریر شده پس از روزگار شهرت مولانا جلال الدین و پس از درگذشت مولانا و حسام الدین ارموی ست، که سلطان ولد بر مسند ارشاد پدر نشسته است و در جمع یاران او افلاکی هم حضور دارد و سالهای درازی به نوشتن سرگذشت و مناقب مولانا می نشیند. افلاکی هم از روزگار بهاء الدین ولد هیچ خاطره مستقیمی نداشته و درباره پدر مولانا آنچه می نویسد شنیده‌های اوست که گاه با واقعیات

زندگی بهاء الدین ولد فاصله دارد.

از مسیر سخن دور نشویم و به یاد داشته باشیم که این نوشته سرگذشت مولانا جلال الدین نیست، و ما روایات سفر و حضر را تا جایی باید دنبال کنیم که زندگی پدر مولاناست. در آن سالهای پس از هجوم آمیخته با انتقام مغولان و سقوط خوارزمشاهان، کوچ ناچار و بیشمار مردم از شهرهای خراسان بزرگ، بیشتر به سوی سرزمین هندوستان است چنان که در شهرهایی مانند دهلی محله هایی به نام شهرهای خراسان شکل می گیرد، محله بخاراییها، محله سمرقندیها... اما آوارگان فرزانه، گوش به خبرهای دیگری دارند که از آسیای صغیر می رسد: علاء الدین کیقباد از پادشاهان سلجوقی آسیای صغیر حامی فرزندگان و صاحب‌دلان است و باز، اگر نوشته اند که آوازهٔ مواعظ بهاء الدین ولد به گوش او رسیده و بهاء الدین ولد با استدعای او به قونیه رفته است، پیش از افلاکی و جامی چه کسی شاهد چنان آوازه بی و چنان دعوتی بوده است؟ از تأیید یا رد این روایت که بگذریم، می دانیم که بهاء الدین ولد به قرائن قابل قبول در سال ۶۲۶ ق. در قونیه و در سایهٔ حمایت علاء الدین کیقباد به قراری در دیار غریب رسیده، و دو سال پس از آن در قونیه درگذشته است. آنچه روایات قابل قبول به ما می گوید این است که بهاء الدین ولد، در قونیه هم یک واعظ و از علمای مدرسه است و شاگردانی دارد، و سخن از مسند ارشاد و شیخوخت او بر جماعتی از صوفیان نیست. روایت دولت‌شاه سمرقندی را که علاء الدین کیقباد مشایخ [صوفیان] را به حضور او فراخوانده و همه آنها مرید بهاء الدین ولد شده اند، استاد بدیع الزمان فروزانفر خالی از مبالغه ندیده است<sup>۷</sup> و روشنتر باید گفت که اعتباری ندارد. اگر افلاکی بهاء الدین ولد را در شمار مشایخ صوفیان آورده و سند خرقه او را هم به احمد غزالی رسانده است، این هم از تخیلات یا شنیده های افلاکی ست و قرائن و روایات معتبری برای تأیید آن نیست، و نسبت به صوفیان کُبروی و پیروی نجم الدین کُبری هم در مورد بهاء الدین ولد سندیتی ندارد و بیشتر این گونه روایات را استاد فروزانفر هشتاد سال پیش بی اعتبار یافته است.<sup>۸</sup> جان کلام این که بهاء الدین ولد مطابق روایات قابل قبول، از روزگاری که در بلخ می زیسته و به شهرهای دیگر خراسان بزرگ دعوت می شده تا هنگامی که پس از یک سفر دور و دراز در قونیه استقرار یافته و تا هنگامی که در قونیه از دنیا رفته است، جز یک واعظ و یکی از علمای مدرسی نبوده و پس از درگذشت او هم میراثی که از او به مولانا جلال الدین رسیده، مسند تدریس مدرسه های قونیه بوده است و تا آن زمان مولانا هم به عنوان یکی از متشرعان محبوب و مورد احترام خاص و عام شهرت داشته است.



هنگامی که برهان الدین محقق ترمذی در سال ۶۲۹ ق. یک سال پس از درگذشت بهاء الدین ولد به قونیه می رسد، جلال الدین محمد را در علم قال برتر از پدر می یابد، و مطابق روایات همان شمس الدین افلاکی، برهان الدین است که جلال الدین محمد را به تجربه علم حال می خواند، و باز جزئیات روایات افلاکی و در چله نشاندن جلال الدین محمد بیست و چند ساله هم می تواند تخیلات افلاکی یا شنیده های او باشد، و یک شناخت منطقی از برهان الدین و مولانا جلال الدین، نشانی از پابندی آنها به آداب خانقاهیان و خرقة دادن و خرقة گرفتن ندارد.<sup>۹</sup> سخنان بهاء الدین ولد که در معارف او ثبت شده و بر جای مانده، گاه برقی از اشراق عارفانه دارد، اما این که او را از مشایخ صوفیان نوشته و به فرقه کبروی وابسته کرده اند، هیچ قرینه موافق آن را در تمام سالهای زندگی او نمی توان یافت، و همواره این پرسش مطرح است که مراسم پذیرش بهاء الدین ولد در کدام خانقاه کبرویان و در کدام شهر صورت گرفته؟ و او خود با جلوه فقط یک واعظ در خراسان و در آسیای صغیر، کجا شیخ صوفیان بوده و به کدام مرید خرقة داده است؟ درباره مولانا جلال الدین هم روشن است که تا پایان زندگی بهاء الدین ولد و چندی پس از درگذشت او، مولانا هم مدرّس علوم مدرّسی و مفسر قرآن و محدث بوده است. اگر ارشاد برهان الدین محقق را آغاز سلوک صوفیانه جلال الدین محمد بدانیم، باز پیش از طلوع شمس نبریز در قونیه، هیچ اتفاقی که نشان گرایش مولانا به تصوف باشد صورت نگرفته است. سروده های مولانا حکایت از استعداد حیرت انگیز او در شاعری دارد، اما به گفته خود او در فیه ما فیه پیش از طلوع شمس، شاعری هم در ولایت و خاندان بهاء الدین ولد جایی نداشته است.<sup>۱۰</sup> اگر در قرن هشتم شمس الدین افلاکی مناقب مولانا را موافق با مقتضیات تربیت صوفیان مولوی نمی نوشت، و در قرن نهم جامی و دولت شاه قلم را به دنبال روایات افلاکی نمی دوآیندند، واقعیت پذیرفته این بود که مولانا جلال الدین هم تا سی و هشت سالگی فقط برجسته ترین عالم و مدرّس علوم اسلامی بوده و پیش از طلوع شمس در زندگانی او، هر گونه درگیری متشرعان قونیه با او تا آن جا که واقعیت داشته باشد، بازتاب تنگ نظری و حسادت آن جماعت است. با ظهور شمس و دگرگونی احوال و رفتار مولانا، همان حسادت و تنگ نظری مجال گسترده تر یافته و گاه به انکار و تکفیر هم کشیده است!

در پایان این نوشته که باز ممکن است ناگفته هایی داشته باشد، به عنوان پژوهش منطقی در بن بست باز می گردم که اگر ذهن را از آنچه با گذشت سالیان در آن رسوب کرده است، لایروبی نکنیم و به خود و به دیگران راست نگوییم، منشی مخصوص راویانی

هستیم که هرگز تصویری از عصر مطالعه روشمند نداشته اند و روایات خود را به عنوان گزارش مستند سرگذشت بزرگان نوشته اند. در مقدمه ها و نقدهایی که در این سالها بر شماری از آثار ادب فارسی نوشته ام، و در کنار آن در کتاب حدیث کرامت،<sup>۱۱</sup> بررسی بی غرضی روی کرامات صوفیان، بارها گفته ام که هیچ یک از نویسندگان مناقب نامه ها و تذکره ها، تصویری از ما که به درستی و قابلیت قبول یک روایت می اندیشیم، در خاطرشان نگذاشته است تا حواسشان را جمع کنند و قرائن را تأیید و رد یک روایت را در نظر آورند. برای معتادان به قبول بی قید و شرط روایت، شاید این نگاه منطقی مزاحم آرامش آنها باشد که شرمنده آنها خواهیم بود. اما آن عزیزانی که حاصل حوصله و پژوهش را برای رسیدن به واقعیت می خوانند و می پسندند، عنایتشان این شرمندگی را فرو می نشاند. برای درمان اعتیاد آن عزیزان هم شفای آجل - و نه عاجل! - این است که پژوهندگان جوان ما که زمان درازی در پیش دارند کتابهایی مانند چهار مقاله نظامی عروضی، لباب الالباب محمد عوفی، تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی، نفحات الانس نور الدین عبدالرحمن جامی، تحفه سامی سام میرزای صفوی، هفت اقلیم امین احمد رازی، آتشکده آذر بیگدلی و... و نیز مناقب نامه های صوفیان بزرگ را خاصه از نظر درستی روایات بنگرند و اگر از تصحیح انتقادی آنها در این روزگار غفلت شده است، بررسی و نقد منطقی آنها را به عنوان یک مسؤولیت ملی و فرهنگی دنبال کنند و این، بار سنگینی ست که در راه درازی باید به منزل برسد، و پاداش این خدمت نه شهرت محتمل و نه حق تألیف ناشران، خشنودی پایداری خواهد بود که در پایان هر کار خستگی پژوهنده را به آسایش بدل می کند.

کانادا

### یادداشتها:

- ۱ - مقدمه زندگانی مولانا جلال الدین محمد ص ج.
- ۲ - همان، ص ۱۷ تا ۲۰ که استاد فروزانفر بسیاری از جزئیات روایات را نادرست یافته است.
- ۳ - همان، ص ۱۷ و ۱۸. استاد هم روایت دولتشاه را با تردید نگریسته و پس از او هم در آثار استاد زرین کوب از بی پایگی این گونه روایات سخن رفته است.
- ۴ - همان، ص ۱۸.
- ۵ - همان، ص ۱۸ تا ۲۰.
- ۶ - سترنی، ص ۹۰. تفصیل و نقد روایات را باز در زندگانی مولانا جلال الدین محمد باید دید.
- ۷ - زندگانی مولانا جلال الدین محمد، ص ۲۴ تا ۳۲ که تفصیل نقد روایات را هم در بر دارد.
- ۸ - همان، ص ۶ تا ۸.
- ۹ - همان، ص ۴۴.
- ۱۰ - فیه ما فیه، تصحیح استاد فروزانفر، ص ۲۸۹.
- ۱۱ - حدیث کرامت، پاسخ منطقی به پرسشها، انتشارات سخن، ۱۳۸۸ ش.

## طوفان فرخی

### درآمد

به انگیزه محتوای آن و منش و سرنوشت ناشرش، *طوفان* یکی از مهمترین روزنامه‌های چاپ ایران در سالهای پسین پادشاهی احمد شاه و سالهای نخست پادشاهی رضاشاه است.

این روزنامه، با وقفه‌های طولانی که در پی توقیف آن یا گرفتاریهای سیاسی صاحب امتیازش پیش آمد، از دوم شهریور ۱۳۰۰ تا ۲۳ بهمن ۱۳۰۷ - ش ۱۳۴ سال هشتم - در تهران به چاپ رسیده است. باید دانست که سال انتشار را مبنا قرار داده بودند و به علت‌های یاد شده، روزنامه سالهای ۴ و ۵ ندارد و در سال سوم هم تنها چهارماه درآمد است. افزون بر این، در پی دو بار توقیف، به جای آن روزنامه‌های دیگری انتشار یافته اند.

در منابعی امتیاز *طوفان* را روزانه نوشته اند،<sup>۱</sup> اما آن امتیاز به صورت دو شماره در هفته بود.<sup>۲</sup> از شماره ۲۳ سال نخست (۱۱ آذر ۱۳۰۰)، مدت کوتاهی به صورت روزانه درآمد و اگرچه باز در سال ششم نیز چندی روزانه شد، در دوره‌های مختلف، گاهی به صورت دو شماره و اغلب به صورت سه شماره در هفته به چاپ رسیده است. در مجموع، ۸۳۷ شماره از *طوفان*، دو شماره از روزنامه‌های جانشین اش *ستاره شرق* و *پیکار* و ۴۱ شماره *طوفان هفتگی* مجموعه فعالیت روزنامه نگاری محمد فرخی را در ایران<sup>۳</sup> تشکیل می دهد. *طوفان* هفتگی روزنامه ای با محتوا و ویژگیهایی مستقل از روزنامه مادر بود و باید درباره اش

جداگانه سخن گفت.

### دست‌اندرکاران

محمد فرخی، صاحب‌امتیاز طوفان به سال ۱۲۶۷ خ در خانواده‌ای تهیدست از مردم یزد زاده شد و از همان کودکی، به کار کردن پرداخت. تنها دوره‌ای که آموزش مرتب دید، در مدرسهٔ مرسلین (- تبلیغ‌گران مسیحی انگلیسی) یزد بود که تا پانزده سالگی ادامه یافت و به بیرون کردنش از آن مدرسه انجامید؛ زیرا در سروده‌ای مسئولان آموزشگاه را نکوهیده بود. ناگزیر، بار دیگر به کارهایی همچون شاگردی دکانها روی آورد و با مشروطه‌خواهان نیز دمساز شد. نوشته‌اند که چندی بعد به حزب دموکرات پیوست. در سال ۱۲۸۷ خ ضیغم‌الدولهٔ قشقایی حاکم یزد را در شعری به ترک روش استبدادی فراخواند. حاکم، سروده را برنفتاد، به زندانش افکند و شهرت دارد که دستور دوختن لبان او را نیز داد. انور خامه‌ای که دو سال با فرخی هم بند بوده در این باره می‌نویسد:

اما داستان دوختن دهان او که بسیار شایع است و بعضی از تاریخ‌نویسان نیز آن را واقعیت پنداشته‌اند، صحت ندارد. من خود که این موضوع را شنیده بودم روزی در زندان از او پرسیدم: «آقای فرخی لبهای شما را چطور دوختند؟ راستی خیلی درد داشت؟!؛ با سادگی عادی خودش جواب داد: «مگر لبهای من کرباس بود که بدوزند!!» بعد توضیح داد که حاکم یزد تهدید کرده بود که دهانش را خواهم دوخت و منظورش خفه کردن و خاموش ساختن فرخی بوده است. در حقیقت لبهای فرخی به طور طبیعی قدری کلفت تر و برآمده تر از حد معمول بود و این امر نیز از سوی بسیاری، همچون دلیل صحت آن شایعه تلقی می‌شد.<sup>۴</sup>

فعالیت‌های آزادیخواهان یزد و دموکرات‌های تهران برای افشای خودسری حاکم، دست‌آوردی در پی نداشت. فرخی پس از تحمل دو ماه زندان، به پایتخت رفت و در آن جا کوشش‌های سیاسی و ادبی‌اش را - به ویژه با چاپ شعرهای وطنخواهانه در روزنامهٔ مجلس ارگان حزب اعتدال - پی گرفت. وی، در جریان مهاجرت سیاستمداران هوادار دولت‌های محور در جنگ جهانی اول، به سرزمین کنونی عراق سفر کرد و چنان که نویسندگان سرگذشت او نوشته‌اند، در آن جا «مورد تعقیب انگلیسی‌ها» قرار گرفت و از «بیراهه و برهنه پای به ایران» بازگشت.<sup>۵</sup> در هیچ یک از آن زندگینامه‌ها، شرح کامل و سبب اصلی این پیگرد و گریز نیامده و به نظر می‌رسد که خود او نیز به این ماجرا اشاره نکرده است.

فرخی در مبارزه بر ضد پیمان ۱۹۱۹ سهم گرفت و در آن باره شعرها سرود؛ تا آن که به دستور دولت حسن وثوق (وثوق‌الدوله) زندانی شد. همین نوع گرفتاریها، پس از کودتای ۱۲۹۹ نیز پیش آمد. وی، این بار بر آن شد که به انتشار روزنامه دست یازد. انتشار طوفان از

شهریور ۱۳۰۰ به شاعر انقلابی فرصت داد تا دیدگاههای سیاسی خود را بیان دارد. در عین حال، سرنوشت او دگرگون شد و پستی و بلندیهای بیشتری یافت که چون مربوط به کار روزنامه نگاری اوست، در بخش تاریخچه از آنها یاد خواهیم کرد.

فرخی دوستدار سوسیالیسم و شیفته انقلاب روسیه بود. همین را مخالفان او دستاویز ساخته، عامل سیاستهای روسیه شوروی معرفی اش می کردند. هنگامی که وی، در پی سختگیریهای حکومت نظامی دولت کودتا به سفارت آن کشور پناهدید، اتهام و شایعه رواج بیشتری یافت: در شماره ۲۱ طوفان (۱۸ اسفند ۱۳۰۰) مقاله کوبنده ای درباره بی قانونیهای وزیر جنگ نوشته بود و چون عصر همان روز مأموران حکومت نظامی به دستگیری اش شتافتند، به آن سفارت پناه برد. بست نشینی، حدود پنج ماه ادامه یافت و با تضمینی که قوام السلطنه نخست وزیر وقت به وزیر مختار روسیه داد، پایان پذیرفت.<sup>۶</sup>

در آغاز پادشاهی رضاشاه، فرخی را مردم یزد، به نمایندگی دوره هفتم مجلس شورای ملی فرستادند. او و محمود رضا طلوع ناشر روزنامه طلوع چاپ رشت و نماینده آن شهر، اقلیت تندروی دو نفره ای را تشکیل داد. در همان زمان، فرخی برای شرکت در جشنهای دهمین سالگرد انقلاب روسیه به آن کشور دعوت شد و در بازگشت، گزارش سفرش را در طوفان چاپ کرد. آقا بکف جاسوس شوروی نوشته است:

یکی از روزنامه نگاران که خیلی مورد توجه بود و نسبت به ما صمیمیت فوق العاده ای داشت، فرخی بود که در بازگشت از سفری که به شوروی نمود، مقالاتی در تمجید و ستایش از تشکیلات کشور اتحاد جماهیر شوروی می نوشت؛ ولی یک روز در شرفیابی روزنامه نگاران، شاه رو به او نمود و گفت «فرخی، دقت کن! در مقالاتت راجع به روسیه، درباره خوبیهای آنها خیلی اغراق کرده ای» و پس از آن، نشر این سری از مقالات متوقف شد.<sup>۷</sup>

اگر چه فرخی خطر را دریافت و گزارشها را به بهانه بیماری ناتمام گذارد؛<sup>۸</sup> اما بیم جان وی را واداشت چند روزی در مجلس شورا بست نشیند. چون اندکی بعد آگاهی یافت که شهربانی پرونده ای به زیان او تدارک می بیند، بیش از پیش هراسید و در دی ۱۳۰۶ به شوروی گریخت؛ اما زندگی در آن محیط بسته را مطابق سلیقه خود نیافت و به آلمان رفت. اقامتش در برلین با برگزاری دادگاهی همزمان شد که دولت آلمان به شکایت دولت ایران تشکیل داده بود تا ناشران کمونیست روزنامه های فارسی پیکار و نهضت را محاکمه کند. کمونیستهای ایرانی، فرخی را به عنوان گواه فراخواندند. چندی بعد، تیمورتاش وزیر دربار پهلوی که با وی پیشینه دوستی داشت، فرخی را به بازگشت به وطن تشویق کرد؛ اما چنان که می دانیم، ستاره وزیر مقتدر نیز در حال افول بود.

در تهران، فرخی زیر نظر مأموران امنیتی سر می کرد تا آن که سرانجام همانان پرونده‌ای مالی تدارک دیدند و به عنوان این که از دوره انتشار *طوفان* ۳۰۰ تومان به مردی کاغذ فروش بدهی دارد، او را به دادگاه کشیدند. در حالی که دوست قدیمش تیمورتاش هم در زندان به سر می برد، فرخی به دفاع از خود نپرداخت و تنها در پایان هر نشستی می گفت: «قضاوت نهایی با مردم است».<sup>۹</sup> در آن دادگاه، نخست به ۲۷ ماه و سپس به ۳۰ ماه حبس محکوم شد؛ اما زندان به ظاهر غیر سیاسی، کم کم با مقاومت‌های لجوجانه فرخی و سرودن شعرهای تند انقلابی رنگ سیاسی به خود گرفت، به گونه ای غیر قانونی به درازا کشید و سرانجام به قتل پنهانی شاعر مبارز پای در بند انجامید (۲۵ مهر ۱۳۱۸).

مدیر مسؤؤل *طوفان*، سیدعلی اکبر موسوی زاده زدی (یزد، ؟ - تهران، ۱۳۲۱) بود. وی، در یزد و اصفهان و مشهد درس خواند و در مبارزه مشروطه خواهان شرکت جست. سپس در تهران، به همکاری با همشهری اش فرخی پرداخت. موسوی زاده در شانزدهمین شماره *طوفان* کناره گیری خود را از مدیریت روزنامه اعلام داشت؛<sup>۱۰</sup> اما در عمل به کار خود ادامه می داد. در ۱۳۰۱ خ، با شکایت احمدشاه کارش به دادگستری کشید؛ اما با پا در میانی برخی از مقامها به یزد تبعید شد. چون دوران تبعید خاتمه یافت، فعالیت سیاسی و مطبوعاتی را ترک گفت و به دادگستری پیوست؛ تا آن که در کابینه احمد قوام وزیر دادگستری و در ضمن، معاون حزب دموکرات شد (مهر ۱۳۲۵). چندی هم وزیر مشاور و استاندار تهران بود.

در سال دوم، مهدی ساعی «تشکیلات اخبار طوفان را عهده دار» بوده است («عصر تمدن»، *طوفان*، ش ۵۰ سال دوم، ۲۰ اسفند ۱۳۰۱). این روزنامه نگار حرفه ای که پیشتر خبرنگاری روزنامه رعد را برعهده داشت، در ۱۳۰۲ روزنامه عصر تمدن را منتشر ساخت و از ۱۳۰۶، به خبرنگاری روزنامه *ایران* پرداخت.

یکی دیگر از همکاران نزدیک *طوفان*، حسن علوی بود که روزنامه *اطلاعات* او را «تحصیل کرده ای با ذوق [و] عضو اول اداره جریده شریفه طوفان» خوانده از درگذشتش در ۱۴ مهر ۱۳۰۶ یاد کرده است. جز این که وی در بخشی از سال نخست روزنامه *ناهید* «مدیر» یت را برعهده داشته و کارمند عدلیه (دادگستری) بوده،<sup>۱۱</sup> چیز دیگری درباره اش نمی دانم. پاره ای از سروده های علوی در *طوفان* به چاپ رسیده است. صدراشمی، علوی را «مدیر داخلی *طوفان* معرفی کرده است».<sup>۱۲</sup>

ابوالحسن عمیدی نوری، مدعی ست که سرمقاله های روزنامه را همو با توجه به طرز فکر فرخی می نوشته است؛<sup>۱۳</sup> اما ما گمان نمی بریم روزنامه نگاری همچون فرخی در پشت

قلم جوان نو به میدان آمده ای پنهان شده باشد. در سندی، جلیل صمیمی را هم به عنوان مدیر داخلی روزنامه معرفی کرده اند. وی، مدتی به اتهام «جاسوسی و تبلیغ مسلک کمونیستی» زندانی بوده و به سال ۱۳۱۱ در نامه او به شهربانی و نامه دیگری درباره او، به این که آن سمت را در طوفان داشته، اشاره شده است.<sup>۱۴</sup> حبیب یغمایی نیز نوشته است که «اندک اندک جزء کارمندان روزنامه طوفان درآمد و گویا [فرخی] ماهیانه دوازده تومان به من می داد».<sup>۱۵</sup> سروده های انقلابی یغمایی در سالهای دوم و سوم طوفان دیده می شود. با طوفان، صاحب قلمان متعدد دیگری نیز در دوره های کوتاهی همکاری داشته اند. نام آورترین آنان کسانی هستند که مقاله های خود را در طوفان هفتگی نیز چاپ کرده اند.

### تاریخچه

طوفان از همان آغاز انتشار، تند و خروشان بود و از آن رو که خاموشی روزنامه های مخالف در دستور کار کابینه های کم دوام قرار داشت؛ بارها گرفتار توقیف شد. شمار این توقیفها را بیش از ۱۵ نوشته اند. این رقم را شاید برای نخستین بار مکی عنوان کرده باشد<sup>۱۶</sup> و همه منابع بعدی آن را تکرار کرده اند؛ ولی ما تنها از پنج توقیف رسمی و سه بار تعطیل اجباری روزنامه به سبب گرفتاریهای صاحب امتیاز آن خبر داریم.

نخستین توقیف طوفان در آبان ۱۳۰۰ صورت گرفت و چون نوشتار مکی در این باره و تاریخ آن شماره گمراه کننده است،<sup>۱۷</sup> یادآور می شویم که سبب توقیف، سرمقاله ای زیر عنوان «مستشاران خارجی و ایران» بود که در شماره ۲۱ به تاریخ ۱۹ آبان به چاپ رسیده و در آن، فرخی به استخدام کارشناسان بیگانه و کارهای دولت سخت تاخته است. بیش از دو هفته بعد، در ۲۷ ربیع الاول ۱۳۴۰ (ششم آذر ۱۳۰۰)، نخستین شماره روزنامه ستاره شرقی، به عنوان جایگزین شماره ۲۲ طوفان درآمد. در این شماره، علت توقیف ذکر نشده و تنها زیرعنوان «طوفان توقیف شد» آمده است: «یک گروهان آژان [= پاسبان] و صاحب منصب [...] یکباره اداره طوفان را در تحت نظر گرفته و از روی قوانین نظامی اداره ما را تصرف نموده بودند». در همین شماره، غزل سیاسی معروف فرخی با این مطلع:

آنان که از فراغنه توصیف می کنند / از بهر جلب فایده تعریف می کنند

نیز چاپ شده که یکی از بیتهایش چنین است:

آزادی است و مجلس و هر روزنامه را / هر روز بی محاکمه توقیف می کنند

باید بیفزاییم که خلاف نظر برخی از پژوهشگران که فرخی را صاحب امتیاز ستاره شرقی

معرفی کرده اند،<sup>۱۸</sup> امتیاز آن روزنامه را میرزا حسین صبا یک ماه پیش از تاریخ شماره مورد اشاره مکی<sup>۱۹</sup> گرفته بود.<sup>۲۰</sup>

پس از انتشار مجدد، طوفان از شماره ۲۳ (۱۱ آذر ۱۳۰۰) به صورت روزانه و مرتب به راه خود ادامه داد؛ ولی با چاپ شماره ۵۳ سال اول (۱۸ اسفند ۱۳۰۰) به دلیل بست نشینی فرخی خاموش شد.<sup>۲۱</sup> این خاموشی، پنج ماه ادامه یافت و روزنامه از ۳۱ مرداد ۱۳۰۱ درآمد. اما در پی انتشار شماره چهارم سال دوم (هفتم شهریور ۱۳۰۱)، آن را به همراه چند روزنامه منتقد دیگر، دو هفته در پستخانه توقیف کردند. فرخی به دادگستری شکایت کرد و دویست تومان زیان خود را از دولت قوام السلطنه دریافت داشت.<sup>۲۲</sup> در پی توقیفها، فرخی این رباعی را سرود و در سرلوحه آورد:

طوفان که ز توقیف برون می آید      جان در تن ارباب جنون می آید  
زین سرخ کلیشه کن حذر ای خائن      این جاست که فاش بوی خون می آید

با قدرت روز افزون سردار سپه وزیر جنگ، حمله‌های سخت طوفان بیشتر متوجه او شد.<sup>۲۳</sup> از جمله، در پی ماجرای تنبیه بدنی مدیر ستاره ایران در مهر ۱۳۰۱، سردار سپه بیانیه تندی با افزودن عبارت «باید در صفحه اول درج شود» بر نسخه ارسالی، برای طوفان فرستاد و فرخی به جای چاپ آن، بر انتقادهای خود افزود.<sup>۲۴</sup> گویا وزیر جنگ شکایتی از فرخی یا روزنامه‌اش تسلیم مجلس کرده و تقاضای تعقیب داشته؛<sup>۲۵</sup> اما به ظاهر، کار به همین جا پایان پذیرفته و دادگاهی تشکیل نیافته است.

کمتر از دو ماه بعد از آخرین توقیف، شماره ۳۲ سال دوم (۳۰ آبان ۱۳۰۱) در پستخانه توقیف شد، زیرا در شماره قبل (ش ۳۱، ۲۸ آبان ۱۳۰۱) با لحنی بی پروا و دشنام گونه از قوام السلطنه نخست‌وزیر و سیاستهای او یاد شده بود. این توقیف، تا هشتم بهمن ۱۳۰۱ که شماره ۳۳ سال دوم منتشر شد، ادامه یافت؛ اما پیش از آن، فرخی شماره نخست روزنامه پیکار را به جای طوفان درآورد (دوم آذر ۱۳۰۱). امتیاز این روزنامه به علی‌اکبر موسوی زاده مدیر طوفان تعلق داشت و در تنها شماره آن نوشتارهایی تندتر و آکنده از اتهامهای سنگین بی سند نسبت به قوام السلطنه نخست‌وزیر وقت - به ویژه مقاله «حراج در وزارتخانه‌ها» - به چاپ رسید. در نتیجه، قوام دستور توقیف پیکار را داد.<sup>۲۶</sup> موسوی زاده، پس از توقیف پیکار، با امتیاز قیام که متعلق به سید مهدی [نبوی] تفرشی بود، آن روزنامه را جانشین روزنامه خود ساخت (۲۷ دی تا سوم بهمن ۱۳۰۱). دو شماره نخست قیام به جای شماره‌های ۱۴۸ و ۱۴۹ روزنامه توقیف شده اقدم و شماره سوم



به جای دو روزنامه توقیف شده پیکار و ایران آزاد درآمد و مقاله «وضعیت پوشالی» که زیر سرلوحة روزنامه اخیر چاپ شده بود، شکایت شاه و دولت را برانگیخت؛ زیرا محتوای آن برابر قانون مطبوعات توهین به شاه تلقی می شد. با این حال، احمدشاه از ادامه شکایت صرف نظر کرد و با صلاحدید دولت، موسوی زاده - که بی سبب درگیر این ماجرا شده بود- به زادگاهش یزد و مدیر ایران آزاد<sup>۲۷</sup> به زادگاهش شیراز تبعید شدند. بنا بر این، آن گرفتاری، نه تنها به فرخی، بلکه به نوشتارهای زیر سرلوحة پیکار هم ارتباط نداشت؛ به ویژه آن که قیام خود را ادامه پیکار معرفی می کرد و نه طوفان.

اندکی پس از توقیف قیام، دولت قوام السلطنه سقوط کرد و فرخی به گمان این که توقیف طوفان نیز منتفی شده است، شماره‌ای از آن به چاپ رساند؛ اما نظمی (شهربانی) با استناد به دستوری که نخست‌وزیر پیشین داده بود، از توزیع روزنامه جلوگیری کرد. شرح این ماجرا را فرخی در اولین شماره طوفان آورده است.<sup>۲۸</sup> پیگرد قضایی موسوی زاده در جریان بود که طوفان در دولت مستوفی الممالک رخصت انتشار دوباره یافت.

در شماره ۳۷ سال سوم (سوم آذر ۱۳۰۲) طوفان، مقاله‌ای در دفاع از عباس خلیلی مدیر/قدم- که روزنامه‌اش توقیف شده و خودش را به میانرودان تبعید کرده بودند- به چاپ رسانید. مقاله، «امنیت چیست؟» عنوان داشت و نویسنده، رفتارهای غیرقانونی نخست‌وزیر را، به ویژه درباره روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران برشمرد و نوشته بود:

امنیت فقط منکوب کردن راهزنان کوه و بیابان و قطع ریشه شرارت اشرار و دزدان نیست. امنیت این است که افراد مردم، عموماً بدون استثنا از هر نوع تعرض و خلاف مصون باشند. امروز ما موظف هستیم که سردار سپه را یادآوری کنیم که گذشته از این که دنیای ما نادر و ناپلئون نمی پروراند، اگر می خواهید در ردیف جهانگیران نام شما ثبت شود، باید لاقل از روبه و طریقه ایشان پیروی نمایید. به عبارت آخری، در تحت کلمه «اجرای قانون» با اراده فردی حکومت نکنید.

آن شماره، این رباعی را نیز در بر داشت:

با مشت و لگد، معنی امنیت چیست؟      با نفی بلد، ناجی امنیت چیست؟

با زور مرا مگو که امنیت هست      با ناله زمن شنو که امنیت نیست

انتشار مقاله موجب شد روزنامه توقیف شود و فرخی را نیز دستگیر ساخته روانه کرمان سازند. گفتنی ست که به نوشته مکی،<sup>۲۹</sup> طلّیعه روزنامه آیینیه/افکار با امتیاز علی محمد خان گرکانی، به جای طوفان درآمد و به توقیف آن و گرفتاری صاحب امتیاز انجامید. این سخن را نادرست می پنداریم؛ زیرا مقاله نقل شده از طلّیعه روزنامه چاپ ناشده آیینیه/افکار، به قلم

فخام السلطان بود<sup>۳۰</sup> و افزون براین، به گمان ما- هنگام انتشارش، فرخی در راه تبعید و یا حبس کرمان به سر می برده است.

فرخی، در سربازخانه شهر کرمان زندانی بود تا آن که به درخواست سردار معظم خراسانی (تیمورتاش بعدی)، سردار سپه نخست وزیر- که گویا خود دستور توقیف طوفان و بند کردن فرخی را داده بود- دستور داد او را آزاد کنند.<sup>۳۱</sup> نتیجه این گرفتاری آن شد که طوفان پس از سوم آذر ۱۳۰۲ (ش ۳۷ سال ۳) تا ۹ شهریور ۱۳۰۵ که نخستین شماره سال ششم انتشار یافت، خاموش ماند؛ زیرا در دی ۱۳۰۲، وی به شوروی گریخت. تاریخ سال ششم که بدان اشاره شد، از آغاز انتشار روزنامه است؛ زیرا- چنان که اشاره کردیم- طوفان در سال سوم تنها چهار ماه منتشر شده و سالهای چهارم و پنجم نیز نداشته است.

طوفان سالهای ششم تا هشتم که در سلطنت رضاشاه انتشار یافته است، بسی ملایمتر از گذشته بود. فرخی، این جا و آن جا به این ناگزیری اعتراف می کرد. از جمله، نوشت:

نسبت به سبک و طرز روزنامه نویسی خود بی نهایت شرمنده [ایم] و مخصوصاً وقتی که طوفان را با دوره های گذشته آن مقابله می کنیم، درجه انحطاط و تنزل حقیقی آن را آشکارا می بینیم. ولی، چه می توان کرد؟ امروز به تقاضای زمان نمی تواند طوفان بیش از این که می بینید و مطالعه می کنید، به مشترکین و قاریین محترم خود تقدیم نماید و از این وضع غیر مطلوب پوزش می طلبد.<sup>۳۲</sup>

به نظر می رسد که نرمش روزنامه در پی توافقی میان فرخی و دوستش تیمورتاش وزیر دربار پهلوی صورت گرفته باشد.<sup>۳۳</sup> با توجه به این خود ممیزی، تنها توقیف آن که روایت شده است، در بهمن ۱۳۰۷ اتفاق افتاد<sup>۳۴</sup> و دلیلش را نیافتیم. به گمان ما، فرخی خود انتشار آن و طوفان هفتگی را بی حاصل تشخیص داده تعطیلشان ساخته است. البته مبارزه پارلمانی وی ادامه یافت تا آن که در آبان ۱۳۰۹ به خارج از کشور گریخت و چندی پس از دریافت تأمین و بازگشت، پرونده طلب کاغذ فروش پیش کشیده شد، او را به زندان افگندند و طوفان هرگز امکان ادامه انتشار پیدا نکرد.

بر تاریخچه بالا، این را نیز باید افزود که به انگیزه های گوناگون، به ویژه شعارهای تند انقلابی به تقلید از بولشویکها، دعوت به خونریزی تصفیه کارانه، بست نشینی مدیرش در سفارت روسیه، هم روزنامه و هم شخص فرخی متهم به وابستگی به سیاستهای شوروی بوده اند. این اتهام، سوی هواداران سیاستهای انگلیس، هواداران سردار سپه و رضاشاه و حتی برخی از بیطرفان زده می شد و بدان باز خواهیم گشت.

## محتوای طوفان

طوفان، خبری - سیاسی و از تندروترین روزنامه‌های عصر خود بود. بر پایه موضوع و مسأله روز، آرمانی را مطرح می‌ساخت که گاهی ملتمدارانه،<sup>۳۰</sup> اکثر هوادار انقلابی خونین به سبک سالهای پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و جنگ طبقاتی و دست کم در حدود شعار و نه تجزیه و تحلیل، هواخواه مارکسیسم - لنینیسم است. به ویژه در سالهای اول تا سوم، این شعارها و آن هواداری، به صورت مقاله‌ها و شعرهای تند، نمایشگر نوعی کمونیسم احساساتی بود؛ همچون این بیتها که در سرلوحه آمده‌اند:

باداس و چکش کن محو این خسروی ایوان را / چون کوهکنی هرروزبا تیشه نباید کرد

(ش ۱۹ سال ۲، ۲۷ مهر ۱۳۰۱)

در کهن ایران ویران انقلابی تازه باید / سخت از این سست مردم قتل بی‌اندازه باید

(ش ۲، سال ۲، دوم شهریور ۱۳۰۱)

چون خورد حاصل رنج دگران، باید کشت / فقر را با چکش کارگران باید کشت

(ش ۳۴ سال ۲، دهم اسفند ۱۳۰۱)

سرلوحه روزنامه سرخگون بود و شاعر انقلابی روزنامه نگار، بارها بدان سرخی بالید و آن را به گونه نشانه تهدید و زنهار در شعرها و شعارها یادآور شد:

زین سرخ کلیشه کن حذر ای خائن / این جاست که فاش بوی خون می‌آید

(ش ۵ سال ۲، ۲۲ شهریور ۱۳۰۱)

سرلوحه طوفان شده گلرنگ که در آن / ما شرح دل خون شده بنگاشته بودیم

(ش ۵۷ سال ۲، ۱۸ فروردین ۱۳۰۲)

بر سر نامه طوفان بنگر تا دانی / بیرق سرخ مساوات برافراخته‌ایم

(ش ۵۹ سال ۲، ۲۳ فروردین ۱۳۰۲)

پس از بست نشینی در سفارت شوروی، فرخی نوشت:

طوفان کمافی السابق سبک انتقاد را از دست نخواهد داد زیرا ما معتقدیم که رویه انتقاد یکی از بهترین صور تصحیح اخلاق می باشد. بالاخره مرام ما، استقرار اصول آزادی و حریت است و سعی خواهیم نمود که آن اصول به تمام معنی اجرا گردد و چنان که سوابق امر روزنامه شهادت می دهد، در این موضوع فداکاری نموده و برای ترویج این مواد که به عقیده ما برای ملت ایران لایزال است، با فشاری نموده و ثابت قدم خواهیم بود.

فرخی عقیده مند بود که «در مبارزه با کاپیتالیسم دنیا، پناهگاهی برای ملل ضعیفه غیر از بین‌الملل سوم و حکومت کارگران و دهاقین نداریم».<sup>۳۶</sup> از همان شماره، خوانندگان روزنامه به مرور با «قانون اساسی جمهوری اجتماعی متحده شوروی روسیه» آشنا شدند. به مانند دیگر برهه های تاریخ معاصر، مخالفان طوفان به درستی و نادرستی آرمانهای طرح شده و باور کج یا راست فرخی نمی پرداختند. آنان روزنامه فرخی را نشریه سفارت شوروی و بازتاب‌دهنده سیاستهای آن دولت معرفی می کردند.<sup>۳۷</sup> شاعر روزنامه زنبور، از زبان روزنامه طوفان چنین سرود:

پیشم مکن که گریه لوسم، میومیو      آتش بیار مطبخ روسم، میومیو<sup>۳۸</sup>

حتی حبیب یغمایی که در جوانی خود چندی با طوفان همکاری کرده است، می نویسد: «فرخی، از آن اوقات طرفدار پروپا قرص شوروی بود [...]». روزنامه طوفان را روسها اداره می کردند و آخر هر ماه خرج و دخل آن را می رسیدند.<sup>۳۹</sup> اگر از این روایتها بگذریم، تا کنون هیچ دلیل و مدرک قانع کننده ای درباره حمایت مالی و حتی معنوی شوروی از طوفان به دست نیامده است.

به نظر می رسد که روسها، فرخی و روزنامه اش را جدی نمی گرفته اند. رئیس تشریفات دربار احمد شاه، درباره وابستگی طوفان به روسیه، با سفیر شوروی سخن گفت: «از قراری که شنیدم و شهرت دارد، روزنامه طوفان ارگان سفارت روس است و در این چند روزه شرحی که از اعلیحضرت همایونی بد نوشته، تحریک سفارت بوده» است. سفیر، پاسخ داد که چنین نیست، بل، «انگلیسی‌ها [...] جریده طوفان را تحریک می کنند بنویسند و شهرت بدهند که القای شبهه و مغلطه به کار برده باشند. سفارت روس را بدنام کنند. ایرانی‌ها را از دولت روس منزجر نمایند».<sup>۴۰</sup> چندی بعد، باز سفیر به رئیس تشریفات گفت که فرخی «خیال انقلاب دارد و پاره‌ای پیشنهاد غلطی به سفارت روس می کند و ابدأ سفارت تکلیف خود را نمی داند».<sup>۴۱</sup>

روزنامه‌های چپ‌گرای چاپ خارج هم - به راستی و یا برای پوشاندن ارتباطهای فرخی - با طوفان میانه‌ای نداشتند. بیرق انقلاب که در برلین چاپ می شد، آن را «سوسیالیست مآب» و در عین حال آکنده از «تملق و چاپلوسی» نسبت به رضاشاه معرفی کرد و افزود: «این گونه جراید و اشخاص که با نام شرافتمند توده رنجبر ایران بازی نموده به اسم طرفداری از زحمتکشان دورویی و دغلبازی را شیوه خود ساخته‌اند، تصور می کنند که توده زحمتکش شاهد نیرنگهای آنها نیست».<sup>۴۲</sup> در آخرین سال انتشار طوفان نیز، ستاره سرخ ارگان

کمونیست‌های ایرانی اروپا نوشت:

... روزنامهٔ درباری «کمونیست»، «آنارشویست»، «آزادخواه» سلطنت طلب ارتجاعی محافظه‌کار طوفان، با سرلوحهٔ «سرخ» خود که مقالاتش فقط و فقط برای اغفال عامه و دادن رنگ ملیت به حکومت رضاخان است [...]. جیره خوار و طرفدار جدی معنوی و مادی آنها [= امپریالیسم انگلیس] را در شرق در صورت شخص فرخی و کارکنان روزنامهٔ طوفان مجسم می‌بینید. من خواستم مثال‌های دیگر از «مبارزه» این روزنامه در مسألهٔ بحرین بیاورم تا بدانید با چه عشو‌های سیاسی می‌خواهد سابقهٔ «وجاهت ملی» خود را حفظ کرده و ضمناً به امپریالیزم انگلیس هم نگویید بالای چشم‌ت ابروست.<sup>۴۳</sup>

گفتنی ست که به گزارش خامه ای هم بند فرخی در زندان منجر به قتل او، زندانیان چپ‌گرا نیز رابطهٔ گرمی با فرخی نداشته‌اند.<sup>۴۴</sup>

طوفان با دو شاه معاصر خود و به ویژه با تمامی دولت‌های آن دوره - جز تا اندازه‌ای کابینه‌های مستوفی- و «عوامل تکفیر»<sup>۴۵</sup> به ستیز پرداخت و با توقیف و گرفتاری تاوان آن را پس داد. دربارهٔ درافتادن فرخی با پهلوی سردار و پادشاه، باید گفت: اگرچه سرانجام دردناکش را همین مبارزهٔ قلمی رقم زد، رفتار سردار سپه با او ملایم‌تر از روزنامه نگاران ملتمدار بود. بدین‌گونه، فرخی توانست، سالها پس از قتل و زندانی شدن و تبعید شمار چشمگیری از هم‌قلمانش، نمایندهٔ مجلس شورای ملی شود و روزنامهٔ خود را حتی در سلطنت رضا شاه منتشر سازد. البته، در دورهٔ این پادشاه، طوفان دیگر آن روزنامهٔ توفندهٔ گذشته نبود. به خود ممیزی آشکار می‌پرداخت و گاه حتی تأییدی نیز از پاره ای کارها می‌کرد.

در اکثر شماره‌های طوفان، يك رباعی فرخی در پیشانی صفحهٔ نخست نقش می‌بست و گاهی غزلی نیز از همو به چاپ می‌رسید. وی، از این که آن سروده‌ها را پس از چندی بار دیگر در روزنامه چاپ کند، ابایی نداشت. برخی از آنها، تا سه بار در طوفان چاپ شده‌اند. مضمون اکثر شعرها، سیاسی و گاهی اجتماعی ست و در آنها به لزوم انقلاب و مبارزه با قدرتمندان عرفی و نظامی و مالی و مذهبی حاکم و روش روزنامه اشاره رفته است. از دهها مورد مربوط به روش طوفان، چند تایی را نقل می‌کنیم:

کن پیشهٔ خویش پاکی و چون طوفان      با داخله و خارجه حق گوی و مترس

(طوفان، ش ۱۴ سال اول، ۲۷ آبان ۱۳۰۰)

گر صفر کلک طوفان صوراسرافیل نیست      از چه اکنون با قیام خود قیامت می‌کند؟

(قیام، شماره نخست، ۲۷ دی ۱۳۰۱)

با چنین سرمایه عزم تزلزل ناپذیر نامه حقیقی طوفان تا ابد پاینده است

(طوفان، ش ۳۲ سال دوم، ۸ بهمن ۱۳۰۱)

هم خیر بشر خواهد و هم صلح عمومی از روز ازل مسلک طوفان علنی بود

(طوفان، ش ۲۷ سال هفتم، ۲۰ بهمن ۱۳۰۶)

روزنامه دارای سرمقاله بود و آن سرمقاله‌ها، گرفتاریها و توفیقهای روزنامه و ناشرش را موجب شده‌اند. فرخی خود گفته است:

زبس که هر چه نویسم به من کنند ایراد بر آن سرم که دگر ترک سرمقاله کنم!

(طوفان، ش ۱۴۳ سال ششم، ۱۸ مهر ۱۳۰۶)

دیگر بخشهای روزنامه را خبرهای کوتاه و پاورقی و آگهی تشکیل می داد. در مجموع، طوفان بیشتر به خبرهای سیاسی داخلی توجه داشت. به این سبب، کارهای دولتیان را زیر ذره بین می گرفت و در ستون «در پارلمان» خبرهای رسمی مجلس و حاشیه های آن خبرها را بازتاب می داد. ستون «اخبار داخله» رویدادهای سیاسی و اقتصادی و شهری و شهرستانی و مانند آنها را به هم می آمیخت. خبرهای خارجی از بی سیم مسکو و اخبار تلگرافی رویتگر گرفته می شد. در آخرین صفحه، «قسمت ادبی» می آمد که در واقع شامل یک غزل<sup>۴۶</sup> بود.

از موضوعهای مورد علاقه طوفان، ارجگذاری به قانون، رعایت آزادی و ستیز با بیگانه بود؛ اما آن بیگانه، در سیاست جهانی و ایرانی بریتانیا خلاصه می شد. پیشتر اشاره کردیم که دوره دوم انتشار این روزنامه، ملایمتر از دوره نخست بود. برابر بررسی محمود صادق زاده،<sup>۴۷</sup> سرمقاله که در دوره اول (احمدشاه) ۱۹.۴٪ بود، در دوره دوم (رضاشاه) به ۶.۵٪ کاهش یافت. دیگر مقاله ها نیز اندکی کمتر شد؛ اما گزارش نشستهای مجلس شورای ملی از ۲.۷٪ به ۲۰.۵٪ و میزان آگهی از ۱۷.۴٪ به ۲۶.۲٪ افزایش یافت. برابر همین بررسی، خبرها نیز دچار کاهش شدند: خبرهای داخلی از ۱۹.۴٪ به ۱۶.۵٪ و خبرهای برونمرزی از ۲۵.۱٪ به ۱۷.۳٪.

اکثر پاورقیهای طوفان سیاسی و تاریخی بودند و گزینش آنها با سلیقه آرمانی فرخی همخوانی داشت: قانون اساسی شوروی (سال ۲)، انقلاب کبیر فرانسه (سال ۳)، به سوی اصفهان اثر پیرلوتی، نادرشاه (سال ۳)، انقلابات چین (سال ۶)، سرگذشت ناپلئون (سال ۷). تنها پاورقی داستانی، آنا کارزین نوشته تولستوی بود که در سال ششم به چاپ رسید.

## ویژگیهای اداری و مالی

در سال نخست، سرلوحه طوفان تصویر سرخزنگی ست که يك كشتی در حال غرق شدن در دریایی توفانی را نشان می‌داد. در همان سال اول، به جای این سرلوحه، تنها نام روزنامه را به خط نسخ و به رنگ سرخ چاپ کردند.

تا سال سوم، دفتر طوفان در خیابان لاله‌زار بود و تلفنی نیز از خود داشت. در آن سالها، مطبعه روشنایی و سپس مطبعه بوسفور<sup>۴</sup>، روزنامه را با ۴ صفحه ۵ ستونی بی تصویر به قطع ۳۷.۵×۵۵ به چاپ رسانده اند. پس از تعطیل طولانی یاد شده، به ترتیب چاپخانه‌های بوسفور، فردین و برادر تولیدش را برعهده گرفتند. ظاهر طوفان سالهای آخر، ابتدا به مانند سالهای نخست بود؛ اما همزمان با چاپ آن در آخرین چاپخانه، از شماره ۱۲۳ سال هفتم (۱۵ بهمن ۱۳۰۶)، قطع به ۵۲/۵×۷۰ و شمار ستون به ۶ افزایش یافت. طوفان، در دوره دوم خود دارای عکس، به ویژه از شخصیت‌های خارجی ست. در این هنگام، دفتر روزنامه در خیابان ناصریه (ناصرخسرو بعدی) بود و در سال آخر به خیابان علاءالدوله (فردوسی بعدی) منتقل شد. گفتنی ست که «قراءتخانه طوفان» نیز در همان محل روزنامه بود و کتاب در اختیار علاقه مندان می‌نهاد.

با آن که طوفان هفته‌ای دو یا سه یا پنج یا شش شماره به چاپ رسیده است، بهای داخل کشور همواره ثابت بود: تکفروشی ۸ شاهی، اشتراك داخل ۸۰ قران، به اضافه هزینه پست. برای بیرون از کشور، ابتدا ۱۰۰ قران مطالبه می‌شد که در سالهای آخر، همانند داخل کشور شد. این را نیز بیفزاییم که از مهر ۱۳۰۲ برای مبارزه با کرایه دادن، تکفروشی را منحصر به موزعان کردند. در آذر ۱۳۰۵ نشانی هشت دکه «تکفروشی طوفان» اعلام شد.

بهای آگهی طوفان همواره ثابت ماند: برای هر سطر در صفحه اول ۳، صفحه‌های دوم و سوم ۲ و صفحه چهارم (آخرین صفحه) يك قران دریافت می‌شد.

کتابخانه‌های متعددی در داخل و خارج از ایران مجموعه‌های ناکامل طوفان را در

اختیار دارند.<sup>۴۸</sup>

ژنو

## پانوشتها

- ۱ - صدرهاشمی، محمد. تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۲، اصفهان، کمال، ۱۳۶۳، ردیف ۷۸۱.
- ۲ - Nôrouze, Ali (Moghaddam, Hassan). «Registre analytique de la presse persane», *Revue du Monde Musulman*, LX, 1925, no. 188.

۳ - فرخی در آلمان با روزنامه های فارسی چاپگرایان همکاری کرد؛ اما نامش در آن روزنامه ها نمی آمد. در

سرگذشتهای او به نشر روزنامه ای به نام آتش در شوروی نیز اشاره شده و ما در مورد نشرش تردید بسیار داریم.

- ۴ - خامه ای، انور. «دوسال با فرخی در زندان قصر»، گزارش، ش ۱۱۱، اردی بهشت ۱۳۷۹. وی، این سخن را در چند یادداشت و مصاحبه دیگر تکرار کرده است.
- ۵ - مکی، حسین. «مقدمه»، دیوان فرخی یزدی، انتشارات جیبی، چاپ هشتم ۱۳۵۷، ص ۲۰.
- ۶ - هروی، رضا (بصیرالدوله)، دو سال روابط محرمانه احمد شاه و سفارت شوروی، به کوشش مجید تفرشی، نشر تاریخ ایران ۱۳۷۲، ص ۷۳.
- ۷ - آقابکف، ژرژ. *خاطرات آقابکف*، برگردان حسین ابوترابیان، تهران، پیام، ۱۳۵۷، صص ۱۵۰-۱۵۱.
- ۸ - طوفان، ش ۸۸ سال ششم، ۲۷ آذر ۱۳۰۶.
- ۹ - گلبن، محمد و شریفی، یوسف. *محاکمه محاکمه گران*، تهران، نقره، ۱۳۶۳، ص ۱۷۶.
- ۱۰ - «معدرت»، طوفان، ش ۱۶، ۱۹ صفر ۱۳۴۰/۲۸ مهر ۱۳۰۰.
- ۱۱ - «فقدان یکی از کارکنان مطبوعات»، *اطلاعات*، ش ۱۵، ۳۳۶ مهر ۱۳۰۶.
- ۱۲ - صدرهاشمی، ردیف ۷۸۱.
- ۱۳ - عمیدی نوری، ابوالحسن. *یاد دشنهای يك روزنامه نگار*، به کوشش مختار حدیدی و جلال فرهمند، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ج ۱، ۱۳۸۱، ص ۱۴۷.
- ۱۴ - گنجینه اسناد، ش ۲۹-۳۰، بهار و تابستان ۱۳۷۷، صص ۱۲۱-۱۲۲.
- ۱۵ - یغمایی، حبیب. *خاطرات حبیب یغمایی*، به کوشش ایرج افشار، طلایه ۱۳۷۲، ص ۱۴۵.
- ۱۶ - مکی، مقدمه دیوان فرخی، ص ۲۱.
- ۱۷ - همان، صص ۲۲ و ۲۳.
- ۱۸ - از جمله: غلامرضا محمدی و حسین مسرت، *شاعر لب دوخته؛ زندگی و مبارزات فرخی یزدی*، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی استان یزد، یزد، ۱۳۷۸، ص ۳۹.
- ۱۹ - مقدم (بنگرید به پانویشت ۲)، ردیف ۲۰۹.
- ۲۰ - ستاره شرق در ۲۷ دی ۱۳۰۱ به صورت مستقل درآمد و چون صاحب امتیازش به گروه هواداران سردارسپه پیوسته بود، اشاره ای به شماره جانشین طوفان نکرد.
- ۲۱ - شرحهای آشفته ای درباره این شماره به دست مکی و دیگران نوشته شده است.
- ۲۲ - «سئوال»، طوفان، ش ۳۲ سال دوم، ۳۰ آبان ۱۳۰۱.
- ۲۳ - شماره های ۸ و ۱۰ سال دوم، ۳۰ شهریور و ۴ مهر ۱۳۰۱.
- ۲۴ - «متواضع به قانون محترم است»، طوفان، ش ۱۲ سال دوم، ۲۳ مهر ۱۳۰۱.
- ۲۵ - مکی، مقدمه دیوان فرخی، صص ۲۷-۳۱.
- ۲۶ - *اسناد مطبوعات (۱۳۳۰-۱۲۸۶ ه. ش)*، به کوشش کاوه بیات و مسعود کوهستانی نژاد، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۳۴۹.
- ۲۷ - سید ابراهیم ضیاء الواعظین از هواداران سردار سپه. وی نماینده مجلس بود. در پی نشر یک اندرز ادیبانه، مورد غضب رضاشاه قرار گرفت و پس از توقیف همیشگی و غیر قانونی روزنامه اش، به شیراز کوچید.
- ۲۸ - طوفان، ش ۳۵ سال سوم، ۱۲ بهمن ۱۳۰۲.
- ۲۹ - مکی، مقدمه دیوان فرخی، صص ۴۷-۴۸.
- ۳۰ - همان، صص ۵۲-۵۳.
- ۳۱ - همان.



- ۳۲ - «قوه‌مقننه - قوه مجریه»، طوفان، ش ۱۷۰، ۲۰ اردی بهشت ۱۳۰۶.
- ۳۳ - آذری شهرضایی، رضا. فرخی یزدی؛ سرانجام یک رویای سیاسی، تهران، نشر شیرازه، ۱۳۸۱، ص ۱۹.
- ۳۴ - کمره‌ای، محمد. *روزنامه خاطرات سید محمد کمره‌ای*، به کوشش محمدجواد مرادی نیا، تهران، نشر پژوهش شیرازه، ۱۳۸۲، ص ۱۶۸۷.
- ۳۵ - همچون رباعیهای ش ۲۱، سال اول، ۱۹ آبان ۱۳۰۰ و ش ۲۹، همان سال، ۱۸ آذر ۱۳۰۰، ش ۴۶، سال ۲، ۱۰ اسفند ۱۳۰۱ و ش ۱۱، سال ۳، ۲۸ شهریور ۱۳۰۲ که در سرلوحه آمده‌اند.
- ۳۶ - «تجدید طوفان»، طوفان، ش ۱، سال ۲، ۳۱ مرداد ۱۳۰۱.
- ۳۷ - از جمله در *روزنامه اتحاد: «سئوال»*، ش ۱۲، ۷۰ و «کشف تدلیس»، ش ۱۴، ۷۲ آذر ۱۳۰۰.
- ۳۸ - «میومیوه»، زیمور، ش ۱۸، ۱۹ عقرب ۱۳۰۱.
- ۳۹ - یغمایی، همان کتاب، ص ۱۴۰.
- ۴۰ - هروی، همان کتاب، صص ۷۲-۷۳.
- ۴۱ - همان، صص ۷۹-۸۰.
- ۴۲ - *روزنامه طوفان دلسوز ملت* - مداح استبداد، *بیرق انقلاب*، ش ۲، ژوئیه ۱۹۲۸.
- ۴۳ - نوین، ع. «جراید مزدور امروزی یا مطبوعات درباری»، *ستاره سرخ*، ش ۳ و ۴، خرداد و تیر ۱۳۰۸، صص ۱۰۱-۱۰۲.
- ۴۴ - خامه‌ای، همان مقاله.
- ۴۵ - *طوفان*، سال ۲، ش ۲۴، ۹ آبان ۱۳۰۱.
- ۴۶ - اکثر از فرخی، گاهی از شاعران دیگری همچون حسین سمندر و حبیب یغمایی و معظم السلطنه دولت.
- ۴۷ - صادق زاده، محمود. «مرام طوفان؛ تحلیل و بررسی مختصات و امتیازات روزنامه نگاری فرخی یزدی»، *نشریه/دب و زبان دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان*، دوره جدید، ش ۳۰، زمستان ۱۳۹۰.
- ۴۸ - افزون بر ارجاعهای پیشین، در باره *طوفان* بنگرید به: *اسناد مطبوعات*، یاد شده، ج ۲، صص ۱۶۴-۱۶۵/بامداد، مهدی. *شرح حال رجال ایران*، تهران، زوار، ج ۶، ۱۳۵۱، صص ۱۶۷-۱۶۸/خسروی، رکن الدین. «سرو آزادی از لبان دوخته»، *چیستا*، س ۹، ش ۱، مهر ۱۳۷۰، صص ۱۹۶-۱۹۷/صلحجو، جهانگیر. *تاریخ مطبوعات در ایران و جهان*، تهران، امیر کبیر ۱۳۴۸، صص ۲۲۳-۲۲۶.

## جایگاه «آسمان» در شعر و ادب فارسی

(۱)

«جایی که هر کلمه راحت است.  
و جای خود را پیدا می کند تا کلمات دیگر را کمک کند.  
کلمه ای نه مردد و ترسو و نه خود فروش  
معامله ای ساده بین قدیم و جدید  
کلمه عامیانه دقیق بدون آن که رنگی از ابتدال داشته باشد.  
کلمه رسمی دقیق بدون آن که رنگی از علم فروشی داشته باشد.  
زوج کامل رقصان که با هم می رقصند.»

(تی. اس. الیوت)<sup>۱</sup>

شاعر مؤرخ نیست و کسی هم از شاعر انتظار ندارد که حوادث اجتماعی زمانش را در شعرش واگویی کند، اما انتظار دارد که هر کلمه ای در شعرش یک حادثه بشود و شعرش صدای شکستن حادثه های تاریخی، اجتماعی، مذهبی، اسطوره ای و ... و ... باشد و همچون مادری که دست فرزند نو پایش را می گیرد و به او «رفتن» می آموزد، خواننده را به مرکز حادثه ها ببرد، و به او «اندیشیدن» بیاموزد.

«شعر اتفاقی ست که در زبان می افتد»<sup>۲</sup> و زبان مجموعه ای از کلمه هاست. این مجموعه می تواند زبان را به ساحت شعر نزدیک کند، یا از آن فراری دهد. پُر واضح است که هر کلمه ای شخصیت مستقل خود را دارد. «کتاب» یا «میز»؛ «آسمان» یا «زمین» همیشه کتاب و میز و آسمان و زمین هستند. اما شاعر که راز کلمات را می شناسد و همواره میان «عینیت» و «ذهنیت» خود در گردش است، می تواند همین کلمات را همراه با کلمات دیگر،

به گونه ای به رشته بکشد و آن قدر خیالش را نازکانه از لابه لای این رشته عبور دهد که همین واژگان ساده و معمولی نقش عوض کنند و با جان تازه تری در شعر بنشینند. آنگاه است که نوآوری را دست مایه شعر خود کرده است. نخستین شاعری که «قد» یارش را به «سرو» مانند کرد، کار تازه ای انجام داد، اما آنها که بعد از او این کار را کردند، مرتکب گناه تقلید شدند. تقلید ممکن است در شعر خوش بنشیند، اما بی شک چون فاقد نوآوری است و تکراری ست از «گفته شده ها»، تأثیری را که باید، در ذهن خواننده بگذارد، نمی گذارد. تازه گوئی و نوپردازی هم کاری به شعر کهنه و شعر نو ندارد. شعر نیمایی و شعر سپید و شعر آزاد و قصیده و غزل هم نمی شناسد. نوآوری می تواند در همه گونه شعر اتفاق بیفتد. اگر بیفتد شعر، شعر نو است، بی آن که قالبی شکسته شده باشد و مصراعی کوتاه و بلند شده باشد و اگر نیفتد شعر اگر از نو هم نوتر باشد، باز هم کهنه است، چون بی گمان تکرار مکررات است و تازه جوئی را با آن نسبتی نیست.

علت این که هنوز بعد از قرن‌ها شعر حافظ و مولانا قابل درنگ و زبان حال ما هستند، همانا درون مایه تازه شعر است که سرشار از نمادها و اشاره هایی ست که بسیاری از شاعران امروز آنها را حتی بوهم نکشیده اند.

بی گمان رنج نیما هم برای هموار کردن راه شعر این نبوده که فقط قالب شکسته شود بلکه پا فشاری هوشیارانه او، در زمانی که جای «شعر» و «شعار» بی انصافانه عوض شده بود، عرضه کردن چشم اندازی نمادین و برخورداردی دیگر گونه با کلمات بود، همچنان که شعرهای خود او بر این مطلب گواهی می دهند. برای نمونه، دو خط از سرآغاز شعر «هنگام که گریه می دهد ساز» وی را در نظر می گیریم که با موضوع این نوشتار هم که در مورد کلمه «آسمان» است، نسبتی دارد:

هنگام که گریه می دهد ساز،

این دود سرشتِ ابر بر پشت...<sup>۳</sup>

تعداد کلمات این دو بند با داشتن دو صفت مرکب «دود سرشت» و «ابر بر پشت» و فعل مرکب «گریه ساز دادن» فقط یازده تاست، اما در همین یازده کلمه که هیچکدام هم با ذهن ما بیگانه نیستند، سه نوآوری عظیم اتفاق افتاده است:

نیما بر اساس گفته مالارمه که عقیده دارد «بردن نام یک شیء سه چهارم لذت یک شعر را از بین می برد»،<sup>۴</sup> گو این که آسمان را تصویر می زند اما عملاً از به کار بردن واژه «آسمان» پرهیز دارد. او از مجموعه صفاتی که در ذهن برای «آسمان» تدارک دیده (دود سرشتِ ابر بر پشت)، استفاده می کند و شاید یکی از هنرنامه‌یهایش همین باشد که

به خواننده فرصت درنگ کردن می دهد.

نکتهٔ دوم کاربرد صفت «ابر بر پشت» برای آسمان است، زیرا همواره رسم بر این بوده که «چهرهٔ» آسمان یا «روی» آسمان را ابری می دیده اند، نه «پشت» آن را. اینک با توجه به صفت «ابر بر پشت» می توان از خود پرسید که آیا نیما هنگام دست یافتن به این تصویر در چه نقطه ای از بلندای خیال خود ایستاده بوده است، که آنچه را که مردم معمولی «روی» دیده اند، او «پشت» دیده است؟ فراتر از آسمان بوده است؟

نکتهٔ سوم فعل مرکب این دو بند یعنی «گریه می دهد ساز» است. پُر واضح است که اگر این فعل سر کردن (= گریه سرکردن) و یا سر دادن (= گریه سر دادن) بود، خواننده را به تأمل وانمی داشت. اما فعل «گریه ساز دادن» بیانی معمولی نیست و جز در زبان شعر و آن هم نه هر شاعری به کار برده نمی شود. این گونه فعلهای زیبا و نامأنوس را فقط می توان در اشعار نظامی پیدا کرد:

به هر نکته که خسرو ساز می داد (نکته ساز دادن)

جوابش هم به نکته باز می داد<sup>۵</sup>

یا در اشعار دشوار پسند صائب :

هیچ ساز از دلنوازی نیست سیر آهنگ تر

چنگ را بگذار و قانون محبت ساز ده (محبت ساز دادن)<sup>۶</sup>

به طور کلی در مورد شعر و تغییر و تحول آن زیاد گفته و نوشته اند که از سوی اهل ذوق هم پذیرفته شده و هم نشده و اینک ما را با آن کاری نیست. آنچه موضوع بحث ماست نشستن واژگان در شعر است، چرا که انتخاب واژه و گذاشتن آن در کنار واژگان دیگر، به منظور ساختن ترکیبات اضافی و وصفی و ..... و ..... نشانگر بخشی از درونمایهٔ شعر است. (و صد البته که همهٔ شعر نیست)

در این نوشتار واژهٔ «آسمان» به قضاوت ذهنیت شاعران می نشیند و نیز سعی دیگر بر این است که رد پای این واژه تا ادبیات کودکانه و زبانزدها نیز دنبال گرفته شود.

تلفظ درست واژهٔ آسمان که در شعر و ادب فارسی به صورت چرخ، فلک، گردون، گنبد گردون، ایوان سیمایی، چتر مینا، چتر زرنگاری، قدح لاجوردی، فانوس خیال، فانوس گردان، قفس سیمایی، خم لاجورد، لاجورد قبا، لگن زمردی، گنبد جان ستان، بحر معلق، گوی لاجورد، چتر آگون، تخت فیروزه، چادر کبود، طاق نیلوفر، طشت نگون و غیره .... به کار رفته آسمان (asman) است و نه آسمان (aseman)، و از دو بخش «آس» و «مان» به وجود آمده. «آس» به معنای آسیا، آسیاب و «مان» هم که پسوند مشابهت است، به معنای

مانند و مثل. یعنی چیزی که مثل آسیا می چرخد و می گردد و نمی آساید.<sup>۷</sup> چنان که شاعران - البته شاعران متقدم - در این زمینه گفته اند:

آسیا آساست ناساید دمی آسمان زان است نام او همی

(عطار)

چرخ سجود می کند، خرقه کبود می کند چرخ زنان چو صوفیان، چون که ز توصلارسد

(مولانا)

یا

آسمان آسوده است از بیقراربهای ما گریه طفلان نمی سوزد دل گهواره را

(صائب)<sup>۷</sup>

(در شعر نو این مطلب کهن عنوان نشده)

در فرهنگ اساطیر آمده که در آیین زردشتی آسمان، نام ایزد آسمان است و در مقابل «زامیاد»، (ایزد زمین) قرار دارد و روز بیست و هفتم هر ماه که آسمان روز نامیده می شود، متعلق به این ایزد است. بنا بر باور آنان «آسمان روز»، روزی ست بسیار مقدس و اگر کودکی در این روز زاده شود، قدمش فرخنده خواهد بود:

مه بهمن و آسمان روز بود که فالم بدین نامه پیروز بود

(فردوسی)

ایرانیان باستان بر این باور بودند که در این روز به هیچ روی نباید اندوه را به خود راه داد و واجب می دانستند که سراسر این روز را به شادکامی و شادبخواری بگذرانند:

آسمان روز، ای چو ماه آسمان باده نوش و دار دل را شادمان

(مسعود سعد)<sup>۸</sup>

(در شعر نو این مطلب کهنه عنوان نشده است.)

در نگاه ایرانیان باستان، جنس آسمان یا گوهر آسمان چیزی از جنس الماس سخت بود که مانند صخره ای جهان را از بالا در بر می گرفت. آنان برای آسمان چهار پایگاه (=طبقه) می شناختند: پایگاه ستارگان، پایگاه ماه، پایگاه خورشید و پایگاه روشنایی بیکران که همانا بهشت برین باشد.<sup>۹</sup>

اما از دوره ساسانیان تعداد طبقات آسمان به هفت رسید. فردوسی در یک بیت از این هفت طبقه به این صورت نام می برد:

چو کیوان و بهرام و ناهید و شیر      چو خورشید و تیر از بر و ماه زیر  
در بیتی دیگر نیز فردوسی آسمان را دارای هفت طبقه و زمین را هم دارای هفت طبقه می‌داند. او ضمن تصویر کردن میدان جنگ و گرد و خاکی که از زمین بلند می‌شود و به آسمان می‌رود، می‌گوید آنقدر گرد از زمین برخاست که گویی یک طبقه از زمین برداشته شد و به آسمان رفت:

ز گرد سواران در آن پهن دشت      زمین شد شش و آسمان گشت هشت<sup>۱۱</sup>

شاعران دیگر هم از این هفت فلک غافل نمانده‌اند:

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست      کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت

(حافظ)

ز پیروزی هفت چرخ کبود      بسی داد بر شاه عالم درود

(نظامی)

اما بعد از آن بر این باور شدند که دو طبقهٔ دیگر؛ طبقهٔ ثوابت و طبقهٔ اطلس نیز بر بالای این هفت طبقه وجود دارد. بنابراین تعداد طبقات آسمان به نه رسید و آنها را نه فلک نامیدند:

هست نه شهر فلک زندانم      عیش ده روزه به زندان چه کنم

(خاقانی)

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای      تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

(ظهیر فاریابی)

آسمانها در شکست من کمرها بسته‌اند      چون نگهدارم من از نه آسیایک دانه را؟

(صائب)

برگذرم ز نه فلک، گر گذری به کوی من      پای نهم بر آسمان، گر به سرم امان دهی

(مولانا جلال الدین)

به نظر إخوان الصفا، زمین در مرکز عالم قرار گرفته است و این افلاک گرد آن را فرا گرفته‌اند. این افلاک نه گانه به ترتیب از بالا تا پایین عبارتند از: فلک الافلاک (=فلک اطلس = فلک محیط)، فلک ستارگان ثابت، فلک زحل، فلک مشتری، فلک مریخ، فلک شمس، فلک زهره، فلک عطارد، فلک قمر. همان طور که معلوم می‌شود، از این افلاک نزدیکترین آنها به ما فلک قمر و دورترین آنها فلک الافلاک است. قسمتی از عالم را هم که

در زیر قمر است عالم تحت القمر یا عالم کون و فساد می نامند. هر فلکی، فلک فروتر از خود را احاطه کرده است مثلاً فلک عطارد، محیط بر فلک قمر است و فلک زهره، محیط بر فلک عطارد است. از این نُه فلک، فلک الافلاک همان است که در قرآن کریم از آن به عرش یاد شده است.<sup>۱۱</sup>

اما ابوریحان بیرونی همان هشت فلک یونانیان را پذیرفته و مثل دیگر حکمای اسلامی فلک نُهمی را بر آنها نیفزوده است، وی می گوید: «فلکها هشت گوی اند یک بر دیگر پیچیده، همچو پیچیدن تویهای پیاز و خُرد ترین فلکها آن است که به ما نزدیک تر است و ماه اندر او همی رود و همی برآید و فرود آید تنها وبی هنباز، و هر کره را مقداری ست از ستبری ....»<sup>۱۲</sup>

سهروردی در رساله «روزی با جماعت صوفیان»، به دو فلک «اثیر» و «زمهریر» در زیر فلک قمر اشاره می کند که در نتیجه در این جا تعداد افلاک به یازده می رسد. قرار دادن دو فلک دیگر در زیر فلک قمر سبب می گردد که خورشید که نورانی ترین سیاره از سیارات هفتگانه است، در مرکز عالم و به منزله قلب عالم کبیر مقام خود را حفظ کند، چرا که به منزله فلک ششم در می آید و پنج فلک در بالا و پنج فلک در زیر او قرار می گیرد. در رساله «روزی با جماعت صوفیان» شیخ یا فرشته راهنما، ضمن تعلیم به سالک یا قهرمان داستان به این موضوع اشاره می کند: «شیخ را گفتم چرا جرم آفتاب بزرگتر و روشن تر است از دیگر ستارگان؟ گفت: زیرا که در وسط افتاده است.»<sup>۱۳</sup>

بعد از آن شاعران و نویسندگان در عین این که میان این اعداد - و البته بیشتر هفت و نُه - سرگردان هم شده بودند، از هر دوی آنها برای توصیف آسمان در آثار خود بهره گرفتند. (نوپردازان به این موضوع کهنه اعتنایی نکردند.)

به طور کلی باید گفت که در باورمتقدمان، آسمان جایگاهی پاک و مقدس بود که با عالمی دیگر پیوند داشت و رنگ آبی آن نیز بر معنویت و تقدس آن می افزود و این گونه وانمود می شد که آسمان مکان خداوند و فرشتگان است و روان انسان بعد از مرگ بدان جا پرواز می کند و چرا راه دور برویم که «به آسمان شدن» اصلاً به معنای مردن و در گذشتن است، چنان که در تاریخ بیهقی آمده: «... پس از این بو سعید صراف کدخدای غازی به آسمان شد.»<sup>۱۴</sup> آنان بر این باور بودند که آسمان اگر خود خدا نباشد، بی شک واسطه میان خدا و انسان است و پیشانی نوشتی که از سوی خدا برای انسان تدارک دیده شده، حتماً به وسیله آسمان به او می رسد. این باور آن چنان تنومند است که حتی بسیاری از شاعران، از این که آسمان، آسمان است یا خدا، تردید می کنند. در این میان ناصر خسرو

به صراحت دو دلی خود را در بیتی عنوان می‌دارد و می‌گوید:

همی دانم که این جور است لیکن ندانم زآسمان یا زآسمانگر

به همین خاطر است که هنگام گلایه از سرنوشت نا به سامان خود آسمان را به پرسش می‌گرفتند و او را ستمکار و مکار و بی مهر و کژ رفتار می‌خواندند. به همین خاطر است که هنگام نیایش سر به آسمان برده و دستها را به سوی آسمان دراز می‌کردند و هنگام دعای خیر و یا نفرین شر برای کسی با انگشت اشاره، آسمان را نشانه می‌گرفتند. این باور در شعر متقدمان به انبوهی وجود دارد. مثلاً فردوسی، رستم را هنگامی که از اسفندیار زخم بر می‌دارد، در حالی تصویر می‌زند که سر به سوی آسمان دارد و با خداوند در گفتگوست:

همی راند تیر گز اندر کمان سر خویش کرده سوی آسمان

همی گفت کای پاک دادار هور فزاینده دانش و فرّ و زور

به بادا فره این گناهم مگیر تو ای آفریننده ماه و تیر<sup>۱۵</sup>

فردوسی به این هم بسنده نمی‌کند. او در شاهنامه در پایان هر داستان - آن جا که می‌خواهد به نتیجه ای کلی برسد، آسمان را به میان می‌آورد و تمام گناهان را به پای او می‌نویسد مثلاً پس از سوگواری رستم بر جنازه سهراب، آن جا که دیگر داستان به بن بست غم انگیز خود می‌رسد و خواننده با انبوهی از «چراها»ی تأسف بار روبه روست، به التیام روان دردمند او می‌شتابد و می‌سراید:

چنین است کردار چرخ بلند به دستی کلاه و به دستی کمند

چو شادان نشیند کسی با کلاه به خم کمندش رباید ز ماه

اگر چرخ را هست از این آگهی همانا که گشته ست مغزش تهی

چنان دان کز این گردش آگاه نیست که چون و چرا سوی او راه نیست<sup>۱۶</sup>

و یا در موارد دیگر جا به جا می‌گوید:

سپهر برین را چنین است رای تو با رای او هیچ مفزای پای

دلی را پر از مهر دارد سپهر دلی پر ز کین و پر آژنگ چهر<sup>۱۷</sup>

یا:

چنین است کردار این گوژ پشت چو نرمی بسودی بیابی درشت<sup>۱۸</sup>

یا:



به بازیگری ماند این چرخ مست که بازی برآرد به هفتاد دست<sup>۱۹</sup>

به طور کلی باید گفت فردوسی اصلاً شاعری ست مذهبی، اما ذهن فلسفی و توانمندش برنمی تابد که انسان را نادیده بگیرد و فقط به تقدیر دل خوش کند از این روست که او همواره میان دو قطب انسان و خدا گرفتار تردید و تضاد های درونی ست. از یک سو به سرنوشت کیهان - خدایی گردن می نهد و از سویی دیگر انسان برایش تنها قدرت شناخته شده است. این جاست که وی در تمام شاهنامه همواره در پی چاره مندی ست. برانگیختگی فردوسی در پایان داستان اسکندر بیش از همه جاست. در این بخش او کوشش خود را برای حل این تضاد بیش از همه جا به کار می گیرد و با چرخ به گفتگو می پردازد. او آسمان رابی مهر و ستمکاره و بیخرد و تاریک رای می خواند و از این که جوانی اش را به تاراج برده و او را نزار و خمیده قامت و سپید موی کرده، از آسمان گلایه می کند و حتی آرزو می کند که کاش او را نزاده و نپروانده بود. چرخ سخنان فردوسی را می شنود، اما خود را تبرئه می کند: «چرا بینی از من همه نیک و بد؟» و خدا را به صحنه می آورد و شاعر را به او وا می گذارد: «از آن خواه راهت که راه آفرید / شب و روز و خورشید و ماه آفرید» چرخ در پاسخ سر گردانیهای شاعر - فقط در حکم یک واسطه - می گوید که من هیچکاره ام و تو که خود انسان دانشوری، در هر زمینه ای از من برتر می نمایی. بدین گونه فردوسی با سخنانی که خود در دهان چرخ می گذارد، باز هم گوهر انسان را خردمندترین و والاترین می بیند. در یغمان می آید که از کنار این گفتگوی سحر انگیز بی اعتنا بگذریم و در اندیشه شکوهمند شاعر شرکتی نداشته باشیم:

الا ای برآورده چرخ بلند	چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان در برم داشتی	به پیری چرا خوار بگذاشتی؟
همی زرد گردد گل کامکار	همی پرنیان گردد از رنج خار
دو تا گشت آن سرو نازان به باغ	همان تیره گشت آن گرامی چراغ
پر از برف شد کوهسار سیاه	همی لشکر از شاه بیند گناه
به کردار مادر بدی تا کنون	همی ریخت باید ز رنج تو خون
وفا و خرد نیست نزدیک تو	پر از رنجم از رای تاریک تو
مرا کاش هرگز نپرورده ای	چو پرورده بودی نیازده ای

چنین داد پاسخ سپهر بلند  
چرا بینی از من همه نیک و بد؟  
تواز من به هر باره ای برتری  
بدین هر چه گفتمی مرا راه نیست  
خور و خواب و رای و نشست تورا  
از آن خواه راحت که راه آفرید  
جز او را مخوان کردگار سپهر  
وز او بر روان محمد درود  
که: ای مرد گوینده بی گزند  
چنین ناله از دانشی کی سزد؟  
روان را به دانش همی پروری  
خور و ماه زین دانش آگاه نیست  
به نیک و به بد، راه و دست تورا  
شب و روز و خورشید و ماه آفرید  
فروزنده ماه و ناهید و مهر  
به یارانش بر هر یکی بر فرزند<sup>۲۰</sup>

در بیشتر موارد فردوسی با انطباق تقدیر کیهانی بر تقدیر الهی، تضاد دورنی خویش را حل می کند. منذر به هنگام دلداری دادن به بهرام آن گونه سخن می گوید که انگار سپهر برین خود خداست:

سپهر برین را چنین است رای  
دلی را پر از مهر دارد سپهر  
جهاندار گیتی چنین آفرید  
چنان او چماند، بباید چمید<sup>۲۱</sup>  
تو با رای او هیچ مفزای پای  
دلی پر ز کین و پر آژنگ چهر  
در شاهنامه همچنین پس از پیروزی ذوالاکتاف بر غسانیان آمده است:  
ستاره شمر گفت: کای شهریار  
از این گردش چرخ ناپایدار  
به مردی و دانش نیاید گذر  
خردمند، گر مرد پرخاشگر  
بباشد همی بودنی بیگمان  
نتابیم با گردش آسمان

(با آسمان نمی توانیم دریفتیم/ تسلیم باید بود)<sup>۲۲</sup>

در شعر دوره مشروطه هم گاهی - ولی نه به انبوهی - به این باور برخورد می کنیم مثلاً ملک الشعرای بهار در تصنیف معروف مرغ سحر؛ «آسمان» و «خدا» و «طبیعت» را در یک رده قرار می دهد و از هر سه آنها به یک روایت طلب گشایش می کند:

ای خدا، ای فلک، ای طبیعت  
شام تاریک ما را سحر کن ...

در شعر نو به این موضوع اشاره ای نشده، فقط سیاوش کسری در شعر «رقص ایرانی» برخلاف وزن رقصان شعر، با این موضوع برخورد سرد و ساده ای دارد:

برقص وشهر را پر های و هو کن

به بر دامن بگیر و یک سبد کن  
ستاره دانه چین کن، نیک و بد کن  
نظر بر آسمان سوی خدا کن  
دعا کن!<sup>۲۳</sup>

خیام یک فریاد هوشیار تنها در شبستان قرن پنجم است. فریادی که از جان برمی خیزد به دیوارهای نیشابور می خورد و بازتاب آن گوش جهانی را کر می کند. قرن پنجم هجری که خیام را در خود پرورش می دهد، یکی از سخت ترین دوره هایی است که اختناق حکومت می کند. در همین زمانهاست که منصور حلاج به دار کشیده می شود. شهاب الدین سهروردی جان می بازد. عین القضاة همدانی به طرزی فجیع به قتل می رسد، تا هیچ کس حتی به فکرش هم نگذرد که چیزی برخلاف شرع بنویسد. اما انسانگرایی فلسفی خیام، دل نابستن او به جهان گذرا و ناباوری اش به جهان دیگر، او را و نمی گذارد تا فریاد بالا بلند خویش را سر ندهد. اگر چه این فریاد ۷۰، ۸۰ سال بعد از پشت دیوارهای زمان به گوشها برسد.<sup>۲۴</sup>

نگاه خیام به «آسمان» و متعلقات آن، رنگی دیگر دارد. برای ذهن او که حتی آفریننده را زیر پرسش می گیرد چه فرق می کند که تعداد طبقات آسمان چند تا باشد، «هفت» تا باشد یا «هشت»؟<sup>۲۵</sup> خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت.

آنچه ذهن او را درگیر می کند انسان است و سرانجام انسان، و حتی اگر این تعداد به نه هم برسد، انکارپذیر است: وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است.<sup>۲۶</sup>

خیام گو این که در همه رباعیاتش با نیستی و اندوه جامدی روبه روست، اما فلسفه ای پخته و به کمال رسیده را با یک قاطعیت کوتاه و بُرنده - فقط در چهار مصرع- به دست خواننده می دهد. جهان بینی او «با هم دیدن» دو روی سکه زمان است. او خوب می داند که زایش یعنی مرگ، یعنی بر باد رفتن و تمام شدن و برخلاف دیگرانی که مرگ را بر آسمان شدن می دانند و در انتظار زیستی دیگر در جهان برین هستند، می داند که سرنوشت انسان در پایان کار جز غبار شدن چیز دیگری نیست و فلسفه خویش را - اگرچه هولناک، اما هشدار دهنده - بر این اصل بنیان می نهد که: از خاک در آمدیم و بر باد شدیم<sup>۲۷</sup>

یا در جای دیگر می گوید:

خاکیم همه، چنگ بساز ای ساقی  
بادیم همه، باده بیار ای ساقی<sup>۲۸</sup>

خیام اصلاً گردش چرخ فلک را به بازی «فانوس خیال»، مانند می کند و انسان را تصویری حیرت زده می بیند، که زندگی اش را بازی می کند یا به روایتی می بازد.

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم      فانوس خیال از او مثالی دانیم  
خورشید چراغ دان زان و عالم فانوس      ما چون صوریم کاندرا آن حیرانیم<sup>۲۹</sup>

در جای دیگر با بیان ظریف و دقیق به نفی باورمندیهای عوامانه می پردازد و اعتقاد مردم دوره خود را که زمین را بر روی شاخ گاو می دیدند، به صراحت رد می کند:

گاو ست در آسمان و نامش پروین<sup>۳۰</sup>      یک گاو دگر نهفته در زیر زمین<sup>۳۱</sup>  
چشم خردت باز کن از روی یقین      زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین

(شعر نو با این مسائل داد و ستدی ندارد.)

بی اعتنایی خیام به چرخ تا آن جاست که با سخنانی که خود در دهان چرخ می گذارد، او را سرگردان بی چاره و ناتوان معرفی می کند:

در گوش دلم گفت فلک پنهانی:      حکمی که قضا بود، ز من می دانی  
در گردش خویش اگر مرا دست بُدی      خود را برهاندمی ز سرگردانی

و به انسان که گناه آرزوهای پایمال شده اش را به گردن چرخ می اندازد و قضای آسمانی را دستاویز بدبختیهای خود می داند، نهیب می زند که: چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است.<sup>۳۲</sup>

این اندیشه که فردوسی هم با آن برخوردی احتیاط آمیز دارد، سالها بعد در شعر شاعران دوره مشروطه نیز حلول می کند که به موقع از آن سخن خواهد رفت.<sup>۳۳</sup>

(شعر نو بی مطرح کردن این مقایسه، انسان را به والایی می رساند و چرخ را به سجده می کشاند.)

\*\*\*

مولانا جلال الدین با آسمان از زاویه های مختلف برخورد هایی شگفت انگیز دارد. او چون هر زمینه ای را برای بیان اندیشه خود به کار می گیرد، از هر چه که در مورد آسمان گفته شده، بهره گرفته و نتیجه گیری کرده و شاید به جرأت بتوان گفت وی تنها شاعری ست که به شکلهای گوناگون این مضمون را دستمایه اندیشه خود کرده است. در مرحله نخست مولانا هم، چون شاعران دیگر «آسمان» را نماد قدرت الهی، یا اصلاً خود خدا می داند و آن را در مقابل «زمین» که نماد انسان است، قرار می دهد و عنوان می کند

که انسان خاکی را از پذیرش هر آنچه از سوی آسمان برایش مقدر شده باشد، گزیری و گریزی نیست: «چون گریزد این زمین از آسمان؟»

مولانا بر این باور است که اگر تمامی ذرات روی زمین حيله ساز شوند، در مقابل قضای آسمانی هیچ اند. بنابراین اگر از آسمان بر زمین آتش ببارد، یا مقدر شود که توفانی هر چه را که در آن است به ویرانی بکشد، زمین به آن حکم الهی گردن می نهد و می گوید که: «اسیرم هر چه می خواهی ببار!» آنگاه نتیجه گیری می کند پس تو هم ای انسان که جزوی از زمینی (از خاک آفریده شده ای)، در مقابل تقدیر گردنکشی مکن و به حکم یزدانی سر تسلیم بگذار!

گر شود ذرات عالم حيله پیچ	با قضای آسمان، هیچ اند، هیچ!
چون گریزد این زمین از آسمان؟	چون کند او خویش را از وی نهان؟
هر چه آید ز آسمان سوی زمین	نه مقرر دارد، نه چاره، نه کمین
آتش از خورشید می ببارد بر او،	او به پیش آتشش بنهاده رو
ور همی توفان کند باران بر او	شهرها را می کند ویران بر او،
او شده تسلیم او، ایوب وار	که: «اسیرم، هر چه می خواهی ببار»
ای که جزو این زمینی سر مکش!	چون بینی حکم یزدان، در مکش! <sup>۳۴</sup>

مولانا در دیوان شمس هم همین مضمون «گردن نهادن زمین به حکم آسمان» را با گویشی عاشقانه بیان می دارد:

عجب آسمان چه بارد که زمین مطیع نبود؟ تو هر آنچه پیشم آری، چه کنم که بر نتایم؟<sup>۳۵</sup>

از سویی برخورد‌های نمادین مولانا با آسمان نیز بسیار تماشایی و چشمگیر است و شاید بتوان گفت که وی تنها شاعری ست که از این گذار دشوار، به آسانی عبور می کند. به طور کلی در باور اسطوره‌ها، آسمان را به سبب بارندگی و غرندگی و توفندگی نماد مرد (= شوهر) دانسته اند و زمین را به سبب زاینده‌گی و شکیبایی و آرامش و فروتنی نماد زن. مولانا با توجه به این تمثیل، در غزل زیبایی می سراید که: «زمین چون زن، فلک چون شو خورد فرزند چون گربه ...» مراد از این تشبیه که او را به حیرت واداشته، مرگ است که می گوید آسمان و زمین ما را می زاینند و سپس می میرانند و در خود دفن می کنند چونان گربه که پس از زایش حتماً باید یکی از فرزندان خود را بخورد. وی در این غزل حیرانی خود را از دستگاه آفرینش با تکرار دو بار کلمه «نمی دانم، نمی دانم» بیان کرده که طنین این

واگویه، روح حیرت را در شعر بیدار می کند:

زمین چون زن، فلک چون شو، خورد فرزند چون گربه  
 من این زن را و این شو را نمی دانم، نمی دانم<sup>۳۶</sup>

وی در مثنوی هم جا به جا به این تمثیل اشاره دارد چنان که تقریباً در اواخر داستان «وکیل صدر جهان» از آسمان و زمین چونان همسران کاملی سخن می گوید که با تمامی فاصله ای که میانشان وجود دارد، با هم همدل و همراهی هستند، به داده های هم ارزش می گذارند و آنها را می پروراند و حتی از یکدیگر لذت می برند و بدون وجود یکدیگر معنایی ندارند.<sup>۳۷</sup>

مولانا در جایی دیگر تمثیل دیگری در مورد آسمان به کار می برد و آن را آسیای چرخ و نماد درگاه خداوند می شناسد و براین باور است که این آسیا بر بی گندمان - کسانی که در راه حق کاری نکرده اند و دستشان خالی ست - تنها سپید مویی می دهد، اما به با گندمان (بندگان برگزیده) عزت و اعتبار عطا می کند:

آسیای چرخ بر بی گندمان      موسپیدی بخشد و ضعف میان  
 لیک با با گندمان این آسیا      ملک بخش آمد، دهد کار و کیا<sup>۳۸</sup>

(شعر نوبه این زمینه های نمادین اعتنایی ندارد.)

برخورد تند مولانا در دفتر اول مثنوی با «بطلمیوس»<sup>۳۹</sup> و پیروان او که زمین را در میان محیط آسمان، کره ای ساکن و بی حرکت می پنداشتند، و برای اثبات این نظریه با هم جرّ و بحث می کردند - نمونه دیگرگونه ای از توجه او به فلسفه کیهانی ست. او در این بخش بطلمیوس را «حکیمک» می خواند:

چون حکیمک اعتقادی کرده است      کاسمان بیضه، زمین چون زرده است

بر اساس این نظریه، مولانا می خواهد بگوید که حکما نیز معتقداتشان بر پایه دلایل و نشانه هایی بود که می دیدند و اشاره می کند که مثلاً آنها زمین را در آسمان معلق و شناور می دانستند و در این مورد دست به دامن فرضیه های وارونه دیگری می شدند، چنان که می کند (..... کز جذب سما/ از جهات شش بماند اندر هوا)، و برای اثبات گفته خود، به بت بتخانه سومات<sup>۴۰</sup> متوسل می شدند که در آن جا بتی بود از آهن و آن را در میان گنبدی از سنگ مغناطیس، معلق نگاه داشته بودند: (همچو قندیلی معلق در هوا/ نه به اسفل می رود نه بر علا). عده ای دیگر تصور می کردند که علت ایستادن زمین در میان آسمان این است که آسمان آن را از شش جهت به یک سان دفع می کند (بلکه دفعش می کند از شش

جهات/ زان بماند اندر میان عاصفات) البته هدف نهایی مولانا از طرح این موضوع به دست آوردن فرصتی ست تا به نتیجه ای که خود می خواهد، نزدیک شود:

چون حکیمک اعتقادی کرده است      کاسمان بیضه، زمین چون زرده است  
گفت سایل: «چون بماند این خاکدان      در میان این محیط آسمان؟  
همچو قندیلی معلق در هوا      نه به اسفل می رود نه بر علا  
آن حکیمش گفت: «کز جذب سما      از جهات شش بماند اندر هوا  
چون ز مغناطیس قبّه ریخته      در میان مانند آهنی آویخته  
آن دگر گفت: «آسمان با صفا      کی کشد در خود زمین تیره را؟  
بلکه دفعش می کند از شش جهات      زان بماند اندر میان عاصفات»<sup>۴۱</sup>

اما مولانا به همان نسبت که نظر بطلمیوس را بر نمی تابد، با گفته فیثاغورث و پیروان او در زمینه موسیقی چرخ توافق دارد:

پس حکیمان گفته اند، این لحنها      از دوار چرخ بگرفتیم ما<sup>۴۲</sup>

اشاره مولانا از آن روست که فیثاغورث را کاشف علم موسیقی دانسته اند و چنین می گویند که او با ذکاوت قلبی و روشن بینی خود، نغمه های افلاک را می شنید. فیثاغورث خود گفته است: «من صدای اصطکاک افلاک را شنیدم و از آن علم موسیقی را نوشتم.»<sup>۴۳</sup> مولانا نیز برای موسیقی جایگاه و اعتبار ویژه ای قائل بود. مهارت وی در نواختن رباب تا حدی بوده که حتی در ساختمان این ساز تغییراتی نیز پدید آورده بود. و چرا راه دور برویم غزلهای او به روشنی بیانگر ذهن موسیقایی اوست. به قول دکتر شفيعی کدکنی: «از عصر شاعر - خنیاگران ایران باستان، تا امروز، آثار بازمانده هیچ شاعری به اندازه جلال الدین مولوی، با نظام موسیقایی هستی و حیات انسان، هماهنگی و ارتباط نداشته است.» بنابراین جای حیرت نیست که او هم با آن جهان بینی خاص خود که سرچشمه اش ورای این جهان بیرونی ست، با فیثاغورث موافق باشد و موسیقی را طنین گردش افلاک بداند.<sup>۴۴</sup>

در جایی دیگر مولانا به عقیده ستاره شناسان که ستارگان را در خلق و خوی آدمیان مؤثر می دانستند، اشاره می کند و آن را دستمایه اندیشه خود می سازد که: «هر که را با اختری پیوستگی ست/ مر ورا با اختر خود هم تگی ست.» این سخن بر اساس گفته ستاره شناسان پیشین است که به هنگام تولد کودک، آن قسمت از منطقه البروج را که در مشرق آسمان دیده می شد، در نظر می گرفتند و بنا بر این که کدام ستاره از هفت سیاره در برج

طالع دیده شود، سرنوشتش را پیشگویی می کردند و بر این باور بودند که هر یک از ستارگان بر خوی و سرشت انسان تأثیر گذار است و این امور را «منسوبات کواکب» می نامیدند. مثلاً عقیده داشتند که زهره بر نیکخویی و خوش منشی و گشاده رویی و عشق و سرود و دوست داشتن دلالت دارد. و مریخ بر خونریزی و جنگجویی و فتنه تیزی و خشم آگینی.<sup>۴۵</sup>

هر که را با اختری پیوستگی ست      مر ورا با اختر خود هم تگی ست  
طالعش گر زهره باشد، در طرب      میل کلی دارد و عشق و طلب  
ور بود مریخی خونریز خو      جنگ و بهتان و خصومت جوید او<sup>۴۶</sup>

اما مولانا قصدش از مطرح کردن این موضوع، این است که زمینه ای برای گفتگوی اصلی فراهم کند و به هدف نهایی خود نزدیک شود و آن اشاره به اخترانی دیگر (= مردان حق، واصلان حق) در هفت آسمان معتبر دیگر است، که از ستاره های آسمان تأثیر نمی پذیرند و خشمشان ریشه «مریخی» ندارد.<sup>۴۷</sup>

در تأیید این مطلب که مولانا در جای دیگر هم می گوید:

چرخ سرگردان که اندر جست و جوست      حال او، چون حال فرزندان اوست  
گه حسیض و گه میانه، گاه اوج      اندر او از سعد و نحسی، فوج فوج<sup>۴۸</sup>

به گفته استاد فروزاتفر مولانا، کائنات را به این دلیل فرزندان چرخ گفته که پیشینیان آن هفت سیاره را که در سرنوشت موجودات جهان مؤثر می دانستند، «پدران»، «آباء علوی»، «آباء سبعه» و یا «هفت آباء» می نامیدند.<sup>۴۹</sup>  
(شعر نو به این مسائل نیز اعتنایی ندارد.)

\*\*\*

حافظ با «آسمان» داد و ستدی دیگر گونه دارد و همچنان که خود می گوید: «فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم»، به راستی طرحی نو در می اندازد و شیوه برخوردش با «آسمان»، انسان را به گونه ای دیگر به اندیشه وا می دارد. زبانزدترین بیتی که در مورد «آسمان» در دیوان حافظ وجود دارد، بیتی ست در مورد آسمان و بار امانت و این که «آسمان» از پذیرفتن چنین تعهد سنگینی شانه خالی کرد.

آسمان بار امانت نتوانست کشید      قرعه فال به نام من دیوانه زدند

این بیت برگرفته از آیه ۷۳ سوره احزاب است: *إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ*



وَالْجِبَالِ فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا<sup>۵۰</sup> (= ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، اما از تحملش سر باز زدند و از آن ترسیدند. اما انسان آن را حمل کرد که همانا ستمگر و جاهل بود.) بیشتر کسانی که بر غزلهای حافظ با نگاه پژوهشگرانه درنگ کرده اند، بار امانت را «عشق» می دانند و بر این باورند که در این بیت منظور حافظ از «آسمان»، فرشتگان آسمانی هستند که از امتیاز عشق بهره ای نبرده اند و اصلاً عشق را نمی شناسند و با استناد به بیتهای دیگر از حافظ (فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی / بخواه جام و گللابی به خاک آدم ریز) بر این باورند که منظور حافظ این است که فرشتگان آسمان، بار امانت را که همانا عشق باشد، نپذیرفتند و ناچار به نام من دیوانه (که آدم باشم) رقم خورد. اما حسین میرمبینی که با توجه به ادبیات عارفانه فارسی (از شعر و نثر) در تدارک تفسیری عارفانه و دیگر گونه از قرآن است، از ریشه، این نوع نگرش را رد می کند و می گوید:

سخن کسانی که «بار امانت» را به «عشق» تعبیر می کنند، بیهوده است. چرا که «عشق» موهبتی است که خداوند آن را به تمامی انسانها - از خاص و عام - مبدول داشته و همه می توانند به فراخور حال خود از آن برخوردار شوند. عوام به گونه معمولی و خواص به صورت خاص. عشق یکی از ویژگیهای انسان است و اصلاً «سپردنی» و «پس دادنی» نیست و هر کس به عشقی که به آن مبتلاست، سرافراز و مغرور است و حتی اگر بشود آن را به امانت هم سپرد - که نمی شود - می خواهد آن را در جان خود و برای خود حفظ کند زیرا ابتلای به آن را حق خود می داند. امانتی که در این جا آسمان از پذیرفتن آن سر باز زد، گوهر انسانیت، گوهر کزمنای ولایت و خلیفه الهی است که خداوند می خواست آن را به رسم امانت به برخی از برگزیدگان خود بسپارد تا به اذن و اراده وی، نور زمین باشند و پیش از مرگ آن را چونان «امانتی» به تمام و کمال به انسان برگزیده دیگری بسپارند.<sup>۵۱</sup>

باید گفت که مولانا هم در غزلی به این موضوع اشاره دارد و می گوید چون آسمان عاشق بود «بار امانت» را نپذیرفت چرا که بیم داشت شوریدگی عشق او را در تعهدسنگینی که می پذیرد گرفتار خطا نماید و به این ترتیب مولانا هم حساب «بار امانت» را از «عشق» جدا می کند:

اگر این آسمان عاشق نبود، نبودی سینه او را صفایی

نپذیرفت آسمان بار امانت که عاشق بود و ترسید از خطایی<sup>۵۲</sup>

برخورد حافظ در موارد دیگر هم با آسمان (= فلک و چرخ) بسیار هوشیارانه و متفاوت

است. حافظ گو این که فضای آسمانی را باور دارد، و می داند که تغییر ناپذیر است اما هرگز در برابر آن سر خم نمی آورد، به آن التماس نمی کند و چون شاعران دیگر از جور چرخ آه و ناله سر نمی دهد و در مقابل آن نه تنها تسلیم نمی شود، بلکه گردنکشی هم می کند:

چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد / من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک<sup>۵۳</sup>

(این اندیشه در شعر دوره مشروطه به بسیاری وجود دارد که در زمان خود از آن یاد خواهد شد.)

هنگامی هم که با آن کنار می آید، آن بخشی را در شعر خود حضور می دهد که برایش امتیازی مغرورانه دارد. چون بیت زیر، که هنر عشق و زیبایی شناسی را در خود به نهفته دارد:

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد / فضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد<sup>۵۴</sup>

نکته دیگر این که حافظ سخن خود را والاتر از آن می داند که چرخ را مخاطب خود قرار دهد، پس به شیوه ای زندانه - آن گونه که چرخ هم بشنود - و هم بسیار تلخ و گزنده - به خواننده هشدار می دهد که چرخ تا چه اندازه سفله پرور است:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد / تو اهل دانش و فصلی همین گناهت بس!<sup>۵۵</sup>

و باز:

دقتر دانش ما جمله بشوید به می / که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود<sup>۵۷</sup>

و باز:

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند / تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم<sup>۵۸</sup>

و باز:

سبب میرس که چرخ از چه سفله پرور شد<sup>۵۹</sup> / که کام بخشی او را بهانه بی سببی ست

چرخ بخیل و پست است:

برو از خانه گردون به در و نان مطلب / کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را<sup>۶۰</sup>

چرخ شعبده باز است:

تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز / هزار بازی از این طرفه تر برانگیزد<sup>۶۱</sup>

چرخ دغا و نادرست است:

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک / که کس نبود که دستی از این دغا ببرد<sup>۶۲</sup>

چرخ مکار و غیر قابل اعتماد است:

بر مهر چرخ و شیوهٔ او اعتماد نیست ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی<sup>۶۳</sup>  
حافظ از ناجوانمردی و در اصطلاح امروز نامردی و گَزْک کردن زیرکانهٔ فلک هم نمی گذرد:

فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق بیست گردن صبرم به ریسمان فراق<sup>۶۴</sup>

فرصت طلبی ریاکارانهٔ فلک را هم نادیده نمی انگارد:

در نیل غم افتاد ، سپهرش به طنز گفت: *الآنَ قَدْ نَدِمْتَ وَ مَا يَنْفَعُ النَّدَمَ* (= اینک

پشیمان شدی و پشیمانی را سودی نیست)<sup>۶۵</sup>

از این روست که در نهایت بی اعتنایی پیمان با فلک را، با پیمان به پیمانۀ بدل می کند:

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار عهد با پیمانۀ بندم ، شرط با ساغر کنم<sup>۶۶</sup>

و باز:

تا بی سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست در سر هوس ساقی، در دست شراب اولی<sup>۶۷</sup>

و باز:

زین دایرهٔ مینا خونین جگرم، می ده تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی<sup>۶۸</sup>

در بیتی دیگر حافظ با حقارت قدرت یکی از ملوک را بر قدرت فلک برتری می نهد و می گوید:

کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک، رهنمونیم به پای عَلم داد نکرد<sup>۶۹</sup>

حتی اعتراض حافظ به فلک و منسوبانش، در مرثیهٔ اندوهباری که می سرایید، به دور از آه و ناله و در اوج آزادگی ست:

آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد<sup>۷۰</sup>

امتیاز دیگر حافظ به آسمان، رنگ سبزی ست که به آن می بخشد:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو<sup>۷۱</sup>

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما<sup>۷۲</sup>

مه جلوه می نماید بر سبز خنگ گردون تا او به سر در آید بر رخس پا بگردان<sup>۷۳</sup>

گو این که شاعران دیگر از قبیل فرخی سیستانی هم به گونه ای این تصویر را به کار گرفته اند، اما تصویری که حافظ به دست می دهد «دریای سبز و کشتی هلال ماه نو»، یا «مزرعهٔ سبز و داس منحنی ماه» با این تفاوت عظیم، جای عظیم تری در ذهن خواننده می طلبد.<sup>۷۴</sup>

تصویر پردازی فرخی سیستانی/قرن ۴ از آسمان سبزفام بدین روایت است:

آسمان چون سبز دریا و اختران بر روی او  
همچو کشتیهای سیمین بر سر دریا روان  
در شعر معاصر هم نادر نادر پور در یکی از چار پاره هایش آسمان را سبز دیده است:

چو باز آید شبانگاهان آبی  
من و این بام سبز آسمانها  
من و این کوهساران مه آلود  
من و این ابرها، این سایبانها<sup>۷۵</sup>

که البته قضاوت در مورد این تصاویر را -با توجه به این که نادر پور استاد تصویر پردازی در شعر معاصر شناخته شده-، به عزیزان وا گذار می کنیم. (ادامه دارد...)

جتس وود، استرالیا

### پانویسها:

۱ - تی. اس. الیوت/ چهار کوارتت/ بخش چهارم (به نقل از کتاب *طلا در مس*، رضا براهنی/ ناشر: نویسنده، تهران، چاپ اول ۱۳۷۱/ ج ۱، ص ۱۳۵.

۲ - موسیقی شعر، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۸، ص ۳.

۳ - مجموعه *ماخ اول*، هنگام که گریه می دهد ساز، وب سایت رسمی نیما یوشیج:

<http://www/nimayoushij.com/poetry100.html>

۴ - *طلا در مس* (در شعر و شاعری)، رضا براهنی، ناشر: نویسنده، تهران، چاپ اول ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۶۶۷.

۵ - سایت گنجور، *خمسه نظامی*، خسرو و شیرین.

<http://ganjoor.net/nezami/5ganji/khosro-shirin/sh56>

۶ - سایت عرفان من، بخش صائب تبریزی <http://rahnik.blogspot.com/category> - صائب - تبریزی.

۷ - *فرهنگ آندراج*، تألیف محمد پادشاه (متخلص به شاد)، انتشارات خیام، تهران ۱۳۳۵، ج ۱، ص ۷۲، تحت واژه

«آسمان».

۸ - *فرهنگ اساطیر*، تألیف دکتر محمد جعفر یاحقی، انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۹، ص ۴۶ و ۴۷، تحت واژه

«آسمان».

۹ - *شناخت اساطیر ایران*، جان هینلز، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، نشر چشمه، چاپ دوم، سال ۱۳۷۱، ص

۲۷.

۱۰ - *فرهنگ اساطیر*، تألیف دکتر محمد جعفر یاحقی، انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۹، ص ۴۶ تحت واژه «آسمان».

۱۱ - *رسائل اخوان الصفا*، ج ۲، ص ۲۶ (نقل از رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، نقی پور نامداریان، انتشارات

علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴، ۲۷۶).

۱۲ - *التفهیم*، ابوریحان بیرونی، ص ۵۶ (نقل از همان جا ص ۲۷۶).

۱۳ - *مصنفات*، روزی با جماعت صوفیان، شیخ شهاب الدین سهروردی، ج ۳، ص ۲۴۵ (نقل از همان جا، ص ۲۷۷).

۱۴ - *تاریخ بیهقی*، ابوالفضل، نقل از دهخدا (ناقص است).

۱۵ - *سahنامه فردوسی*، داستان رستم و اسفندیار، سایت گنجور

<http://ganjoor.net/ferdousi/shahnameh/sohrab/sh28>

۱۶ - همان جا، داستان رستم و سهراب <http://ganjoor.net/ferdousi/shahnameh/sohrab/sh20>

۱۷ و ۱۸ و ۱۹ - شاهنامه فردوسی، پادشاهی یزدگرد، داستان بیژن و منیژه، داستان فرود سیاوش، همان جا.

۲۰ - /زرنگ گل تا زنج خار، قدمعلی سرامی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۳، ص ۶۴۱ و ۶۴۲.

۲۱ - همان جا، ص ۶۴۳.

۲۲ - همان جا، ص ۵۵۱.

۲۳ - رقص ایرانی، سیاوش کسرایی، وبلاگ هزار توی بیست و ششم رقص

<http://hezartou.com/firstpage.php?uid=35>

۲۴ - نخستین کسی که خیام شاعر را معرفی می کند و دو رباعی از او - به عنوان اعتراض در کتابش می آورد، نجم الدین رازی و در کتاب *مرصاد العباد* است و در حدود ۷۰-۸۰ سال بعد از خیام. او در این کتاب اشاره های بسیار تندی نسبت به خیام دارد و او را شخصی بی اعتقاد نسبت به مبانی دینی معرفی می کند. اما آوردن همین دو رباعی باعث می شود که نگاه اندیشمندان زمان به فلسفه خیام معطوف شود. یکی از این دو رباعی این است:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست  
از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست  
گر نیک آمد، فکندن از بهر چه بود  
ور نیک نیامد این صور عیب که راست؟

به نقل از مقاله «خیام فیلسوف؛ خیام شاعر»، دکتر اسلامی ندوشن، پایگاه خبری آفتاب.

<http://aftabnews.ir/vd/cfxvde.w6dctagiiiv.html>

۲۵ - چون چرخ به کام یک خردمند نگشت  
خواهی تو فلک هفت شمر، خواهی هشت  
چون باید مرد و آرزوها همه هشت  
چه مور خورد به گور و چه گرگ به دشت

رباعیات خیام، سایت گنجور: <http://ganjoor.net/khayyam/robaee>

۲۶ - ای بیخبران شکل مجسم هیچ است  
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است  
خوش باش که در نشیمن کون و فساد  
وابسته یک دمیم و آن هم هیچ است

(همان جا)

۲۷ - یکچند به کودکی به استاد شدیم  
یک چند به استادی خود شاد شدیم  
پایان سخن شنو که ما را چه رسید؛  
از خاک درآمدم و بر خاک شدیم

(همان جا)

۲۸ - تا چند حدیث پنج و چار ای ساقی؟  
مشکل چه یکی، چه صد هزار ای ساقی  
خاکیم همه، چنگ بساز ای ساقی  
بسادیم همه، باده بیار ای ساقی

(همان جا)

۲۹ - فانوس خیال، فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها به هوای آتش به گردش درآید. *لغتنامه دهخدا*،

تحت ترکیب اضافی فانوس خیال

۳۰ - منظور خوشه پروین یا «هفت خواهران» است که در بین ستاره شناسان با نام M45 شناخته می شود و یکی از

مناظر زیبا و معروف آسمان پاییز و زمستان در نیمکره شمالی زمین است. / خوشه پروین یک خوشه ستاره ای از نوع باز است که در صورت فلکی ثور (= تائوروس یا گاو) در فاصله ۴۰۰ سال نوری زمین قرار دارد. این خوشه شامل شش ستاره قابل رؤیت با چشم غیر مسلح، یک ستاره متغیر که گاهی با چشم غیر مسلح دیده می شود و هزاران ستاره کم نور دیگر است. نور

ستارگان جوان این خوشه، توسط یک ابر گازی میان ستاره ای بازتاب می شود. سایت نجوم ایران.

<http://www.noojum.com/past-years/171-1382/1268-2009-04-12-14-21.html>

۳۱- گاو زمین: در افسانه‌های آریایی گاو، مقدس و نماینده نیرومندی ست. از این رو قدما معتقد بودند که زمین روی شاخ گاو قرار دارد و گاو بر پشت ماهی بزرگی ست که در دریاها شناور است. هرگاه گاو خسته شود، زمین را از روی یک شاخش به روی شاخ دیگری می‌لغزاند و همین کار موجب زمین لرزه می‌شود. همچنین رسم است که در مراسم نوروزی تخم مرغهایی روی آینه می‌گذارند و معتقدند به هنگام تحویل سال، وقتی که گاو گره زمین را از شاخی به شاخ دیگر می‌گذارد، تخم مرغها روی آینه تکان خواهند خورد. (در اساطیر یونانی، زمین روی سر «اطلس» قرار دارد.) نام این گاو در تفسیر کمبریج (۴۵۵/۲) «بهموث» آمده است. شعرای فارسی زبان هم کم و بیش در شعر خود به این گاو توجه دارند:

ز زخم سمش گاو ماهی ستوه	به جستن چو برق و به هیکل جو کوه
(فردوسی)	
گاو ز ماهی فرو خهد گه رزمت	گر تو زمین را ز نوک نیزه بخاری
(فرخی)	
من گاو زمینم که جهان بردارم؟	یا چرخ چهارم که خورشید کشم؟
(معزی)	
من غلام آستانی ام که بویی خاک او	تا به پشت گاو ماهی، بوی دین آید از او
(سنایی)	
عقاب خویش را در پویه پسر داد	ز نعلش گاو ماهی را خبر داد
(نظامی)	

فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، دکتر محمد جعفر یاحقی، انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۹، ص ۳۶۰-۳۶۲.

در مقاله «نوروزنامه» در مورد این گاو این گونه نوشته شده: گاو در نماد شناسی ایرانی نشانه رازآلود زمین یا جهان فرودین پیکرینه است که در ادب فارسی، جهان آب و گل خوانده می‌شود و از آن جاست که این گاو بر ماهی ایستاده و بنیاد و پایگاه زمین یا جهان پیکرینه آب و گل است. نوروزنامه، سایت پزشکان بدون مرز، به نقل از دکتر جلال الدین کزازی.

<http://www.pezeshk.us/?p=77>

۲۲- نیکی و بدی که در نهاد بشر است	شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله، کاندرد ره عقل	چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است
	رباعیات خیام، سایت گنجور

۳۳- چنان که در چند خط بالاتر هم آمده، در شاهنامه نیز چرخ در پاسخ سر گردانیهای شاعر- فقط در حکم یک واسطه - می‌گوید که من هیچکاره ام و تو که خود انسانی دانشوری، در هر زمینه ای از من برتر می‌نمایی. بدین گونه فردوسی با سخنانی که خود در دهان چرخ می‌گذارد، باز هم گوهر انسان را خردمند ترین و والاترین می‌بیند.

۳۴- مثنوی معنوی، دفتر سوم، دعوت باز بطن را از آب به صحرا، سایت نو سخن:

<http://nosokhan.com/library/Topic/OZZT>

۳۵- غزلیات شمس تبریز، سایت گنجور، غزل شماره ۱۶۳۳.

۳۶- همان جا، غزل شماره ۱۴۳۹.

۳۷- آسمان مرد و زمین زن در خرد هر چه آن انداخت این می‌پرورد

هست سرگردان فلک اندر زمن  
وین زمین کدبانویها می کند  
همچو مردان گرد مکسب بهر زن  
بر ولادات و رضاعش می تند  
پس زمین و چرخ را دان هوشمند  
چون که کار هوشمندان می کند  
گرنه از هم این دو دلبر می مزند  
پس چرا چون جفت در هم می خزند؟

سایت نوسخن، دفتر سیم مثنوی معنوی، ملاقات آن عاشق با صدر جهان.

<http://www.nosokhan.com/library/Topic/105C>

۳۸ - همان جا، دفتر ۶، داستان مکرر کردن برادران پند دادن بزرگین را و باقی قضایا.

<http://www.nosokhan.com/library/Topic/1012>

۳۹ - کلودیوس بطلمیوس ستاره شناس و ریاضیدان یونانی، در حدود ۱۵۰ سال پیش از میلاد در اسکندریه مصر زندگی می کرد. وی در مورد زمین و آسمان و اجرام دیگر نظریه ای عنوان کرد به این مضمون که زمین ساکن است و تمامی اجرام آسمانی، به دور آن که در مرکز جهان بی حرکت ایستاده، در چرخش اند. دیدگاه بطلمیوس بیش از ۱۳۰۰ سال مورد قبول بود. و پیروان او برای اثبات این نظریه با هم جرّ و بحث می کردند: ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، زیر نام بطلمیوس.

۴۰ - بت سومنات: زکریا محمد بن محمود قزوینی در آثار البلاد درباره این بت می گوید: از شگفتیهای آن معبد بتی بود به نام سومنات که بی ستونی در زیر و بندی از زیر، در هوا معلق ایستاده بود. محمود غزنوی در فتح سومنات بسیار کوشید بدان امید که هندیان مسلمان شوند، او در نیمه ذی القعدة سال ۴۱۶ به سومنات رسید. پس از فتح آن از یاران خود پرسید که شما درباره این بت و ایستادنش در هوا چه می گوئید، بعضی گفتند که آن را به بندی نهفته آویخته اند، محمود گفت تا یکی نیزه ای از همه سوی بت حرکت دهد و بیازماید، آن نیزه به هیچ مانع برخورد، یکی از حاضران گفت چنین پندارم که این گنبد را از سنگ مغناطیس ساخته اند و این بت از آهن است و سازنده به دقت تمام همه جوانب را با رعایت میزان جذب مغناطیس بنا کرده است چنان که هیچ طرف بر دیگری نمی چرید و بت بدین سبب در میان گنبد آونگ مانده است. بعضی از حاضران موافق و برخی مخالف شدند، او گفت، اجازه ده تا دو سنگ از بالای گنبد بگیریم، محمود اجازه داد و او چنین کرد و بت به یک سو کژ شد تا تمام سقف را برداشت، آنگاه بت بر زمین افتاد.

شرح مثنوی شریف، جزء سوم از دفتر اول، بدیع الزمان فروزانفر، به نقل از: آثار البلاد، طبع بیروت، ص ۹۵ - ۹۷.

بت معلق سومنات در گرشاسب نامه اسدی طوسی بدین گونه وصف شده است:

هم از ره دگر شهری آمد به پیش  
یکی بتکده در میان ساخته  
در او نغز بتخانه ز اندازه بیش  
سر گنبدش بر مه انداخته  
همه بوم و دیوار او ساده سنگ  
بتی ساخته ماه پیکر در اوی  
میان هسوا ایستاده بلند  
بسی پیکر مردم و مرغ و باز  
گروهی شمن گرد او انجمن  
گرفته همه لکهن و بسته روی  
چنان بُد آن بیرهان را گمان  
فرشته ست گردش بیرهر که هست  
کسی را که بودی به چیزی هوا  
از آهن بُد آن بت معلق به جای

از آن بُد میان هوا داشسته  
 که سنگش همی داشت افراسته  
 همان جا، به نقل از گرشاسب نامه اسدی طوسی، طبع طهران، س ۱۹۱.  
 ۴۱- مثنوی معنوی، دفتر اول، سایت گنجور.

<http://ganjoor.net/moulavi/masnavi/daftar1/sh122>

پس حکیمان گفته اند این لحنها  
 از دوار چرخ بگرفتیم ما  
 بانگ گردشهای چرخ است این که خلق  
 می سرایندش به طنبور و به حلق  
 همان جا، دفتر ۴، سبب هجرت ابراهیم ادهم.

۴۳- نیکلسن این مضمون را متأثر از از عقاید فیثاغورس می داند که در میان حکمای اسلامی هم کم و بیش پذیرفته شده و در رسائل *اخوان الصفا* هم راه یافته است. فیثاغورس را کاشف علم موسیقی دانسته اند و گفته اند که او موسیقی را با ریاضیات درآمیخت و قواعد و اصول دقیقی برای آن تنظیم کرد. فیثاغورس بر این عقیده بود که فواصل سیارات از خورشید در تطابق با فواصل نت های موسیقی ست. از این رو حرکت مداری سیارات به دور خورشید موسیقی اسرارآمیزی را در فضا پخش می کند ولی گوش ما انسانها نمی تواند آن را بشنود. فیثاغورس برای موسیقی دوازده مقام قائل است که هر مقام دو شعبه دارد. او در مجموع ترکیب موسیقی را تا چهل و هشت می داند و این عدد را با ۱۲ منزل فلک و ۲۴ ساعت مربوط می کند. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، انتشارات رُزّار، چاپ دوم تهران ۱۳۶۹، ص ۲۲۹.

۴۴- آشنایی مولانا با موسیقی به دوره ای بر می گردد که او از بلخ به بغداد مهاجرت می کرد. وی در این سفر با موسیقی کاروانی آشنا گشت و نیز از هر شهر که می گذشتند با موسیقی محلی آن دیار آشنا می شد. به گفته دکتر زرین کوب: «آهنگ حدی که شتربان می خواند و نغمه نی که قوال کاروان می نواخت، او را با لحنها و گوشه های نا شناخته دنیای موسیقی آشنا کرد.» اما او پیش از دیدار شمس فقیه بود و فقها را با موسیقی میانه ای نبوده و نیست. بعد از آشنایی با شمس، مولانایی دیگر از او پدید آمد و موسیقی برایش مرتبه ای خاص هم در سرایش غزلیات و هم در سماع یافت. چنان که او در غزلی با مطلع «می زن سه تا که یکتا گشتم مکن دو تایی/یا پرده رهاوی، یا پرده رهایی» به بیش از بیست اصطلاح موسیقی از نام سازها و پرده ها و مقامها آورده؛ وبلاگ خمر کهن/ مقاله مصطفی عزیزاده/ موسیقی و جایگاه آن نزد مولانا:

<http://birangi.net/doc/molana&Music.pdf>

۴۵- مثنوی معنوی، دفتر اول، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، انتشارات رُزّار، چاپ دوم تهران ۱۳۶۹، تعلیقات، ص ۲۴۵.

۴۶- مثنوی معنوی، دفتر اول، حکایت آن پادشاه جهود، سایت گنجور

<http://ganjoor.net/moulavi/masnavi/daftar1/sh36>

۴۷- اختران اند از ورای اختران  
 سایران در آسمانهای دگر  
 راسخان در تاب انوار خدا  
 هرکه باشد طالع او زان نجوم  
 خشم مریخی نباشد خشم او  
 همان جا، دفتر اول، حکایت پادشاه جهود دیگر.

۴۸- همان جا، دفتر اول، حکایت شیر و نجیران.

۴۹- بدیع الزمان فروزانفر، شرح مثنوی شریف، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۷، جزء دوم از دفتر اول، ص



۵۰- قرآن، سوره احزاب، آیه ۷۲.

<http://www.parsguran.com/data/show.php?quantity=&lang=far&sura=33&ayat=0&user=far>

۵۱- حسین میر مبینی در ادامه این مطلب بر این باور است که: «انسانهای «ظلم و جهول» که با نام «آیت الله» و «خلیفه الله» پا فرا پیش گذاشتند و بار امانت را پذیرفتند، آنانی هستند که از سنگینی این تعهد و این که چگونه باید آن را به سلامت به دیگری سپرد، بیخبر بودند، چنان که در امانت الهی خیانت کردند و از عهده این وظیفه خطیر بر نیامدند. میر مبینی در مورد این که چرا حافظ خودش را هم رده اینان قرار می دهد، به فروتنی هوشیارانه او اشاره می کند و می گوید در بسیاری از موارد حافظ برای این که از بُرندگی کلام بکاهد، خودش را هم در رده ناصالحان قرار می دهد مانند این بیت: می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب / چون نیک بنگری همه تزویر می کنند.

حسین میرمبینی، پیک خبری ایرانیان <http://www.motarezeh.com/pasokheMontazeri3.html>

۵۲- سایت کنجور، غزل شماره ۲۶۷۴.

۵۳ تا ۷۳- حافظ، سایت کنجور، غزلهای شماره: ۳۰۱ - ۱۶۵ ، ، ۲۶۹ ، ۲۰۳ ، ۳۷۸ ، ۶۴ ، ۹ ، ۱۵۵ ، ۱۲۹ ، ۴۲۹ ،

۳۸۴ ، ۱۱ ، ۴۰۷ ، ۱۳۴ ، ۱۳۸ ، ۴۹۳ ، ۴۶۶ ، ۳۴۶ ، ۳۱۲ ، ۲۹۷

۷۴- فرخی سیستانی، سایت گنجور، قصیده شماره ۶۰.

۷۵- هوس ها، نادر نادریور، سایت ویکی درج <http://www.wikidorj.com/havasha.ashx>

## سیمای ایران ساسانی

### به روایت مورخین دوره اسلامی

(۴)

#### فصل چهارم - ارتش و فنون رزم

فرماندهان سپاه، یعنی سپهبدان و مرزبانان، از میان شاهزادگان، اشراف و سپس بزرگان انتخاب می شدند و اینان از طبقات ممتاز بودند.<sup>۱</sup> برای نمونه، اردشیر بابکان فرزند خود اردشیر را والی کرمان کرد<sup>۲</sup> و شاپور پسرش را والی خراسان نمود.<sup>۳</sup> و شاه آذربایجان، مهران، داماد یزدگرد سوم بود.<sup>۴</sup>

پاره ای از سرداران از طرف پادشاه ساسانی تیول و اقطاعاتی داشتند و لقب شاه می گرفتند، مانند گیلان شاه، سکان شاه، میشان شاه. اینان از پرداخت خراج و گزیت معاف بودند. و از میان خانواده های معتبر، هفت خانواده نیز در میان اشراف بودند. خانواده ساسان (که نخستین این دودمانها بود)، قارن، سورن، اسپاهید، اسپندیاز (اسفندیار) مهران و زیک Zik. خاندانهای قارن، سورن و اسپاهید از زمان اشکانیان مقام و اعتباری داشتند.<sup>۵</sup> و پاره ای نویسندگان گمان برده اند که حضور خاندانهای اشکانی و عدم همکاری آنها با ساسانیان موجب سقوط آن دولت شد، و این نظر به صواب نیست،<sup>۶</sup> که سالها از حکومت «ملوک طوایف» اشکانی گذشته بود و مثلاً مهران پسر بهرام چوبین، مانند سایر سرداران با عربان می جنگند.

به نظر می رسد که در آغاز دوره ساسانیان، که قلمرو کشور هنوز به ابعاد بیسابقه بعدی نرسیده بود. همه سپاه ایران زیر نظر پادشاه و مستقیماً تحت فرماندهی یک سپهبد بود که

او را «ایران سپاهبذ» می نامیدند. سپس، و به ویژه از زمان خسرو انوشروان، که وسعت کشور از مرزهای چین تا دریای مدیترانه گسترش یافت،<sup>۷</sup> قلمرو کشور از نظر نظامی به چهار منطقه تقسیم گردید و چهار اسپهبد فرماندهی مناطق چهارگانه کشور را بر عهده داشتند و اینان عبارت بودند از اسپهبد مشرق (خراسان و توابع آن)، اسپهبد مغرب، اسپهبد نیمروز، و اسپهبد آذربایجان.<sup>۸</sup> با وجود این به نظر می رسد که به مناسبت‌های مختلف این عنوان به دیگران نیز داده می شده است چنان که گزارش شده است که به هنگامی که سوید بن مقرن با عربان در گرگان بود، اسپهبد طبرستان درباره صلح به او نامه ای نوشت که «قراری نهد که سخن از یاری و کمک بر ضد هیچ کس نباشد و سوید این را پذیرفت.»<sup>۹</sup> از سوی دیگر، فرخ بندوان، که در مداین بود نیز مقام سپهبدی داشت.<sup>۱۰</sup> و شاید «ایران سپاهبذ» بود زیرا در همین ایام پسر او، رستم فرخ زاد، سپهبد خراسان بود.

طبری همچنین می نویسد که فرمانده جنگجویان را ارتشتاران سالار و رئیس مستحفظین سلطنتی را پشتیگ بان سالار می نامیدند. احترام سپهبدان چنان بود که به هنگام دخول سپاهبذان به خیمه گاه (پادگان ارتشی) شیپور زده می شد و بدین وسیله ورود او و حضور او در پادگان اعلام می شد.<sup>۱۱</sup> ویژگیهای رزم به شرح زیر بود:

### ۱- آداب جنگ

آرایش سپاه ایران چنین بود که سردار جنگ در «قلب» سپاه بود و سپاه را دو «پهلوی» (جناح) بود. فرماندهان پهلوی راست و چپ به فرمان سردار خود، که در قلب سپاه جای داشت، حمله یا عقب نشینی می کردند. گفته شده است که سپاه «مقدمه» ای داشت و چنین است که در شرح جنگ بویب، پس از جنگ پل، در آغاز نبرد قادسیه، آمده است که «وقتی فیروزان و رستم، همسخن شدند که مهران را به جنگ مثنی فرستند و از پوران اجازه خواستند - و او اجازه داد - و این «مقدمه» خود دو پهلوی داشت که به «ابن آزاده»، مرزبان حیره و «مردان شاه» سپرده شده بود.<sup>۱۲</sup> در پس این آرایش «دنباله» سپاه بود. در این مورد گزارش شده است که «عجمان در سه صف به مقابله مسلمانان آمدند، که با هر صف یک فیل بود. «پیادگان» پیشاپیش فیل بودند و هنگام آمدن سرودخوان بودند.»<sup>۱۳</sup> و روشن است که مراد از سه صف، قلب سپاه و پهلو داران بودند و پیادگان، که در صف مقدم رزم آوران بودند و به هنگام حرکت سرودهای رزمی می خوانده اند.

حضور فیلها به مانند حضور ارابه های جنگی (تانک) در نبردهای امروزی سبب قوت قلب پیادگان بوده است در ماجرای نبرد پل رستم ذوالحاجب، بهمین جادویه - را به جنگ ابو عبید؛ سردار عربان، فرستاد و «جانوس» را همراه وی کرد با چند فیل، که یکی فیل سفید

بود، و یکی از همین فیله‌ها بود که «ابو عبید را به دست بزد، که به زمین افتاد و او را درهم کوفت و بر پیکرش ایستاد.»<sup>۱۴</sup> و هنگامی که رستم فرخ زاد سرانجام به نبرد قادسیه آمد، در سپاه او سی فیل و به روایتی سی و سه فیل بود.<sup>۱۵</sup>

پیادگان و تیراندازان تن پوش و پاپوش جنگی داشتند و بر فیله‌ها هودج جنگی (و به قول طبری، صندوق) استوار بود که افزون بر فیلبانان، تیراندازان بر آن استقرار یافته و از بلندای بالای فیل سپاه دشمن را تیرباران می کردند. فیله‌ها علاوه بر تن پوش جنگی، بر دست و پاهای خود شمشیرهای خمیده تیزی داشتند که هرگاه پیادگان دشمن برای بریدن تنگ فیله‌ها یا صدمه زدن به خود آنها نزدیک می شدند، فیل به حرکت در می آمد و این شمشیرهای خمیده دست و پا و بدن آنها را زخمی می کرد. طبری از این سلاحها چنین گزارش می دهد: «اسبان عرب از فیلان داس دار و اسبان زره دار و سواران موبین پوش رمان (رمنده) بود و چون مسلمانان حمله می خواستند برد، اسبان (عرب)، که مجهز به این پوششها نبودند) پیش نمی رفت...»<sup>۱۶</sup>

در آغاز نبرد، پهلوانی از سپاه ایران به میدان می آمد و هم‌اورد می طلبید و پس از درگیری با هم‌اورد و پیروزی یا شکست او، هجوم سراسری سایر سپاه آغاز می شد، چنان که در نبرد قادسیه، به روز «اغواث» بهمن جادویه به میدان آمد و هم‌اورد خواست و در روز اول نبرد، مهران، امیر آذربایگان و داماد یزدجرد سوم به میدان آمد و هم‌اورد طلبید.

فرمانده سپاه در «قلب» لشکر قرار داشت. فرمانده از سکوی فرماندهی، بر بالای هودج فیل، نبرد را اداره می کرد در حالی که در جلوی او سواران و تیراندازان و پیادگان به پیش می رفتند. در مقابل جایگاه فرماندهی سپاه «درفش کابیان»، یا پرچم کسری، حمل می شد. درفش ار پوست پلنگ بود و هشت ذراع عرض و دوازده ذراع طول داشت.<sup>۱۷</sup> و این به روز نبرد پل بود در قادسیه و در آن روز «از مسلمانان چهار هزار کس از کشته و غریق، تلف شدند.» پرچم افزون بر نشان دادن موقعیت فرمانده کل، نشان سرزندگی سپاه و پیشرفت جنگ بود و نگهداری از آن به مثابه حفظ حرمت ملی. و حامل یا حاملان آن از افتخار حمل آن بر خود می بالیدند. در باب این درفش، فردوسی، درداستان کیخسرو، می فرماید:

چنین گفت هومان که این اختر است      که نیروی ایران بدو اندر است

درفش بنفش ار به چنگ آوریم      جهان پیش خسرو به تنگ آوریم

درباره این درفش، پژوهشگری از معاصران می نویسد: «پس از فریدون کشوری داریم

به نام ایران، که درفشی خاص خود دارد به رنگهای سرخ و زرد و بنفش. این درفش از میان مردم برخاسته... و نشان روح ملی ست... و استناد به حرمت و حقانیت آن... از حرمت شهریاری هم بیشتر است.<sup>۱۸</sup>

در نبرد قادسیه، ضرار بن خطاب به درفش کاویانی دست یافت و در مقابل آن سی هزار (درم؟! ) عوض گرفت گفته شده است که قیمت درفش یک هزار هزار و دویست هزار بود.<sup>۱۹</sup> و از قیمت درفش می توان دریافت که درفش جواهر نشان بوده است.

## ۲- اطلاعات جنگی و شیوه ها و حيله های جنگی

**الف - خبرگیران:** فرمانده سپاه ایران برای پیشبرد جنگ و به دست آوردن اطلاعات سودمند، خبرگیرانی به درون سپاه دشمن می فرستاد و از نقشه های آنان اخباری به دست می آورد.<sup>۲۰</sup> همچنین، پس از آن که خسرو پرویز به مقابله بهرام چوبین رفت و او را شکست داد، بهرام به خراسان گریخت. پرویز جاسوسانی بدان جا فرستاد که بهرام چوبین را کشتند. پرویز همچنین با کردیه، خواهر بهرام چوبین، در تماس بود و او را بر ضد بسطام (وستهم)، دایی خود، که مرزبان خراسان و دیلم بود، برانگیخت و کردیه او را کشت و سپس نزد پرویز آمد که او را به زنی گرفت.<sup>۲۱</sup>

**ب - پیکهای اطلاعاتی:** ظاهراً پادشاهان ایران برای آگاهی از کوششهای جنگی سرداران خود، از مقرر فرماندهی خود با پیکهایی با آنان در تماس بودند و از پیشرفتهای یا عقب نشینی سپاه و گردش چرخ جنگ و مانند آن خبر می گرفتند. از این پیکها در تواریخ اسلامی بنام «برید» یاد شده است. در قادسیه بزدگرد از برید (که رسم این بود) چشم پوشید و برای سرعت خبرگیری از ارتباط صوتی (یعنی کلام دهان به دهان پیکها) استفاده کرد و «چون رستم فرود آمد، آن که در ساباط بود گفت (یعنی به صدای بلند اعلام کرد): «فرود آمد» و دیگری آن را تکرار کرد تا آن (شخص) که بر در ایوان (کاخ) بود، و میان هر دو مرحله برای هر گفتنی یکی را نهاد. هر وقت رستم فرود می آمد یا حرکت می کرد یا کاری رخ می داد، او (پیک شفاهی) می گفت و آن که پس از وی بود تکرار می کرد تا آن که بر در ایوان بود تکرار کند. بدین سان میان (نهر) عتیق و مداین مردانی مرتب کرد.»<sup>۲۲</sup>

**ج - خندق:** یکی از وسایل دفاع، به ویژه دفاع از دژها و شهرهای کوچک کندن خندق در اطراف آنها بود. در عراق که رودهای فرات و دجله همیشه پرآب بود، در اطراف دژها و قصرها خندق می زدند و آب در آن جاری می کردند که از نزدیک شدن سوار و پیاده به باروی شهر جلوگیری کنند. در زد و خوردهای ایرانیان با اعراب بارها به وجود خندق اشاره شده است. طبری گزارش می کند که: «وقتی هاشم در جلولابود، در مقابل مهران

فرود آمد و پارسیان را در محوطه خندقهایشان محاصره کرد و آنها با سرگرانی و گردنفرازی به مقابله مسلمانان می آمدند... مسلمانان در جولای هشتاد بار بر آنها (پارسیان) حمله بردند... که پارسیان خندق زده بودند.<sup>۲۳</sup> و نیز «هرمزبان به شوشتر پیوسته (رفته) بود. (مسلمانان) چند ماه هرمزبان و سپاه وی را محاصره کردند (یعنی که خود در بیرون خندق بودند).<sup>۲۴</sup>

عربان وسایل قلعه کوبی و پل بستن بر خندق نداشتند و محاصره دشمن برای آنها سودی نداشت. در بیشتر این موارد، هنگامی که پارسیان قوت قلبی می یافتند و از حصار بیرون شده از خندق می گذشتند، جنگ مغلوبه می شد و عربان - که سودای بهشت موعود و ثروت موجود انگیزه جنگ و جدال آنها بود - پیروزی می یافتند. در این مورد گزارش نبرد جولای روشنگر است. «به هنگام تلاقی (طرفین) پارسیان سخت بجنگیدند، اما خدا بادی (طوفان شن، که ظاهراً در ایام قادسیه به بعد ماهها ادامه داشت) به آنها فرستاد که همه جا را تاریک کرد و چاره ای جز ترک میدان نبرد (نبردگاه - در بیرون خندق) نبود. سواران پارسی (به هنگام عقب نشینی) در خندق افتادند و به ناچار بر کنار خندق گذرگاهها کردند که اسبان از آن بالا رود و بدین سان حصار خویش را تباه کردند... و مسلمانان خبر شدند... و مسلمانان دیگر بار حمله بردند... قعقاع گفت تا منادی ندا دهد که ای گروه مسلمانان سالار شما وارد خندق پارسیان شده... سوی او روید... و مسلمانان حمله بردند و تردید نکردند که هاشم در خندق است... مشرکان از راست و چپ از عرصه های مجاور خندق فراری شدند... خدا در آن روز یک صد هزار از آنها را بکشت و کشتگان همه عرصه را پوشانیده بودند و به این جهت جولای نام گرفت، که نمودار جلال جنگ بود.<sup>۲۵</sup>

**د - خارهای آهنی سه شاخه:** در نبردهای آن زمان، که عامل اصلی سپاه سواران آن بودند، یکی از حيله های دفاعی ریختن خارهای آهنی سه شاخه در مسیر عقب نشینی سپاه بود تا اسبان سپاه دشمن که از پی می آمدند لنگ شوند و از تعقیب باز بمانند. گهگاه نیز از خارهای سه شاخه چوبی استفاده می کردند که کار خارهای آهنین را نمی کرد. (خار ریزی در مسیر سپاه تعقیب کننده به مانند مین گذاری جاده ها در جنگهای امروزی بود.) در این مورد ایرانیان ورزیده بودند و از این سلاح دفاعی در بسیاری از موارد استفاده می کردند.<sup>۲۶</sup>

**هـ - غرق کردن کشیهای دشمن:** روایت شده است که علاء بن حضرمی بر خلاف نظر عمر، خلیفه دوم - که به هیچ کس اجازه نمی داد به قصد غزا به دریا بر نشیند - سپاه مسلمین را از راه دریا از بحرین به فارس برد. اینان در استخر با فارسیان روبه رو شدند که

سالارشان هرید (هیربذ!) بود... و میان مسلمانان و کشتیهایشان حایل شدند... مسلمانان سخت بجنگیدند و سپس آهنگ بصره کردند... اما کشتیهایشان را ایرانیان غرق کرده بودند. وقتی عمر از کار علاء خیر یافت (که کشته بسیار داده بودند) که سپاه به دریا فرستاده.. سخت خشمگین شد و نامه نوشت و او را عزل کرد... که بازگشت از راه دریا میسر نبود و «شهرک» راه مسلمانان بسته بود... پس فرود آمدند و به دفاع پرداختند.<sup>۲۷</sup>

**و - برگرداندن آب نهرها:** ایرانیان که دجله و فرات و خلیج فارس را در دست داشتند، و بندر عمده اُبله (نزدیک بصره کنونی) مرکز عمده بازرگانی دریایی منطقه بود، با امور دریایی آشنایی کامل داشتند و تا هند و چین به تجارت می رفتند. عربان تا قرن هفتم با دریا و رود آشنایی چندانی نداشته و خلیفه دوم از سفر دریا هراس داشت و عربان را از غزای دریا درحذر داشته بود. بنابراین ایرانیان از برتری تجربه دریایی خویش برای پیروزی در جنگها سود می بردند. مثلاً «چون خالد از امغیشیا حرکت کرد و پیادگان را با غنایم بر کشتیها بار کرد، ناگهان متوجه شد که کشتیها به گل نشست و سخت بترسیدند. کشتیبانان (که به احتمال زیاد بومی و ایرانی بوده اند) گفتند پارسیان نهرها را گشوده اند و آب به راه (نهر) دیگر رفته و تا نهرهای دیگر) را ببندند آب سوی ما نمی آید (تا کشتیها شناور شده به حرکت درآیند). خالد شتابان به دهانه فرات بادقلی رفته و دهانه فرات را بگشود و نهرها را بیست و آب در مجرای خود افتاد.»<sup>۲۸</sup>

افزون بر غرق کشتیهای دشمن و انحراف مسیر شاخه های رود فرات، ساسانیان در ناحیه صول و الان و گرگان، در شمال، سدهای دریایی ساخته بودند که از نزدیک شدن قایقهای این اقوام وحشی به ساحل ایرانشهر جلوگیری کنند، و در تنگه عدن جایی را در میان دو کوه با ستونهای آهنین و زنجیرها بسته بودند که شرح آن در قسمت «معماری»، در بخش اول این مقاله آمد.

**ز - گلوله باران مهاجمین به دژها و قصرها:** دیگر از شیوه های دفاعی پارسیان آن بود که هرگاه دشمن به پای باروهای قصر یا دژ می رسید آنها را از برجها و کنگره ها گلوله باران می کردند. روایت شده است که در محاصره کاخ سپید (قصر ابیض) در فرات بادقلی، ضرار بن ازور، فرمانده عربان به محاصره شدگان پیام داد که یا اسلام آورند، یا جزیه بدهند و یا جنگ کنند و آنها جنگ را برگزیدند و بانگ برآوردند که «سنگ انداز» ها را بیاورید و طولی نکشید که بالای قصر پر از مردانی شد که کیسه (گلوله) آویخته بودند و گلوله های سفالین سوی مسلمانان می انداختند.»<sup>۲۹</sup>

طبری از حيله های جنگی نیز گزارش می کند. کرب بن کرب عکلی گوید: «سعد از

شراف ما را فرستاد که در عذیب هجانات فرود آوریم. چون عذیب، که از جمله پادگانهای پارسیان بود، نمودار شد بر برجهای آن کسانی را دیدیم، و بر هر یک از برجها میان دو کنگره می نگریستیم یکی را می دیدیم... پنداشتیم آن جا سپاهی هست... چون نزدیک شدیم یکی از آن جا درآمد که با شتاب سوی قادسیه دوان شد. چون به آن جا رسیدیم هیچ کس نبود و همین مرد بود که به خدمه از میان برجها و میان کنگره ها به چشم می خورد.»<sup>۳۰</sup>

لندن

### پانویسها:

۱ - مروج، جلد اول، ص ۲۳۹: «اردشیر پسر بابک پیشقدم تنظیم طبقات بود... خواص اردشیر سه طبقه بودند. نخست اسواران و شاهزادگان بودند و جای این طبقه طرف راست پادشاه بود و ده ذراع از او فاصله داشت... طبقه دوم به فاصله ده ذراع از طبقه اول جای داشت و اینان مرزبانان، شاهان ولایات مقیم دربار و سپهداران بودند که به دوران اردشیر، ملک نواحی داشتند... طبقه سوم، دلکان و بذله گویان بوده اند... اما طبقه بندی عمومی به قرار زیر بود: ۱ - وزیران، ۲ - موبدان، ۳ - سپهبدان (و جانشین آنها، مرزبانها) و چهار طبقه دیگر اهل تدبیر، مشاوران، نغمه گران و آشنایان صنعت موسیقی (س ۲۴۰).

۲ - ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۳۵.

۳ - طبری، جلد دوم، ص ۵۹۴.

۴ - الفتوح، صص ۷-۱۰۶: «اول مبارزی که اسب به میدان راند، امیر آذربایگان، نام او مهران، و داماد یزدجرد بود.»

۵ - ایران در زمان ساسانیان، صص ۶۰-۱۵۷.

۶ - طبری، جلد چهارم، ص ۱۵۱۳: «وقتی خالد از کار انبار فراغت یافت... مهران، پسر بهرام چوبین با گروه بسیار از عجمان آن جا بودند (که در عین التمر با عربان بجنگید)؛ طبری، جلد پنجم، ص ۱۹۵۵، صلح دینار با عربان، پس از نبرد قادسیه و خیانت خسرو سوم به یزدگرد و نیز خیانت نخیرجان بوده است و در این ایام تمامی حکام و سرداران ایرانی که از فروپاشیدن دولت ساسانی پس از قادسیه، نومید شده بودند برای حفظ خود و اتباع خود با عربان صلح می کردند و «دینار، کوچکتر از شاهان دیگر بود و برتر از هم قارن بود.» برای تفصیل بیشتر در این باره، نک: «یک قرن شکوه»، اثر نگارنده این سطور؛ یعقوبی، جلد اول، ص ۲۰۱: «فیروز در جنگ با ترکان کشته شد و یکی از بزرگان، سوخرا نام (از خانواده بزرگ قارن، شیرازی و حکمران سگستان) خزاین فیروز پس گرفت.»

۷ - یعقوبی، جلد اول، ص ۲۲۹: «در روزگار انوشروان، پارسیان شام را گرفتند و آنگاه ده سال بر مصر حکومت کردند.»؛ طبری، جلد دوم، ص ۶۴۶: «اسپهبد نیمروز (که ولایت بمن بود)... انوشروان آنچه را قباد از دست داده بود، چون سند، نست، زابلستان، تخارستان، دهستان، کابلستان را پس گرفت.»

۸ - طبری، جلد دوم، ص ۶۴۶.

۹ - طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۹۷۸؛ طبری در شرح صلحنامه های سوید در شمال ایران از پادشاه گرگان نیز نام برده است و گوید: «آنگاه سوید بن مقرن در بسطام اردو زد و به پادشاه گرگان، رزبان (مرزبان؟) صلح، نامه نوشت و او خواهان صلح شد.» (ص ۱۹۷۷) از این گزارش بر می آید که سپهبد طبرستان نمی توانسته است «سپهبد مشرق» باشد که در این صورت لازم نبود سوید با «پادشاه گرگان» جداگانه صلح کند.



- ۱۰ - در این مورد، نک: «ملکه پوراندخت و ملکه آرمیدخت»، از نگارنده این سطور، فصلنامه ایران شناسی، سال بیست و چهارم، شماره ۱، بهار ۱۳۹۱.
- ۱۱ - ایران در زمان ساسانیان، صص ۹۶-۱۹۳ به نقل از طبری، صص ۴۴۸ و ۸۶۹. این رسم بعدها دوباره احیا شد و به هنگام ورود فرماندهان ارتشی به قرارگاه خود شیپور نواخته می شد.
- ۱۲ - طبری، جلد چهارم، صص ۱۴-۱۶۰۸؛ طبری، در ص ۱۵۹۳ نیز می نویسد: «پهلوداران جاپان، جشنس ماه و مردان شاه بودند».
- ۱۳ - همان جا، ص ۱۶۱۳.
- ۱۴ - طبری، جلد چهارم، صص ۱۶۰۱ و ۱۶۰۳.
- ۱۵ - نک: «گزارشی فشرده از نبرد قادسیه»، از نگارنده این سطور، ایران شناسی، سال بیست و دوم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۹، صص ۶۰۰-۶۱۶.
- ۱۶ - طبری، جلد چهارم، ص ۱۶۰۲؛ نیز جلد پنجم، ص ۱۷۰۵: «رستم بر تخت نشست و بر او سایبان زدند و قلب سپاه را با هیجده فیل بیاراست... بر دو پهلوی نیز هفت هشت فیل نهاد؛ درباره سابقه ارابه های داس دار، نک: کاوشی در اناپاسیس؛ جلال خالقی مطلق، ایران شناسی، زمستان ۱۹۹۰، ص ۶۸۳.
- ۱۷ - همان جا، ص ۱۶۰.
- ۱۸ - «تن پهلوان و روان خردمند»، مقاله «مبانی و کارکردهای شهریاری در شاهنامه»، از باقر پرهام، ص ۱۲۴ و ۱۲۵، و در ص ۱۴۸ آمده است: «در جنگ ایرانیان با تورانیان، ایرانیان شکست می خوردند و تا رسیدن رستم به کوه همامون پناه می آوردند. پیران به همدمان می گوید:
- گسر آن مُردری کاویسانی درفشش  
بیایی شود روز ایشان بنفشش  
اگر دست یایی به شمشیر تیز  
درفش و همه نیزه کن ریز ریز
- ۱۹ - طبری، جلد پنجم، ص ۱۷۳۹.
- ۲۰ - طبری، جلد پنجم، ص ۱۷۰۸: «وقتی رستم در نجف (نزدیک قادسیه) فرود آمد، خبرگیری به اردوی مسلمانان فرستاد که مانند یکی از عربان (یعنی با لباس و پوشش شبیه آنان) با آنها پیوست.
- ۲۱ - یعقوبی، جلد اول، صص ۲۰۹-۲۱۲، و نام آن جاسوس «بهرام جربرین» بود.
- ۲۲ - طبری، جلد پنجم، ص ۱۷۰۵.
- ۲۳ - همان جا، صص ۳۰-۱۸۲۸. گفته شده است که خندق معرب «کنده» است و عربان خندق کنی نمی دانستند که قصری نداشتند تا در اطرافش خندق بکنند و آبی نبود که در خندق جاری سازند. و نیز آمده است که در «نبرد خندق» در مدینه، سلمان فارسی آنان را با این تعبیه جنگی - دفاعی آشنا ساخت.
- ۲۴ - طبری، جلد پنجم، ص ۱۸۹۸.
- ۲۵ - همانجا، ص ۲۹-۱۸۲۸.
- ۲۶ - طبری، جلد پنجم، صص ۱۷۵۲، ۱۸۲۸، ۱۸۲۹، ۱۹۳۱ و ۱۹۳۸.
- ۲۷ - همان جا، صص ۹۲-۱۸۹۰.
- ۲۸ - طبری، جلد چهارم، ص ۱۳۹۶.
- ۲۹ - همان جا، ص ۱۴۷۹.
- ۳۰ - همانجا، ص ۱۶۴۶.

## در ماجرای مخالفت

### با دفن ریچارد فرای بر کرانه زاینده رود

جهان را اگر اصفهانی نبود جهان آفرین را جهانی نبود

شاعر ما بی گمان این بیت غرورآمیز را در وصف شهری نگفته که شهروندانش پیکر بیجانی را برنمی تابند و اجازه نمی دهند زیر گوشه ای از خاک آن که وی عاشقش بود، آسوده بیارامد. این بیت زبان حال آنهایی ست که این شهر هنرپرور را می شناسند و می دانند جایگاه آن در تاریخ کجاست و حتی در امروز روز چه مایه آبروی ایران عزیز در چشم جهانیان است. شهری با آن همه تاریخ پرافتخار، با آن غنای فرهنگی و سرمایه های علمی و ادبی کارش به جایی می رسد که دفن مردی نادرالوجود که عمری را در شناختن و شناساندن میراث فرهنگی این مرز و بوم گذراند، برایش بزرگترین مسأله روز می شود، کار و کاسبی را کنار می گذارد، آرام و قرار را از خود می گیرد، و «چو بید بر سر ایمان خویش» می لرزد، چه خبر است؟ می خواهند جنازه «کافری» را، طبق وصیت صاحبش به خاک آن بسپارند!

آنان که چنین می کنند گویا نه از ارزش تاریخی- فرهنگی اصفهان خبر دارند، نه معنای لفظ «کافر» را می دانند، نه هیچ از خدمات کم نظیر این «کافر» به ایران مطلعند، نه از سماحت و روح مدارای بزرگان و اولیای دین چیزی خوانده اند، و نه به حساسیت اوضاع کنونی ایران وقعی می گذارند. ولی شاید آنهایی که این جماعت معدود را تحریک و بسیج می کنند چیزهایی در این زمینه ها بدانند، النهایه اغراض سیاسی و گرایشهای ناسنجیده

جناحی چنان دیده بصیرتشان را پوشانده که حاضرند «برای یک دستمال قیصریه را آتش بزنند».

دیاری که امثال ابو عبدالله حمزه بن حسن اصفهانی، مافروخی اصفهانی، ابوالقاسم راغب اصفهانی، ابوالفرج اصفهانی، جمال الدین عبدالرزاق و پسرش کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی، هاتف ها، نشاط ها، سید ابوالحسن مدیسه ای ها، جهانگیر قشقای ها، حاج آقا رحیم ها، سید جمال ها، حسام الواعظین ها، جمalzاده ها، همایی ها و دهها بل سدها از این قبیل مردان بزرگ را در دامان خود پرورده است، از کار سبکی که بعضی از ساکنانش نسبت به علم و عالم روا داشته اند - آن هم در آستانه ورود به نیمه دوم از هزاره دوم هجری که امروز عالم فردا دیگر کهنه شده - سخت دل آزرده است. بناهای شکوهمند مساجد، پلها، بازارها و...، که هر یک نقش جهانند و باعث اعجاب جهانیان، این کار را در شأن خود و سزاوار معماران چیره دست خود نمی دانند، و هریک به زبان حال اهل اصفهان را ملامت می کنند. چه بسا در حوالی همان نقطه ای که گروهی فریاد نفرت سر می دادند و مرگ بر این و مرگ بر آن می گفتند روزگاری جلال تاج اصفهانی با آواز ملکوتی خود مرغان خوشنوی بیشه حبیب را به نغمه خوانی و امی داشته است. داد و هوارهای خصمانه گوشخراش در فضایی پراکنده شد که سالها با آوای ساز جلیل شهنواز و نوای نای حسن کسایی خو گرفته بود. عظمت مسجد جامع، شکوه مدرسه مادر شاه (مدرسه و مسجد چهارباغ) و معماری و کاشیکاری مسجد شیخ لطف الله هرگز با خشم و خشونت سازگاری و مناسبتی ندارد. روزی که حسین مسرور (متخلص به «سخنیار») شاعر توانای اصفهانی از سر فخر می فرمود:

پیشه ور با هنر اصفهان	ای به هنر سرمه چشم جهان
جنس تو را خلق به جان می خزند	بیش ز جنس دگران می خزند
خیز پُر از پرده کن و پارچه	تیمچه و حجره و بازارچه
اطلس گُلداز تو باشد بسی	صاف تر از برگ گل اطلسی ...

روح و ذهن همولایتیهای اصیل خود را نیز به صافی و لطافت همان اطلس گلداز تصور می کرد و در مخیله اش نمی گنجید که روزی لطافت در این شهر جای خود را به خشونت بدهد، و گروهی تمامی گرفتاریها و مشکلات اساسی را یک سو نهند و بر سر هیچ ماجرا کنند و بر شهر پر مشکل خود بی سبب مشکلی دیگر بیفزایند. آیا آنهایی که از اعتقادات دینی جمعی تلقین پذیر به ناروا سوء استفاده می کنند و واقعیات را به سود اهداف سیاسی

و غیر دینی خود قلب می کنند، از دهها نارسایی و درد بی درمان اصفهان آگاه نیستند؟ انبوه معضلات اقتصادی و تجاری به کنار، آیا به هوای آلوده و زیانبار شهر و، از همه فاجعه بار تر، به کمبود آب در این شهر نمی اندیشند؟ آیا به وضع دردناک آنچه در تاریخ، اصفهان را اصفهان ساخته، یعنی زاینده رود نگاه نمی کنند؟ رود زیبایی که اصفهان بزرگ و فرسنگها این سو و آن سوی آن را سیراب می کرد و طراوت می بخشید اینک به جای آب روان آتش سوزان در دل دارد. برنامه ریزها و مهندسان اعتراضها به دفن عاشقی ایران دوست بر لب زاینده رود بهتر است در غم لب تشنه آن باشند. خداوند سخن، ملک الشعرا بهار خراسانی، در تصنیفی که سرود و تقدیم اهالی اصفهان کرد، این تجلیگاه هنر و صنعت را «بهشت ثانی» خواند و به «زنده رود» آن سلام رساند. اینک باید سر از خاک برآورد و بر بستر خشک این رود روزگاری زنده اشک دریغ بیفشاند.

اسلامی که صاحبان صلاحیت و مسلمانهای بی غرض و مرض می شناسند، با خاکسپاری یک ایران شناس نامدار که هیچ، با دفن پلید ترین مخلوقات خدا هم خف به ابرو نمی آورد؛ همان گونه که با بوسه احترام آمیز دختری بر گونه پیری هشتاد ساله که به مثابه پدر بزرگ اوست خانه ایمان فرو نمی ریزد.

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست که آبروی شریعت بدین قدر نرود

هم مصلحت دین هم سود این مهندسان در این است که این گونه نگران دین نباشند؛ دین خدا را با دنیای خود درنیامیزند که خدای دین را ناخشنود می کند. آیا بهتر نیست که به جای آموختن درس فریاد زدن، تهدید کردن و شکستن و ویران کردن، به این بندگان خدا عقلانیت یاد بدهند و بیاموزند که چگونه می توانند به حل مشکلات زیست-محیطی، اقتصادی، اجتماعی و تربیتی اصفهان کمک کنند؟

اگر بسیج کنندگان خیر خود را فقط در آشوب به پا کردن و مجلس به هم زدن می بینند، این وظیفه دانایان شهر، به ویژه دانشگاهیان اصفهان است که، در کنار فعالیتهای صرفاً آکادمیک، مقداری نیز به روشنگری و ارشاد مردم بپردازند، مخصوصاً استادان تاریخ ایران و اسلام و ادبیات فارسی که در کتب و روایات خوانده اند رسول خدا(ص) و دیگر بزرگان دین ما نسبت به غیر مسلمانهای زنده رفتارشان چگونه بوده، مرده ها که جای خود دارد. آموزه های دینی به ما گفته و می گویند که «لگد به گور مرده نباید زد»، و از لحظه ای که فردی دستش از دنیا کوتاه شد دیگر حساب و کتابش با خدا و در جهان دیگر است. پس چگونه است کسی را که در زندگی به مسیحیت اقرار داشته،

اکنون پس از مرگش «کافر» می خوانند؟

ریچارد نلسن فرای (ژانویه ۱۹۲۰- مارس ۲۰۱۴)، ایران شناس آمریکایی سوئدی الاصل، که آنه ماری شیمل، متخصص عرفان اسلامی، تنها یکی از دهها شاگرد او بود، شیفته ایران بود و همیشه نقش عظیم ایرانیان را در ساختن تمدن و فرهنگ اسلامی به دیگر ملل گوشزد می کرد، تا دو سال قبل آن قدر عزیز دولت ایران بود که به پاس خدمات علمی و فرهنگی اش به این مرز و بوم خانه ای در اصفهان به وی اهدا کرد. او وصیت کرده بود که در کنار زاینده رود در جوار دو ایران شناس آمریکایی دیگر (آرثر پوپ و فیلیس آکرمن) دفن شود و در شهریور ۱۳۸۶ / سپتامبر ۲۰۰۷ آقای احمدی نژاد، رئیس جمهور وقت، با این خواسته پیرمرد موافقت کرد. پرسش این است که چنانچه امروز او همچنان در مقام ریاست جمهوری بود، دلواپسان اسلام فریاد و اسلامشان باز در اصفهان به آسمان برمی خاست؟ یقیناً نه، چون قضیه واقعاً نه اسلام بلکه اثرات درد از دست دادن مناصب قدرت و منابع مکنک و تلاش برای تخریب دازندگان فعلی آن مناصب و آن منابع است. قرائن نشان می دهد که دلواپسان امروز اسلام همان ناسیونالیست های مصلحتی هستند که دو سه سال قبل، به اقتضای شرایط زمان، به فکر تاریخ و فرهنگ ایران باستان افتادند و به ناگاه کورش و داریوش برایشان عزیز شدند!

من کوچک ترین بنده خدا که رگ و ریشه ام متعلق به شمس آباد اصفهان است و همیشه نگران عزت و آبروی زادگاهم هستم، چه از آنهایی که زاده و پرورده این خاک گوهرخیزند و چه از آنهایی که در دهه های اخیر در آن جا رحل اقامت انداخته اند، در کمال احترام و فروتنی می خواهم که ابزار دست معدودی فرصت طلب «نان به نرخ روز بخور» قرار نگیرند و اجازه ندهند احساسات خالصانه دینی آنان به خدمت اغراض سیاسی و شخصی کسانی که دغدغه نام و اعتبار تاریخی و فرهنگی- هنری اصفهان را ندارند، گرفته نشود. متأسفانه بعضی از نقاط تیره در تاریخ اصفهان به نام دین بر پیشانی آن نقش بسته است؛ اجازه ندهیم مشابه آن رویدادها تکرار شود. وضعیت حساس فعلی ایران مقتضی خویشتنداری، آرامش، همدلی، همراهی و همکاری، تألیف قلوب و کنار گذاردن امیال شخصی و خواسته های حقیر سیاسی ست. به گرفتاریهای واقعی حال کشور و به اعتلای آینده آن بیندیشیم. ما به حد کافی بدخواه بیگانه داریم، انصاف نیست که در داخل نیز به جان هم بیفتیم و آب به آسیاب دشمن بریزیم.

## آیینهای سوگواری در بختیاری

بخش سوم

### ۱ - گستره آیینهای همانند

درهه سرزمینهای پیرامون بختیاری آیینهای سوگواری کمابیش همانند روش سوگواری بختیاریان است. بیشترین مردمی که پیرامون بختیاریان زندگی می کنند لُرد، همچون مردم «لرستان» در شمال باختری و «بویریها» و «کهگیلویان» در جنوب باختری و خاوری، با این همه، ترکان «قشقایی» که همسایگان جنوبی و جنوب خاوری ایشانند هم، راه و روش سوگواری شان، روی هم رفته چون آن بختیاریان است.

### الف - سوگواری، خاکسپاری و گورهای لرستان:

۱ - خاموش کردن آتش؛ لران هیچگاه آتش روشن خانواده را خاموش نمی کنند، مگر در مرگ مرد بزرگ که آب بر «تَزْگَه» (= آتَشگاه) ریخته، آن را خاموش می نمایند.

۲ - آگاه ساختن مردم؛ با نواختن سَرنا و دُهل دیگران را از مرگ بزرگ درگذشته آگاه می کنند. این نواختن «سَحری» یا «باری» نامیده می شود.

۳ - پاکتلی؛ آهنگ ویژه سوگ که هنگام آذین بستن اسب کتل نواخته می شود.

۴ - اسب کتل؛ اسبی ست که پوشاک و جنگ افزار مرده را روی آن می گذارند.

۵ - رقص؛ سوگواران در «پُرس: Pors» (= پُرسه) دستهای یکدیگر را گرفته به آهنگ «رارا rārā» به سوگ می رقصند.

۶ - خودزنی؛ زنان به آهنگ سوگواری راه می روند و با ناخن خود چهره می خراشند تا خون روان شود.

۷ - گفتن و گریستن؛ زنان به تکخوانی یا همسُرابی می خوانند و مویه می کنند.

خواندن مویه گرانۀ مردان را «مُور mur» می گویند.

۷- گور و سنگ گور؛ گورستانها بیشترین بر زمینهای بلند برپا می شود. سنگ گورها ایستاده کار گذاشته شده هنگام سوگ گیسوان بافتۀ بریدۀ مادر، خواهر و همسر مرد مرده بر آن آویخته است. بر خود سنگها کنده کاریهای گوناگون دیده می شود: خانی که شماری از پیروان در رکاب اویند و به شیری تیر می اندازد و شیر، خود به دنبال آهوپی ست. چند تازی گله ای بز کوهی را دنبال می کنند. مردی بازی را به سوی کوهها پرواز می دهد. شماری سوار آمادۀ نبردند یا گروهی زن می رقصند. روی سنگ گور زنان شائۀ یکسو و روی سنگ گور مردان شائۀ دو لبه نگاشته شده است.<sup>۱</sup>

### ب- آیینهای سوگواری بویریان و کهگیلویان:

در مرگ بزرگان و به ویژه جوانان و شهیدان اسب او را زین کرده، رکابها را روی زین بر می گردانند. جنگ افزار و رخت دامادی وی را هم بر پشت اسب می نهند. مرد و زن به گروه به آرامی پشت اسب راه می پیمایند تا به گورستان برسند. در راه به آهنگ سوگ سرودهای اندوهبار می خوانند و ساز و دهل با نوایی که «تول چپ tool-a-çap» می خوانندش، همراهی می کند. زنان سرانداز خود را از شائۀ چپ به راست «چَپرپیچ» می نمایند. همه سیاه پوشند.<sup>۲</sup> در سوگواری دوست و دشمن گرد می آیند. در سه شب نخست بر گور آتش می افروزند.

### ج- سوگواری در قشقایی:

بزرگان خانواده و طایفه می کوشند تا پیش از اشکار شدن نشانه های مرگ، کسی نگیرد. پس از آشکار شدن مرگ، همگان برای موبیدن و گریستن آزادند. چنانچه کسی شباهنگام مرده باشد از خاکسپردن او خودداری کرده، تنش را در گلیم و مانند آن پیچیده زنگی بالای سرش می آویزند. سپس چنین می کنند:

۱- شُتار (= غسل) مرده در آب روان.

۲- پوشاندن مرده با پارچه سیاه برای جوانان یا شال و ترمه برای سالداران.

۳- سه بار گذاشتن و برداشتن تابوت مرده در برابر چادر یا خانۀ خانواده برای پیشگیری از بازگشت اندوه.

۴- کتل بستن بهترین اسبها با پارچه های زربفت و رنگین و همراهی گروهی بزرگ از سواران و همراه بردن اسب کتل در همه جا به جایبهای خانواده تا زمانی دراز پس از خاکسپاری و برگزاری آیینهای سوگواری.

۵- نواختن «دهل وارونه» و ساز به هنگام شیون و مویه سوگواران تا یک هفته.

۶- رقص سوگ نزدیکان جوان در گذشته با دستمال سیاه.

۷- افشاندن خاک و خاکستر بر سر خود و دیگر سوگواران هنگام بردن تابوت به گورستان.

۸- گریبان دریدن خویشان و نزدیکان.

۹- بستن شال مردان و سرانداز زنان روی شانه چپ و زیر بغل راست.

۱۰- خودداری مردان از تراشیدن ریش تا یک هفته.

۱۱- پیاده راه رفتن مردان پشت تابوت با دستهای زیر بغل زده (که سرمازدگی را یادآید می نماید) و سرهای فروافکنده.

سوگواری در میان قشقایها تا پیش از نوروز پایان می گیرد و به درخواست ریش سفیدان و بزرگان شال مردان و چادر زنان به روال پیشین به کار گرفته می شود و مردان ریش می تراشند و گریبان چاک زده را می دوزند. در میان نخهایی که برای دوختن گریبان پیراهن به کار گرفته می شود باید نخ سرخ رنگ هم باشد. گورستانهای قشقای همواره بر فراز تپه هاست. به گور بزرگان و دلیران تندیس شیر کار می گذارند.<sup>۲</sup>

#### د- آیینهای سوگ در کرمانشاه:

آیینها همچنان برای مردان بزرگ برگزار می شود. اسب کتل هم همچنان در آیینهای کرمانشاه دیده می شد، مگر آن که یک دست رخت «رسمی» (= محلی) مرده را روی زین اسب کتل نهاده، گیسوان بریده زنان را از دو سوی آن می آویختند. روی خراشیدن و «وای وای» گفتن از نشانه های سوگواری بوده است. هنگام اوج گرفتن مویه، مردان کلاه گل اندود کرده خود را بر زمین زده بر سر مشت می کوبیدند.<sup>۴</sup>

#### هـ- شیراز:

تا یک سده پیش در شیراز برای آگاهاندن دیگران از درگذشت مردان بزرگ «دهل وارو» می زدند، و اسب کتل می آراستند. یاد کردن از مرده و ویژگیهای او کار زنان و با بانگ بلند در میان گروه بود. این آیین را «زبان گرفتن» می گفتند. بزرگان مرده را برای شش ماه در سرای نشیمن خانه به خاک می سپردند و پس از آن به گورستان برده خاک می کردند. بر گور پهلوانان تندیس شیر سنگی بر پا می کردند. موی کندن و چهره خراشیدن هم از آیین بود.

تکه ها و گوشه هایی از این آیینها در این جا و آن جا بازمانده بود و هست. همچون به خاک سپردن بزرگان کاشان در سردابه (= زیر زمین) خانه خودشان یا کار گذاشتن تندیس شیر سنگی بر گور دلیران در آذربایجان و ارمنستان.<sup>۵</sup> در شهرک هندیجان در جنوب



خوزستان که مردم آن بیشتر لر هستند، سوگواران رو به روی خانواده داغدار، ایستاده از دیدار و رفتار مرده یاد می کنند

د - گیلان:

در اِشکُورِ گیلان گورها و گورستانها بیشتر کنار رودخانه، بر بلندترین زمینها، و، رو به آفتاب است. همواره درخت گردو یا فندق می هم بر گورها نشانده اند. چنانچه در گورهای کهن کالبد مرده ای بازمانده باشد همیشه با رخت درستی همچون پوشاک زندگان، با دست و پای گذاشته شده در میانه تن دیده می شود. درست چون رویان (= جنین) در زهدان مادر، یا به گفته مردم اشکور:

عَيْنِ وَجْهِ مَارِ شَكَمِ مِّنْ دَبِي  
ain ə vačə<sup>h</sup> mār ə šəkam  
mæn da bi

همچون بچه میان شکم مادر است!

بر گور بزرگان درخت بلوط (مازو) می کاشتند و زیر بغل مردان مرده تکه ای چوب بید که آیه ای از قرآن بر آن نوشته و لای پنبه پیچیده شده بود می نهادند درخت به هر روی پارچه یا نخ سبز به نشانه نیاز می آویختند. زیر ناخنهای دست و پای مرده را با سُکی چوبی می کشیدند و آن تکه چوب را سپس به دور می افکندند. برای سه شب بیابی پس از خاک سپاری، بر گور آتش می افروختند.

در سوگواریهای اشکور زنان «اُ شماره» (ušmārə<sup>h</sup>) (= شیون و گفتن) کرده، روی خراشیده، موی کنده بر سر خود و دیگران خاک و پوشال گندم می ریزند. مردان پیراهن بر تن دریده بر سر می زنند. مردان در زمان سوگواری از ریش تراشیدن و زنان از حنابستن و رخت رنگی پوشیدن و خود شستن خودداری می نمایند. زنان از پرسه و سوگ یکسره به خانه باز می گردند. پیش از درآمدن به خانه، زنان چادر خود را از سر دور کرده بیرون خانه می گذارند.

در جایی که مرده درگذشته است تا سه شبانه روز تکه سنگی و جام آبی می نهند. در روزهای سوگواری زنان روسری سفید بر سر می کنند و مردان همراه بهترین رخت خود پیراهن سفید بر می کنند. به هر روی برای پایان دادن به سوگواری یکی از بزرگان پا در میان می گذارد مردان و زنان را روال شناخته شده باز می خواند. بیشتر، این بازگشت به روال در ماههای محرم و صفر انجام می گیرد.

در تالش در سوی دیگر گیلان رخت مرد بزرگ خانواده را پس از مرگ وی نگه می دارند

تا بیوسد و از میان برود. رخت مرد جوان مرده را همه به آب رودخانه می سپارند تا باخود برود. رخت زنان را نه چنین، که نزد خانواده نگهداری می کنند. تالشان هم به نشانهٔ سوگ رخت سیاه می پوشند و کفش سیاه به پا می نمایند. زن و مرد خود را می زنند و می خراشند و زنان مو پریشان کرده به سوگ «بَرَمون» (= مویه) می کنند. مردم تالش گریبان جامه های خود را در سوگ می درند و پیراهن بر تن پاره می نمایند. گریبان چاک زده و جامهٔ دریده را هرگز نمی دوزند. می گذارند تا بیوسد. اگر جوانی مرده باشد پای برهنه، پشت سر تابوت به گورستان می روند، و زن و مرد یک به یک روی گور می خوابند. اگر از مرده کودکی بازمانده باشد افزون بر پوشاندن رخت سیاه، پیشانی او را هم پارچه سیاه می بندند بر سر گور، مادرو خواهر جوان درگذشته مویه گری کرده «دَم» می گیرند و سرود می خوانند. روز سوم زنجیر می زنند و «علم و کتل» به گورستان می برند. اگر مرده پیش از زن خواستن و زناشویی از این جهان رفته باشد آینه - شمعدان بر گور می نهند. در سردسیر تالش گورستانها در بلندیهاست و سنگ گورها ایستاده. بر گورها درخت می نشانند. شب در خانهٔ مرده گرد آمده نیکیهایش را یاد می کنند.

### سندها:

- افزون بر دیده و شنیده های نگارنده درمیانۀ سالهای ۱۳۶۰ - ۱۳۷۰ خورشیدی، سندهای نوشتاری چندی هم دیده شد.
- ۱ - ساکی، علی محمد: *جغرافیای تاریخی و تاریخ لرستان*، محمدی، خرم آباد، ۱۳۴۳، ص ۸۶.
- ۱ - ۲ - رالینسون، هنری: *سفرنامه گذر از رهاب به خوزستان*، ترجمهٔ سکندر امان اللهی بهاروند، آگاه، تهران، ۱۳۶۲، صص ۵۵ و ۶۲-۳.
- ۱ - ۳ - دوند، بارون: *دو سفرنامه دربارهٔ لرستان*، ترجمهٔ لیلی بختیار و سکندر امان اللهی بهاروند، بابک، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۴۴.
- ۱ - ۴ - دورانند، ئی. آر: *سفرنامهٔ دورانند*، ترجمهٔ علی محمد ساکی، محمدی، خرم آباد، ۱۳۴۶، ص ۱۶۲.
- ۱ - ۵ - ایزدپناه، حمید: *فرهنگ لری*، انجمن فرهنگ ایران باستان، تهران، ۱۳۴۳، اسب کتل.
- ۱ - ۶ - ایزد پناه، حمید: *آثار باستانی و تاریخی لرستان*، (ج ۱)، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۹.
- ۱ - ۲ - باور، محمود: *کهگیلویه و ایلات آن*، گچساران، ۱۳۲۷، ص ۴۹.
- ۱ - ۲ - *ماهنامهٔ نور*، ویژه نامهٔ هنر و فرهنگ ایل بویر احمدی، شمارهٔ دهم و یازدهم، اسفند ۱۳۵۹، تهران، مقالهٔ مرگ در ایل بویر احمد.
- ۱ - ۳ - *ماهنامهٔ نور*، ویژه نامهٔ هنر و ادبیات ایل قشقایی، شمارهٔ ششم و هفتم، بهمن ۱۳۵۸، تهران، مقاله از زبان بچه های ایل، گفتگو با فرود گرگین پور.
- ۱ - ۳ - بهمن بیگی، محمد بهمن: *عرف و عادت در عشایر فارس*، آذر، تهران، ۱۳۲۴، صص ۶-۸۵.
- ۴ - فرید مسعود: *خاطرات فرید*، زوار، تهران، ۱۳۵۴، ص ۴۵۸.
- ۵ - افضل الملک، غلامحسین: *افضل التواریخ*، به کوشش منصوره اتحادیه، سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۶۱، ص ۳۱۹.

**پی نوشت:** در آیینهای سوگواری در همه جای ایران، پذیرایی ناهار یا شام از مهمانان در سراسر روزهای سوگواری از روش و هنجار است. آیینهای پایانی هم بیگمان همچنین است. دو نکته در خور نگرش آن است که، ۱ - خوراک بیش از نیاز پخته و فراهم می شود، و ۲ - پس از پایان آیینهای سوگ و پرسه نیز به آشنا و بیگانه خوراک داده می شود. در بیشتر جاهای ایران این خوراک دادن را «خیرات» می گویند و بیشترین به «حلو» و برخی جاها «پلوی شیرین» همراه است، همچون شیراز. به هر روی پس از پایان آیینهای پرسه و پذیرایی و هنگام رفتن مهمانان، خانواده داغدار از همراه داری (= بدرقه) آنان خودداری می نمایند. در سراسر ایران، تا جایی که ما بررسی کرده ایم، این روشی بیچون است.

### ۲ - پیشینه

#### یکم: بختیاری

برابر سندهایی نوشتاری در دسترس، بهر کم در روزگار نزدیک به ما دگرگونی چشمگیری در برگزاری آیینهای سوگواری بختیاری روی نداده است. با این همه، واژگانی که در یادکرد این آیینها در نوشته های یکی از بزرگان پیشین بختیاری به کار برده شده است می تواند ما را به برداشت و دریافت خود این مردم از آیینهای سوگواری شان رهنمون گردد. اسکندر خان بابادی عکاشه نویسنده تاریخ ایل بختیاری هرگاه خواسته اوج برگزاری آیینها را به پدیده ای همانند سازد از آن به نام «قیامت صغری» و یا (روز) «رستاخیز» یاد کرده است. به دیگر سخن هنگامی که از برگزاری آیینها یاد می کند از رویدادی بیرون از هنجار و روال می گوید. برای نمونه، از آمدن «خارجیها» به پرسه یکی از بزرگان بختیاری می نویسد، این «خارجیها» بزرگان و فرستادگان «قشقای» ایل همسایه بختیاری هستند! روی هم رفته همه چیز دیگرگام، و بیشتر، همچون پدیده ای و رویدادی پایان دهنده نمایانده می شود.<sup>۱</sup> در بخشهایی از این نوشتار که پس از این خواهد آمد به این نکته بیشتر خواهیم پرداخت.

سند نوشتاری دیگری که ما را به روشهای سوگواری بختیاران در روزگاران کهن رهنمون شود، در دست نیست، مگر یکی، که از این آیینها و برگزاری آن در زمانی نزدیک به هشت سده پیش آگاهی می دهد. «ابن بطوطه» جهانگرد پراوازه مراکشی هنگام گذر و دیدار از سرزمین و مردم «لُر بزرگ» به روزگار فرمانروایی «اتابک افراسیاب» به دو نمونه از برگزاری آیینها برخورد کرده که هر دو را در سفرنامه خود آورده است. درباره نخستین نمونه می نویسد: سپس به شهر «فیروزان» رفتیم که شهری ست کوچک و جویها و باغها و درختها دارد. پس از نماز پسین بود که به این شهر رسیدیم و مردم برای خاکسپاری مرده ای به بیرون شهر آمده بودند. از پیش و پس مرده افروزه های آتش همراه می بردند و به دنبال آن شیپورها می زدند و خوانندگان آوازهای شادی آور می خواندند.<sup>۲</sup>

آنچه که در سرزمینی مسلمان نشین شگفت می نماید به خاکسپاری مرده ای در آغاز شب است. دیگر آن که از آتش روشن افروزه ها یاد می کند. نکته درخوردنی دیگر آن است که گورستان بیرون از شهر جای دارد. نواختن شیپور هم همچنان بر اوشگفت آمده است. با این همه، ما از سنجۀ ابن بطوطه برای شناسایی آوازهای شادی آور آگاهی نداریم تا مگر بتوانیم ارزیابی او از چندی و چونی آوازه را داوری کنیم.

دومین نمونه ای که در *سفرنامه ابن بطوطه* از آن یاد شده است، به گمان ما ارزش بیشتری دارد، زیرا نه تنها برگزاری آیین را با همه ریزه کاریهای آن یادداشت کرده، که آیین سوگی که او یاد کرده برای مردی جوان و از بالاترین جای پایگان مردمی بوده است:

پسر «اتابک افراسیاب» در این هنگام بیمار شد، و سپس مرد. سرای اتابک پر بود از مردان و کودکان و غلامان و هموندان خاندان فرمانروا و وزیران و لشکریان. این گروه، گونی و جُل چارپایان بر تن پوشیده و خاک و گاه بر سر کرده و پیش سر خود را تراشیده بودند. مردم بر دو گروه شده بودند، گروهی در بالای تالار و گروهی پایین آن و هر یک از این دو به سوی گروه دیگر روانه گشته با دست به سینه می کوبیدند و می گفتند «خوندگار ما» یعنی سرور ما، و این دیداری دردناک و اندوهبار بود و در زندگی ام مانند آن را ندیده ام.

هنگامی که به درون شدم دیدم قاضیان و گویندگان و سیدها به دیوار تالار پشت زده اند. از بسیاری مردم جا نبود. همه مردم می گریستند یا وانمود می کردند که می گریند و بر سر و روی خود می زدند. مردم روی پوشاک خود جامه ای از پارچه پنبه ای خام کلفت که درست دوخته نشده و آستر آن بیرون و رویه آن به سوی درون (پشت و رو) پوشیده بودند و بر سر هر یک خرقة پاره یا پلاس پاره ای سیاه بود. همین جامه را تا چهل روز بر تن دارند و به دید ایشان این آیین نماینده بیشترین درد و رنج است. اتابک پس از گذشتن چهلم (چله) برای هر یک از ایشان یک دست رخت نو می فرستد.

چون از بسیاری مردم جا نبود به چپ و راست می نگرستم تا جایی برای نشستن بیابم. سکویی دیدم که چند جسی از زمین بلندتر بود و در گوشه ای از آن مردی نشسته بود و از دیگران کناره گرفته. جامه پشمین نمد مانند در بر کرده بود. این گونه جامه را نداران و تنگدستان آن سامان به هنگام برف و باران و سفر می پوشند. من در گوشه رو به روی او نشستم، پس از لختی «شیخ المشایخ نورالدین کرمانی» به بالای سکو آمد. این گاه بود که دریافتیم او اتابک است. پس کالبد مرده را آوردند، تن مرده را میان درختان نارنج و ترنج و لیمو نهاده بودند. شاخه ها پر از میوه بود، و درختها را چند تن راه می بردند، چنان که گویی کالبد مرده میان باغی روان است. پیشاپیش مرده افروزه ها بر سر نیزه های بلند

می کشیدند و گروهی شمعها به دست گرفته بودند. از پس چند روز اتابک پیغام داد که او را ببینم. به سرای اتابک درآمدیم و از پله های بسیار بالا رفتیم تا به جایی رسیدیم که کفپوشی نداشت، چه، فرشها را به نشانه سوگداری و رنج دیدگی برچیده بودند.<sup>۲</sup>

### دوم: سراسر ایران

هرچند سندهایی که در دست داریم روش سوگواری ایرانی در درازنای تاریخ ایران و در گوشه و کنار پهنه جغرافیایی این کشور را نشان می دهد، با این همه رواج آیینها در سراسر کشور در یک زمان به گونه ای یکساخت را باز نمی تاباند. روی هم رفته همانندی آیینها، در پراکندگی سراسری سرزمینی و زمانی آن اندازه هست که بتوان همه آنها را از یک بن و بینش دانست. در این جا نمونه هایی برگزیده از هر دوره تاریخ ایران را می آوریم.

### ۱- روزگار قاجار:

در همه دوران فرمانروایی قاجاریان آیینهای خودزنی، موی آشفتن و موی کندن، کناره گرفتن از هنجار و رفتار همه روزه زندگی، خودداری زنان از آرایش، پیراهن بر تن دریدن، خاک بر سر ریختن و گل بر سر و روی مالیدن، سنج و شیپور نواختن، اسب کتل آراستن، به فریاد بلند گریستن و پیاده به دنبال کالبد مرده روانه شدن، همچنان برجاست. نهادن تکه ای چوب درخت انار یا موزیر بغل مرد مرده در گور، و رها کردن خانه زیستگاه مرد بزرگ تا بماند و ویران شود، از آیین بود، پذیرایی به شام و ناهار و حلوا و «خیرات» کردن نیز. تنها یک سند درباره آغاز روزگار قاجاریان می گوید پس از انجام شستار مرد بزرگ مرده، غلامانش جامه ای درست و «رسمی» بر او می پوشانند و بر سکویی که با فرشهای گرانبها پوشانده شده است می خوابانند. در سراسر سوگواری، زنان سخت و بسیار می گریند.<sup>۴</sup>

### ۲- روزگار صفوی:

به پایان دوسده فرمانروایی پیوسته صفویان و جایگیر شدن نهادهای آن فرمانروایی، کم و بیش آرامشی در کشور پدید آمد. همزمان، پیوندهای جهانی ایران به گونه ای درخور گسترش یافت. این هم، زمینه ساز رفت و آمد بیگانگان به ایران و ایرانیان از این سو به آن سوی کشور یا به کشورهای دیگر شد. افزون بر این دولت صفوی نیز خواهان آن بود که رویدادهای پیوسته به فرمانروائیش نگاشته و نگهداشته شود. پس روی هم رفته سندهای بازمانده از این روزگار فراوان است و در بسیاری آنها یادداشتهای سودمند در زمینه پژوهش ما بازمانده است. همه این سندها دیگر بار، پیوستاری آیینهای سوگواری در ایران را نشان می دهد.

هنگامی که کسی در می گذشت بر بام خانه اش آتش می افروختند و هموندان

خانواده به کوچه و خیابان رفته فریاد و فغان سر می دادند. زنان گیسوان خود را می کردند و به خودزنی می پرداختند نوکران مرد بزرگ درگذشته تن خود را تا کمر برهنه کرده پیشاپیش کالبد مرده روان می شدند. همه ایشان گوشت بازوی خود را از بالا به پایین با خراشاندن بخش بیرونی آن زخم می زدند تا خون روانه شود. این کار تنها بر بازوی راست مرده می شد. همین ایین را پسران درگذشته هم برگزار می کردند. دویست تن مرد جوان را نیز با ریسمان افسار کرده به کشیدن تابوت بر می گماشتند. پیشاپیش همهٔ اینان بیست تن پسر دو به دو می روند، و چهارپایه ای گوهر نشان را، به پاس، بر دوش می برند. پیش اینان، گروهی مرد نهالهایی کوچک و شاخه هایی سرسبز کاغذها و نوارهای زنگین بر آنها آویخته، میوه های درخور هنگام سال بر آنها نشانده، با خود می برند.

همهٔ اسبان مرد مرده را زین کرده، هر اسبی به دست مهتری، و مهتران تا کمر برهنه و تنهانشان زخم زده و خون روان، جنگ افزارها و کالاهایی که در جنگها فراچنگ آورده همراه دارند. شترهایی بار خوراکی بر پشت با گروه راه برده می شد و در گذر به گورستان به تنگدستان سر راه پیشکش می شد. موسیقی اندوه در سراسر راه و در گورستان نواخته می شد و نوازندگان هنگام نواختن سازهایشان سرازیر و رو به پایین در دست گرفته، می نواختند. پیش و پس تابوت مرده، چراغهای افروخته می بردند. همه سیاه پوش بوده و به بانگ بلند فریاد و فغان سر می دادند، «گویی روز رستاخیز است».<sup>۵</sup> مویه سرایی با گفتن یادها و کردارها و ویژگیهای مرد بزرگ مرده همراه بود. «علم و کتل» را مردانی جوان که با چرخیدن و جست زدن می رقصیدند، به دست داشتند. مرده شویخانه کنار آب روان جای داشت. گاه مرده را با همه جنگ افزار و خوردنیهایی چند، به خاک می سپردند.<sup>۶</sup>

### ۳- روزگار غزنوی:

آیینهای سوگواری در این روزگار هم به همان روش است که تا کنون شناختیم: گریه بسیار و فغان و فریاد و اسب و شیبور و دُهل زدن و درهم آمیختن مردم از هر پایه و رژهٔ سپاه و اسبان و نمایش جنگ افزار همه هست. مگر دو نکتهٔ تازه که در خور نگرش است؛ یکی آن که نخست اسب سپهسالار به رژه می آید، که هر اسبی جایگاهی داشته است. دوم سپیدپوشیدن همه به نشانه و نماد سوگ و سوگواری، به جای سیاه.<sup>۷</sup>

فرخی سیستانی در قصیدهٔ ۶۹ بیتی خود: «شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار...»، غزنین را پس از مرگ محمود غزنوی شاعرانه وصف کرده است که در این جا فقط چند بیتی از آن را نقل می کنم:

چه فتاده ست که امسال دگرگون شده کار  
 نوحه و بانگ و خروشی که کند روح فگار  
 همه پر جوش و همه جوشش از خیل سوار  
 همه بر بسته و بر در زده هر یک مسمار  
 همه یکسر ز ربض برده به شارسرستان بار  
 چشمها کرده ز خونابه به رنگ گلنار  
 کله افکنده یکی از سر و دیگر دستار  
 بر در میدان گریان و خروشان هموار  
 دستها بر سر و سرها زده اندر دیوار  
 کار ناکرده و نارفته به دیوان شمار  
 رودها بر سر و بر روی زده شیفته وار  
 چشمها پر نم و از حسرت و غم گشته نزار  
 وین همان شهر و زمین است که من دیدم پار؟  
 دشمنی روی نهاده ست بر این شهر و دیار؟  
 تا شد از حسرت و غم روز همه چون شب تار...

شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار  
 خانه ها بینم پر نوحه و پر بانگ و خروش  
 کویها بینم پر شورش و سر تا سر کوی  
 رسته ها بینم بی مردم و درهای دکان  
 کاخها بینم پرداخته از محتشمان  
 مهتران بینم بر روی زنان همچو زنان  
 حاجبان بینم خسته دل و پوشیده سیه  
 بانوان بینم بیرون شده از خانه به کوی  
 خواجهگان بینم برداشته از پیش دوات  
 عاملان بینم بازآمده غمگین ز عمل  
 مطربان بینم گریان و ده انگشت گزان  
 لشکری بینم سرگشته سراسیمه شده  
 این همان لشکریانند که من دیدم دی؟  
 مگر امسال ملک باز نیامد ز غزا؟  
 مگر امسال ز هر خانه عزیزی کم شد؟

### ۱- ۳- شمال خاوری ایران:

کما بیش در همین روزگار آیینهای سوگواری مردم خوارزم برابر نوشته ابوریحان بیرونی در ماه اسفند است، برابر خوارزمی آن ماه «خشوم»، که مردم همه، بر مردگان پیشین خود می گریند و مویه سرایی می نمایند. در آن جا هم مردم رویهای خود را می خراشند و برای مردگان آشامیدنی و خوردنی می برند، همچنان که دیگر ایرانیان در «فروردگان» چنین می کنند. چون که «پنجۀ دزدیده» مردم «سُغد» در پایان این ماه است.<sup>۸</sup>

### ۲- ۳- گیلان:

به روزگار «مرعشیان» در گیلان هم آیینهای سوگواری همچون جاهای دیگر ایران با خودزنی و گریستن و جامه دریدن و خاک بر سر ریختن و در هم آمیختن مردم از همه پایه برگزار می شد.<sup>۹</sup>

روی هم رفته هر چند این آیینها که تا این جا یاد کردیم در روزگار اسلامی می بوده

همان روش کهن پیشین را باز می تاباند. این جا و آن جا اندک ناهماهنگی‌هایی بوده است: همچون خراسان و فارس در روزگار بیدرنگ پس از آمدن اسلام به ایران که مردگان را لخت کرده به خاک می سپردند و خوارزمیان مرده را آبچین (=کفن) پوشانده خاک می کردند.<sup>۱۰</sup>

#### ۴- روزگار ساسانی:

بیگمان، شیون به بانگ بلند، گفتن و گریستن، موبه سرایی تکخوان و پاسخ موبه گرانه گروه، نواختن موسیقی اندوهبار، موی کندن، رها کردن خانه بزرگ مرده یا آتش نهادن و سوزاندن آن، جامه بر تن دریدن، خواندن همسرایان و رقصیدن گروهی، با گرفتن دست یکدیگر و چرخیدن گروه رقصندگان پیرامون مرده همچنان از آیین بود. چنین گمان می رفته که رقص برای نشان دادن پرواز روان مرده به آسمان بوده است. به خاک سپردن بزرگان در خانه خود و چراغ روشن کردن و آتش افروختن بر آن گور همه از آیین بود. شکستن ابزار خانه و ویران ساختن خود خانه در سوگ نیز نشان از اندوه و بی ارزش شدن همه چیز می داد. خود زدن و کلاه یا دستار از سر انداختن همچنان بود برای همه کس. زنان هم با سر و روی بی پوشش به موبه گری و سوگواری می پرداختند.<sup>۱۱</sup>

#### ۵- روزگار اشکانی:

در این روزگار هنوز آیین خاکسپاری مرده با دارایی‌هایش برگزار می شد. تن مردگان را در استخواندانهای سفالین می نهادند، هرچند در شهرهای باختری شاهنشاهی پارتی می شد که مردگان را در دیوار یا کف خشتی خانه‌ها در گور بگذارند. خاکسپاری بیرون از خانه و در گورستان هم رواج داشت. گورخانه‌های خانوادگی و گورها و تابوتهای آراسته به نگاره ایزد بانویی برهنه و رقصان نیز یادگاری از همین دوران است. زیست ابزارهای رایج، زیورها، چراغها، جنگ افزارها، پول، خوراک، نوشابه و تندیس‌های زنان همراه مرده به خاک سپرده شده است. گور بزرگان ساختمانهایی ست گسترده با سرایهایی چند. همچنین است آرامگاههای برج وار و ساختمانهای آرامگاهی زیرزمینی.

در آیینهای سوگواری، همه مردم، گزیدگان و توده همباز می شدند. خود زدن، بر خاک افتادن، سنگین و پیوسته گریستن، خروش برآوردن، بریدن گیسوی زنان و تراشیدن موی مردان، همه از آیین بود. در سوگ مردان بزرگ بازارها بسته شده جامه‌ها بر تن می دریدند و مردم همه به کوی و برزن در می آمدند و نام بزرگ مرده را فریادمی کردند. چنین باور داشتند که شیرخوارگان نوزاده در گهواره، مرغان پرنده در آسمان و همه فرشتگان گردون بر این سوگ می گریند. باد و تیرگی از بیرون شهر وزیدن گرفته آسمان را می پوشاند، برای نمایش اندوه و سوگداری، مردان جامه تا ناف چاک زده، زنان پستان برهنه می کردند.<sup>۱۲</sup>



- ۱۲ - کالج، مالکوم: *پازیان*، ترجمه مسعود رجب نیا، وزارت فرهنگ و هنر، تهران، ۲۵۳۵، صص ۸۲، ۹۶، ۹۷ و ۱۰۰ - ۹۸.
- فرامرزی بن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی: *سمک عیار* (۵ جلد)، ویرایش پرویز ناتل خانلری، آگاه، تهران، ۱۳۶۲، ج ۱ ص ۱۸، ج ۵ صص ۱۷۸ و ۲۷۳، گمان پذیرفته شده، این داستان را از روزگار اشکانی می داند.
- ۱۳ - خواجوی کرمانی، ابوالعطا کمال الدین محمود: *گل و نوروز*، به کوشش کمال عینی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰، صص ۲۵۷ و ۲۶۳.
- ۱۴ - فیثاغورث: *سیاحتنامه در ایران*، ترجمه یوسف اعتصامی (چاپ ۲)، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳، صص ۲۴ - ۱۱۴.
- گزنفون: *کورش نامه*، ترجمه رضا مشایخی، ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۰، صص ۳ - ۲، ۲۵۱ - ۲۳۱ و ۷۸ و ۱۱۵.
- پلوتارخ: *کتاب*، ترجمه احمد کسروی، تهران، ۱۳۳۹، (جلد ۲)، صص ۷۴ و ۷۷.
- هرودوت: *تواریخ*، ترجمه ع. وحید مازندرانی، فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران، ۱۳۵۶، صص ۴۷۸، ۴۵۷ و ۵۱۹ و ۷۴ و ۷۶.
- پلوتارخ: *کتاب*، همان، (جلد ۱)، صص ۷۶.
- طرسوسی، ابوطاهر محمد، *داراب نامه* (۲ جلد ۱) (چاپ ۲)، به کوشش ذبیح الله صفا، ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۲۵۲۶، صص ۴ - ۴۶۲ و ۵۹۶.
- نیرگ، هنریک ساموئل: *دنیهای ایران باستان*، ترجمه سیف الدین نجم آبادی، مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها، تاران، ۱۳۵۹، صص ۳۱۰.
- بنونیست، امیل: *دین ایرانی*، ترجمه بهمن سرکاراتی، بنیاد فرهنگ ایران (چاپ ۲)، تهران، ۱۳۵۴، صص ۲۴، ۲۹ و ۴۵.
- دیاکونوف، ا. م.: *تاریخ ماد*، ترجمه کریم کشاورز، پیام، تهران، ۱۳۵۷، صص ۳۶۳.

### ایرانیان دیگر

آن گروههایی که «ایرانیان دیگر» می خوانیم، مردمانی هستند که در روزگار باستان هنوز یکجانشین نشده بودند و بیشترینه بیرون از مرزهای ایران می زیستند. با این همه، همین مردم کم و بیش فرهنگ و زبان و باورهایی همچون ایرانیان یکجا نشین داشتند سرآمد این مردم، سکاها، هونها یا خیونان، و اوستها هستند.

«هفتالها» یا «هونها» در سرزمینهای شمال سرزمینهای ایرانی می زیستند و پوست سفید داشتند. سران ایشان همواره بیست تن مرد جوان همراه دارند که در مهمانیها و شادخواریها با آنانند و همباز در دارایی آنها. هنگام مرگ این سران و بزرگان، آن بیست تن را زنده در آتش افکنده سپس با بزرگ مرده به خاک می سپارند. پس از خاکسپاری؛ شادخواری لگام گسیخته برپا می شد.

در گورهای سکایی بیگمان اسب همراه مرده به خاک سپرده می شد. در بسیاری از

این گورها بیش از یک اسب و در یک نمونه چهارده اسب در گور جای داده شده بود. «سکاه» بیشتر اسب اخته سوار می شدند. درگور زنان هم گاهی اسب دیده شده، هرچند نشانه ای از اسب سواری زنان یافت نشده است. به هر روی این اسبها با یال و دم چیده شده در گور گذاشته شده، سخت آراسته اند. اسبان در خاک شده گاه آگین اند.

زنان و بردگان و بندیان بزرگ مرده را همراه نوکرانش کشته همراه وی به خاک سپرده اند. در پایان سال، پنجاه جوان را کشته روی پنجاه اسب کشته در خاک می کردند جنگ افزار و زبورهای بزرگ هم به همراه همه اینها درگور گذاشته می شد. در سوگواری همه دارایی خانواده هزینه می شد. خودزنی و در خاک غلتیدن و مانند آن هم از آیین بود. ساختن تندیس مرده و پوشاندن رخت او بر تندیس و چیدن داراییهای مرده پیرامون آن و گذاشتن جام می در کنار تندیس بخشی از آیین بود.

#### سندها:

- ۱ - پروکوپیوس: جنگهای ایران و روم، (چاپ ۲)، ترجمه محمد سعیدی، ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۰.
- ۲ - گیون، ادوارد: انحطاط و سقوط امپراتوری روم، (۳ جلد، ج ۳)، کوتاه شده دی. ام. لو، ترجمه فرنگیس شادمان (نمازی)، ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲، صص ۵-۸۲۴.
- ۳ - تالبوت رایس، تامارا: سکاه، ترجمه رقیه بهزادی، یزدان، تهران، ۱۳۷۰، صص ۷-۶۶.
- ۴ - تمدن ایرانی، گروه نویسندگان، ترجمه عیسی بهنام، ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۶، فصل دهم: ایران خارجی، نوشته زنه گروسه، صص ۸۲-۴۷۹.

#### سرآغاز؛ حماسه

در حماسه های ایرانی، که همچون حماسه های دیگر مردم جهان چهره دگرذیسی یافته اسطوره هاست، آیینهای سوگواری بی کم و کاست همانهاست که در بخشهای پیشین این نوشتار یاد شد. بازنویسی یک نمونه درست از این دست برای گواهی درستی برداشت ما بسنده می نماید، چه، در سراسر شاهنامه فردوسی هر کجا که سوکی برای بزرگی به نگارش آمده، روال کار یکی ست.

سوگ رستم بر سهراب:

چو زان گونه دیدند بر خاک سر	دریده همه جامه و خسته بر
چو بشنید رستم خراشید روی	همی زد به سینه همی کند موی
پیاده شد از اسب رستم چو باد	به جای کله خاک بر سر نهاد
بزرگان لشکر همه همچنان	گریوان و گریان وزاری کنان

همه لشکرش خاک بر سر زدند  
 همان تخت پر مایه زرین پلنگ  
 همی گفت زار ای جهاندار گو  
 نشستند بر خاک با او به راه  
 پر از خاک سر مهتران نامدار  
 دریده همه کوس روئینه خم  
 بزرگان به سر خاک بفشاندند  
 قزود آمد از اسب زرین لگام  
 همه پیش تابوت بر خاک سر  
 که دل را ز شادی گریز آمده ست  
 ز تیغ پدر خسته گشت و بمرد  
 به زاری بر آن کودک نورسید  
 درخشان شد آن لعل زیبا تنش  
 زمان تا زمان زو همی رفت هوش  
 برآورد بالا در آتش فکند  
 به انگشت پیچید و از بن بکند  
 به دندان ز بازوی خود گوشت کند  
 همی موی مشکین به آتش بسوخت  
 فش و دم اسبش ز نیمه برید  
 زر و سیم و اسبمان آراسسته  
 ز بالا درآورد و پستش بکند  
 ز کاخ و رواقش برآورد خاک<sup>۱</sup>

به پرده سرای آتش اندر زدند  
 همان خیمه و دبیه رنگ رنگ  
 بر آتش نهادند و برخاست غو  
 همه پهلوانان کاوس شاه  
 بریده دم بادپایان هزار  
 بریده سمند سرفراز دم  
 سپه پیش تابوت می راندند  
 چو تابوت را دید دستان سام  
 گشادند گردان سراسر کمر  
 توگفتی مگر رستخیز آمده ست  
 به مادر خبر شد که سهراب گرد  
 خروشید و جوشید و جامه درید  
 بزد چنگ و بدرید پیراهنش  
 برآورد بانگ غریبو و خروش  
 فرو برد ناخن دو دیده بکند  
 مر آن زلف چون تاب داده کمند  
 همه خاک تیره به سر برفکند  
 به سر بر فکند آتش و بر فروخت  
 همی تیغ سهراب را بر کشید  
 به درویش داد آن همه خواسته  
 در کاخ بر بست و تختش بکند  
 در خانه هارا سیه کرد پاک

بنابراین در سوگ «اسکندر» هم: «زدند آتش اندر سرای نشست» یا «نهاده بر اسپان، نگونسار زرین».<sup>۲</sup> همچنان که در سوگ اسفندیار جنگ افزایش بر زین واژگونه نهاده شد.<sup>۳</sup>

«یگانگی هستی» (= وحدت «عالم» وجود) در این بینش همچنان آشکار است، که در سوگ  
گرشاسپ چنین گوید:

بر آن خانه پاک آتش اندر زدند	همه کاخ و گلشن به هم بر زدند
دل و جان هر کس چنان غم گرفت	که ماهی به دریاب ماتم گرفت
هوا ز اشک مرغان پر از ژاله شد	کُنه از بانگ نخچیر پرناله شد
همان روز بگرفت نیز آفتاب	نمود ابر از آن پس به باران شتاب <sup>۴</sup>

### سراغاز؛ پیش آریایی

نزدیک ۱۵,۰۰۰ تا ۱۷,۰۰۰ سال پیش از میلاد بخشهایی از زاگرس در سرزمینهای کنونی بختیاری که زیستگاه انسان غار بود مرده را کف خانه خاک می کردند. در هزاره چهارم پیش از میلاد هنوز مردگان را زیر خاک نرم کوبیده در ژرفای ۱۵ تا ۲۰ سانتیمتری نزدیک آتشگاه خانواده به خاک می سپردند. اندامهای مرده به سوی شکمش کشیده می شد. همراه مرده بسیاری از ابزارهای زندگی در گور گذاشته می شد. درگورهای «Ur» زیور و گوهرهای گرانبها دیده می شود.

چنین می نماید که هند و اروپاییان در هزاره دوم پیش از میلاد به زاگرس آمده در این جا ماندند. اینان دیگر مردگان را نه در خانه که در چند سد متری آبادی در گورستان که می توان «شهر مردگان» اش پنداشت به خاک می سپردند. هرگونه ابزار زندگی و به ویژه ساز و برگ و لگام و آرایه های سر و سینه اسب در گورها یافت شده است. گورها دو آسمانه شیب دار داشته همچون ساختمانهای «نُردیک Nordic» می نماید. در گور بزرگان آرایه های سیمین و جنگ افزار و دیگر ابزارهای زندگی نهاده می شد. گورهای فرودستان تنها تخته سنگی بر خود داشته اندکی آرایه های آهنی و شماری کوزه در خود دارند.<sup>۵</sup>

### نمونه بنیادی

تا این دم که پژوهش کنونی به نگارش می آید کهنترین نمونه شناخته شده برای آیینهای سوگواری که به جستار آمد آیینهای سومری و میانرودانی ست که باورهای زیر سازنده آنها را می توان بُن و هسته بخشی از همین آیینها دانست. به دیگر سخن، بخشی از «نمونه بنیادی» (= Archetype) که در جستجوی آن هستیم را می توان در آیینهای یاد شده و باورهای بنیادی آنها باز یافت. بنابراین شایسته است که همین جا بیفزاییم به گمان ما آیینهای سوگواری کنونی بختیاری، و درگذشته در سراسر ایران، آمیزه ای ست از دو فرهنگ: فرهنگ و بینش سراسری آسیای باختری و بینش هند و اروپاییان و یا به سخن

درستتر بینش هند و ایرانیان. اینک نمونه برآمده از باورداشتهای آسیای باختری را یاد می‌کنیم.

به پیابند پیروزی «آنباراگس» شاه دولت - شهر سومری «کیش» فرهنگ سومری به درون «ایلام»، که بختیاری امروز هم بخشی از سرزمینهای ایشان بود، راه یافت. از همین روی ایزد بانوی ایلامی «تاروندی» بسیار همانند ایزدبانوی سومری «اینانا» ست. سپس با چیرگی پارسها بر ایلامیان و سرزمینهای ایشان، درهم آمیختن باورهای پیوسته به این ایزدبانو با باورهای پارسیان درباره ایزد بانوی پارسی آنهایتا به شتاب و آسانی روی می‌دهد. همه این ایزدبانوان زاینده و نگهبان جهان و کشت و ورز و آنها و فراخی روزی و شاهی و سروری هستند.<sup>۶</sup>

در سوگواری از ایزد بانو «اینانا»، یا «مادر» یا «خواهر» یا «همسر» پهلوان مرده خواسته می‌شود که: آنگاه که به جهان زیرین (= جهان مردگان) رسیدم، در ویرانه‌ها آیین سوگ به جای آر، دُهلها را در «انجمن پرستشگاه» به غرش آور، در «خانه خدایان، بهر من سرگردان شو، بهر من چشم خود را به زیر افکن، لب خود را بیاویز، بهر من، پیراهن چون بینوایان به تن کن».<sup>۷</sup> همنوازان آهنگ اندوه می‌نوازند و «خواننده خوشخوان سرگذشت تلخ پهلوان را برای ایزدبانو می‌سراید». «پهلوان» یا «قهرمان» اسطوره، «دموزی» یا «تموز» نام دارد و همسر، پسر، برادر و همراه ایزدبانو است او به جهان زیرین می‌رود (= می‌میرد) و باز می‌گردد (= زنده می‌شود). او گیاه است! خود ایزدی ست. در سوگش «اینانا» موی افشان می‌کند. تا به فرجام کار، دموزی در بهار پیروزمندانه باز می‌گردد.<sup>۸</sup> برای بازگشت از جهان زیرین، دموزی از ایزد خورشید یاری می‌گیرد. در این راه باید به «کور» جایگاه روان مردگان رفت. «کور» به معنی پایه ای کوه و معنی کاربردی تهیگی میان رویه زمین و دریای نخستین است. برای رسیدن بدان جای باید بر بلمی نشست که بلمرانی ویژه خود دارد. «کور» سرچشمه ابهای بسیار است که با سنگهای درشت بر آن پشته ای ساخته آبهایش را به «دجله» سرازیر می‌کنند و کشت و ورز جانی دوباره می‌گیرد. پهلوان، سپس آن پشته را «افزون بخش» (=متبرک) و مادرش را شهبانوی آن می‌سازد.

همه اسطوره و آیینهای آن، اسطوره ای ست بر بنیاد زندگی - مرگ - باززایی گیاه. چه بسا بتوان گمان برد که «تخته مرده شویی» برخی جاها در ایران گشته برداری و نمادی از همین بلم اسطوره ای باشد. برای نمونه می‌توان از امامزاده صالح در «شمیران» یاد کرد که تخته مرده شویی کهن آن به درستی چون بلمی ست. پذیرفتنی می‌نماید که «مافه» سوگواری بختیاری را هم بازسازی همان پشته اب بند افزون بخشیده اسطوره و بانوی

میان‌سالی که بر بالای آن رفته «سرو خوانی»، یا به دیگر سخن رهبری برگزاری آیین را به دست می‌گیرد همان شهبانوی اسطوره بینگاریم. در بخش «گزارش» بیشتر به این نکته خواهیم پرداخت. به هر روی اسطورهٔ دیگری نیز که در همان روزگار و در همان سرزمینهای باختری آسیا ساخته شده است، یعنی پهلوان نامه «گیل گمش» آیینهای سوگواری همانندی را پیروی می‌کند.<sup>۹</sup>

### آیینهای خرمین؛

چنین می‌نماید که در سراسر تاریخ فرهنگی ایران آیینهای خرمین کمابیش همانند همین آیینهای سومری و میانرودانی و ایلامی ست که تا کنون باز دیدیم.

**الف: بختیاری** - در آیینهای دروی خرمین در بختیاری، زنان گیسوان خود را می‌برند، گریبان جامه های خود را می‌درند و سخت و سنگین می‌گیرند. سرودهای اندوهباری که زنان در این آیینها می‌خوانند گَرِ مَسِیری نامیده می‌شود. پس از شخم پائیزهٔ زمین که آن را «رَته زیدن» *rān<sup>h</sup> zāyzaan* می‌گویند، خون جانور نرینه ای، گوساله، گوسفند یا خروسی را که همان جا سر می‌برند بر خاک شخم خورده می‌پاشند. این آیین باید همه ساله برگزار شود و گرنه به باور بختیارپها در آن سال افزونی (=برکت) از کشت و کار ایل رخت خواهد بست. این آیین را «خین ریزش» *xēn riz dš* (= خون ریختن) می‌گویند.

**ب: فارس** - آیینهای خرمین را در فارس سُووَشون (=سیاوشان) می‌گویند. سواری بر اسبی سیاه بر بلندای کوه پدیدار می‌شود و دُهلها به بانگ بلند نواخته می‌شود. چهار تن به نماد چهار فرشتهٔ نگهبان چهار مایهٔ بنیادی کشت و کار: خاک، باد، آب، و آتش نیز به برگزاری آیین می‌پیوندند. تشنگی «آن بزرگوار نشسته بر آسب» پی در پی و با اندوه بسیار یادآور می‌گردد، همچون یادآورِ تشنگی و گرما دیدگی مردانِ درکارِ خرمین در سرودهای «گرمسیری» بختیاری. آتشی بزرگ هم افروخته می‌شود. زنان گیسوان خود را می‌برند و به درخت گیسو می‌آویزند. در خانه‌ها را «گِل» می‌گیرند - یعنی خانه‌ها را از کاربرد و زیستن‌گاه می‌اندازند. سیاه کردن جامه و دیگر چیزها هم از آیین است.<sup>۱۰</sup>

**ج. گیلان** - «عَلَم و اچینی» نام آیینهای خرمین گیلان یا به سخن درستتر «دیلیمان» است. زیرا آیین بیشتر در این بخش گیلان رواج دارد که کمابیش گندم کارند. با این همه، در شهرهای خاور گیلان که آیین رواجکی دارد «علم بندی» روز هفتم ماه محرم و علم و اچینی روز سوم پس از شهادت امام حسین برگزار می‌شود و امروزه بخشی از آیینهای سوگواری ماه محرم است و آیینی یکسره در سوگ. کوه نشینان در آدینه ای در تابستان پس از برداشت خرمین آیینها را برگزار می‌کنند و سوگ - شادپانه است. پس از مویه سرایی

کوتاهی، علم را دور امامزاده می گردانند سپس در میانه میدان زیارتگاه، پارچه ها از علم می گشایند. در این جا هم چون آیین سووشون فارس، پذیرایی با خوراک و آشامیدنیها برپا می شود. همراه بردن تکه هایی از پارچه های علم، بیگمان، شگون دارد!<sup>۱۱</sup>

**د: بخارا -** در روزگار گذشته مردم بخارا همه ساله آیین سوگ سیاوش را برپا می داشتند و ساز و سرود اندوهبار می خواندند و می نواختند که آن را «گریستن مغان» می گفتند. زردشتیان بخارا همه ساله پیش از دمیدن آفتاب نوروز، بر جایی که گور سیاوشش می دانستند، خروس می کشتند و خورش را بر آن گور می ریختند.<sup>۱۲</sup>

پس می توان گفت که باور به ایزدی گیاهی در بینش ایرانی پذیرفتنی می نماید. نام این ایزد، همانا «سیاوش» است که «مرد سیاه» یا «مرددارندهٔ اسب سیاه» باشد. هر دو معنی را می توان پذیرفت. چه، او همان «ایزد کشته» است که مرگ همه ساله اش، در پائیز، به زنده شدن وی در بهار پس از آن، و خرمی جهان می انجامد. به دیگر سخن، مرگش افزون بخش است. قربانی ای ست برای بازیابی زندگی و سرآغازی نوساختن برای آن جهانی که مرده بود. جهان گیاهی، که همه سوخته و سیاه گشته بود. بر این پایه، بازسازی این جهانی، کشته شدن بیدادانهٔ او، «بایسته» است، «شگون» دارد و شادابی و سرسبزی را که پژمرده بود و سیاه شده، باز می گرداند. بنابر این در مرگ او امیدی هست: که او باز خواهد آمد و شادمانی و تری و تازگی را باز خواهد آورد. هم، از این روی است که در آیینهای دیلمان سوگ و شادی با هم است. نیز به همین انگیزه است که او را در حماسه و ، هم، در اسطوره برای پروریدن به رستم می سپارند. «رستم» در ریخت فارسی باستان واژه، رَئوت - اوس - تَخَمَن rautak-us-tazman- به گفته می آمد و معنی آن «رودخانه به بیرون روان» است. او خود آب است! این فرزند «رودابه و مهرباب»، اژدهاکش یعنی آزادکنندهٔ آبهاست. نام خانوادگی مادری و هم پرچم مادری همراه و بر خود دارد. زنش او را برای زناشویی بر می گزیند، برای یک شب. اینها همه، نشان هستی او در بافتار بینش مادر تبار و زنسالار است افزون بر او، سیاوش هم، به ویژه آن که هر دو با آنها و کشت و ورز و باروری - و افزون بخشی - سر و کار دارند. از همین است که در همه آیینهای یاد کرده، همه زنانه که کارها به دست دارند! سیاوش تنها ایزد گیاهی در بینش ایرانی نیست. ایزد دیگر «هئومه - haoma»، یا به ریخت هندی «سومه»، است قربانی کردن او هم سروری و شاهی و فراخی روزی می آورد. هر چند قربانی کردن او بی خونریزی ست.<sup>۱۳</sup> بینش ایرانی دربارهٔ آفرینش انسان در بنیاد خودگیاهی ست. چه، این بینش انسان را زادهٔ جفتی گیاه می داند.<sup>۱۴</sup> آفریدن جانوران را هم از گیاهان می دانستند.<sup>۱۵</sup> بزرگان دین هم نزد برخی ایرانیان

گیاهزادند: همچون باورداشت کردان «پارسان» (اهل حق) درباره زردشت پیغمبر.<sup>۱۶</sup>

پس در چارچوبی از چنین بینشی می توان چشم داشت و پذیرفت که مردم از «تخارستان» و «خوارزم» تا «بختیاری» و «فارس» باور داشته باشند که در «روز نو» هر چوبی که خشک شده بود، سبز شود و هر کس، به نشان و درخواستن افزونی، تشتی جو بکارد. هم در این روز بود که جمشید به مردم فرمان داد گورستانهای کهن را ویران کنند و دیگر گورستان نسازند. در این هنگام برای مردگان خوراک به گورستانها بردند، چون اکنون دیگر مرده ای بازمانده بود! از آن که ایرانیان می پنداشتند که در این روز، نوروز، «فیروز فرشته» روانها را برای «انشاء خلق می راند و فرخنده ترین ساعت آن ساعت آفتاب است.» راستی را، این همان گاه است که «رپیثوین rapithwin»، ایزد نیمروز و تابستان، و ایزد رویش و بالیدن همه جهان خاکی و نوزاری و نوسازی آن، به دیگر سخن «ایزد رستاخیز»، در کار می آید و خورشید در همین هنگام در ایستگاه «رپیثوین» می ایستد. این همه پس از مهرگان است که آتشیهای بزرگ می افزودند و مردم گرد هم می آمدند و خدای را بسیار نیایش و ستایش می کردند. زیرا باور داشتند در این روز که شادخواری و شادنوشی و شادمانی سخت شایسته است، همه گیاهان به مرز رویش خود رسیده از رویش بیشتر باز می مانند. همچنان که جانوران در این روز از زایش. می توان دید که این همه، آیین (cult) درخواست گرما در آغاز فصل سرد است. از همین روی شاهان «ساسانی» در این روز افسری بر سر می نهادند که تندیس خورشید بر آن کار گذاشته بود.<sup>۱۷</sup>

### سندها:

- ۱ - فردوسی، ابوالقاسم: *شاهنامه*، به کوشش آ. برتلس. ل. گوزلیان و دیگران، (جلد ۲)، آکادمی علوم اتحاد شوروی، مسکو، ۱۹۶۳، صص ۲۴۰ و پس از آن.
- ۲ - فردوسی، ابوالقاسم: *شاهنامه*، به کوشش م. ن. عثمانوف (جلد ۷)، همان، ص ۱۰۶.
- ۳ - فردوسی، ابوالقاسم: *شاهنامه*، همان، (جلد ۶)، ص ۲۱۳.
- ۴ - اسدی طوسی، ابو نصر علی: *گرشاسب نامه*، به کوشش حبیب یعمایی، طهوری، تهران (چاپ ۲)، ۱۳۵۴، ص ۴۶۷.
- ۵ - گیرشمن، رمان: *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمه محمد معین، (چاپ ۴)، ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۲۵۳۵، صص ۷۹، ۷۳، ۳۱، ۱۷.
- ۶ - آمیه، پی. یر: *تاریخ ایلام*، ترجمه شیرین بیانی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۹، صص ۷-۳۶ و ۷۳.
- ۷ - پرادا، ایدت: *هنر ایران باستان*، ترجمه یوسف مجید زاده، دانشگاه تهران، تهران، ۲۵۳۷، صص ۷-۲۶، ۹-۳۸، ۴۶-۷ و ۱۹۳.
- ۷ - کریم، ساموئل: *الواح سومری*، ترجمه داود رسایی، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱۸۹.
- ۸ - کریم، ساموئل: *الواح سومری*، همان، صص ۹-۱۴۳، ۱۸۳، ۱۹۲، ۶-۳۴.



- ۹ - هوک، ساموئل هنری: *اساطیر خاورمیانه*، ترجمه علی اصغر بهرامی و فرنگیس مزداپور، روشنگران، تهران، ۹، صص ۲۴-۹.
- ۹ - پهلوان نامه گیل گمش، ترجمه حسن صفوی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۶، صص ۵-۱۷۴، ۹-۱۷۸، ۴-۲۲۳.
- ۱۰ - دانشور، سیمین، سووشون، (چاپ ۱۰)، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۰، صص ۷-۲۷۳.
- ۱۱ - پاینده، محمود: *آیینها و باورداشتهای گیل و دیلم*، بنیاد فرهنگ ایران، تران، ۱۳۵۵، صص ۱۷-۲۱۲.
- ۱۲ - نرشخی، ابوبکر، محمد بن جعفر: *تاریخ بخارا*، ویرایش و کنار نویسی مدرس رضوی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۱، صص ۲۴، ۳۲، ۱۹۰ و ۲۰۹.
- در همه نگاره های بازمانده از همان روزگار، اسب سیاه بریده دم، مردان و زنان موی آشفته کرده، و زنان گیسو چیده دیده می شود. بنگرید به:
- گرل، بازل: *نگاهی به نگارگری در ایران*، ترجمه فیروز شیروانلو، تهران، توس، ۱۳۵۵، صص ۴۷، ۸۱ و ۸۳.
- ۱۳ - پورداود، ابراهیم: *یشتها*، (چاپ ۲)، طهوری، تهران، ۱۳۴۷، صص ۴، ۳۸۳-۳۵۳، ۱۹۴.
- ریگ ود، ترجمه محمد رضا جلالی نائی (جلد ۱)، تهران، ۱۳۴۸، صص ۳۴، ۱۴۲، ۱۵۷ و ۲۹۵.
- Gignoux Pb et. Tafazzoli A.: *Memorial Jean De Merasce*, Fondation culturelle Iranienne, Louvain, 1979: An Iranianist's view of the Soma Controversy pp 45-75.
- ۱۴ - بیرونی، ابوریحان: *آثار الباقیه*، ترجمه اکبر دانا سرشت، ابن سینا، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۴۲.
- بلعمی، ابو علی محمد: *تاریخ بلعمی*، ویرایش محمد تقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، (چاپ ۲)، (جلد ۱)، زوار، تهران، ۱۳۵۳، صص ۱۳-۱۲ و ۱۱۳.
- ۱۵ - بیرونی، ابوریحان: *آثار الباقیه*، همان، ص ۲۹۹.
- ۱۶ - فروهر، شماره ۱، اردیبهشت ۱۳۶۲، مقاله: زایش زردشت از دیدگاه کردان یارسان، (اهل حق)، نوشته صدیق صفی زاده (بوره که بی)، ص ۲۵.
- ۱۷ - بیرونی، ابوریحان: *آثار الباقیه*، همان، صص ۴، ۲۷۹-۲۸۳، ۳۱۵، ۹۱-۲۸۹.
- Hinnells, John. R.: *Persian Mythology*, (2nd ed) Hamlyn - Feltham, p. 36.
- پور داود، ابراهیم، *خرده اوستا*، انجمن زردشتیان ایرانی، بمبئی، ۹، ص ۱۵۱.
- بیرونی، ابوریحان: *آثار الباقیه*، همان، صص ۱-۲۹۰.

## نخستین قرابادین نامه مستقل فارسی

دارالشفاء خوارزم از جرجانی تا حمیدالدین خازن

### معرفی نسخه

نگارنده این سطور چند سال پیش مجموعه‌ای طَبّی یافت که مشتمل بر چند قرابادین‌نامه فارسی و عربی بود. نخستین آنها قرابادین ایضاح تألیف طاهر سجزی به زبان عربی می‌بود. نگارنده این سطور متن مذکور را بارها بازبینی و سرانجام به سبب ارزشمندی‌اش مدّتی پیش به فارسی بازگردان کرده، دریافت تألیف مذکور در فاصله سالهای ۳۵۲-۴۰۰ هـ انجام شده بوده است. طاهر سجزی پژوهی یکی از شیرین‌ترین دوره‌های تحقیقی‌ام بود که منتج به نتایج ارزشمندی شد که اگر خدا خواهد طی مقاله جداگانه‌ای یا در مقدمه ترجمه فارسی‌اش به این موارد اشاره خواهد شد. در ادامه رسائل نسخه خطّی و پس از کتاب طاهر سجزی، قرابادین خواجه حمیدالدین آمده که تاریخ کتابت ۸۶۳ هـ دارد. اهمّیت فوق‌العاده علمی‌اش این که مؤلف همان مقامی را داشته که اسماعیل جرجانی در شهر خوارزم داشته، البتّه تقدّم زمانی دو تا سه سده‌ای در میان بوده است. بنابراین اعتبار خواجه حمیدالدین، اگر در همسنجی علمی در تاریخ علم پزشکی همسنگ جرجانی نبوده باشد، دست‌کم در زمانه‌اش چنین می‌بوده تا این مقام بدو تفویض شود. درنگ‌پذیر این که در همین رساله نیز چند استناد به جرجانی و آثارش نیز گزارش شده است. شاید در آینده رساله‌های دیگری از این شخص یافته شود تا استادان، همکاران و شاگردان و برجستگی‌های دانشورانه‌اش برای امروزیان بیشتر مکشوف شود. کتاب

مقدمه‌ای کوتاه دارد که از این جنبه به موجز کمی و قرابادین موجز کمی همانندی یافته است. اما تفاوت در این است که نام مؤلف و فرمانروای تقدیم‌شونده و مکان تألیف نیز یاد شده است:

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على خير خلقه اجمعين این قرابادین است مختصر از مستعلمات خواجه حمیدالدین خازن‌دار دارالشفای خوارزم از آن امیرکبیر تولکیمو حرس الله فی الدارین.

به قرینه شهرت مؤلف به لقب قدیمی‌تر خواجه و نیز نام نسبه کهن حمیدالدین که از قرن هشتم به بعد کمتر به کار می‌رفته زیرا متعارف قرون پنجم و ششم بوده مثل حمیدالدین کرمانی از داعیان بزرگ اسماعیلی یا حمیدالدین بلخی مؤلف مقامات حمیدی و البته هم‌هنگام نام ممدوحی که کتاب به او تقدیم شده و به ویژه این که از وی چنان یاد شده که هنوز زنده بوده، باید تألیف آن را پس از حمله مغول و پیش از یورش تیمور گورکانی، پس از ۶۱۷ هـ و پیش از حدود ۷۸۰ هـ بدانیم. زیرا شعله‌های آتشین خانمان برانداز و پراشوب ایلغار مغول فروکش کرده بوده و در منطقه خوارزم شرایطی برای پژوهشهای علمی فراهم آمده بوده است. دور نیست نام حمیدالدین نشان‌دهنده گرایش مذهب اسماعیلی او نیز بوده باشد. زیرا قدرت علمای دینی پس از مغول کاسته شده بوده و از سوی دیگر خوارزم نزدیک به تاجیکستان امروزی از مراکز عمده اسماعیلیان به شمار می‌رفته که تا سالهای پایانی سده پنجم ناصرخسرو قبادیانی نیز در یمگان می‌زیسته است. جالب این که نزدیک به شش سده پیش از روزگار ناصرالدین‌شاه از این حاکم مغول تقدیم‌شونده با شهرت امیرکبیر یاد شده است. نگارنده این سطور تاکنون موفق نشده از این فرمانروای محلی در تاریخنامه‌های فارسی، داده‌هایی تاریخی به دست آورد. از شواهد دیگر برای اثبات این که قرابادین موجز کمی احتمالاً در اواخر سده هشتم یا در اوایل سده نهم تألیف شده بوده، عطف به کتابت مجموعه کنونی در ۸۶۳ هـ که به دست شخصی جز مؤلف صورت گرفته، نشان می‌دهد تاریخ تألیف چند سال یا چند دهه پیش از آن انجام شده بوده است.

این نکته شواهد دیگری نیز دارد. یکی این که اغلب آثار دیگر آثار فارسی سده هفتم در زمینه طبی مقدمه‌ای کوتاه دارد. غالب اوقات مؤلف خود را معرفی نکرده یا به حجم کوتاهی بسنده کرده و بر سر هم معمولاً این‌گونه متون از يك صد تا دویست صفحه شمار بیشتر ندارد. بنده در خوانش پزشکی‌نامه‌ها به تجربه‌های شخصی دست یافته که هر اندازه جامعه‌ای در اوج شکوفایی‌اش بوده باشد، حجم نوشته‌های آن زمانه اندک‌تر است. یکی از موارد دیگری که می‌توان در این زمینه مطرح کرد این که گویا این‌گونه تألیفها

سفارش حکومتی بوده که دستمزد آن پیشاپیش پرداخت شده و مؤلف شاید نمی‌توانسته یا دست کم انگیزه‌ای نداشته نام خود را در مقدمه یاد کند. دور نیست نوعی افسردگی و بی‌تفاوتی پس از حمله مغول فراگیر شده بوده، چندان که نگارنده در مقدمه کتاب تشریح بدن/انسان تألیف منصور شیرازی در سده هشتم بدان اشاره کرده است. با فروپاشی نظام ایران در روزگار مغول، سطح علمی و از جمله ضعف پیکره دانش پزشکی به سبب از میان رفتن روابط استادی - شاگردی، نابودی کتابخانه‌ها - مراکز علمی و کوچهای فراوان سخت تنزل کرده بوده است. چنان که یاد شد روح جهان‌بینی و باورهای مغولی در پزشکی‌نامه‌ها نیز تجلی کرده بوده است. یعنی مخاطبان چندان علاقه‌ای به کالبدشناسی و بحثهای پیچیده فلسفی - طبی یا واکاوی بیماریهای بدن نداشته‌اند، بلکه صریح و مستقیم می‌خواسته‌اند به نسخه‌ای درمانی دسترسی پیدا کنند که فی‌المثل بیماریشان علاج شود یا به تعبیر این‌گونه رساله‌های سده هفتمی - هشتمی «خاتونان ملوک» برای موارد آرایشی از آن استفاده کنند. شاید به همین قیاس بوده که کاتبان نیز چندان در قید پیگیری ضبط دقیق نام مؤلف نبوده‌اند.

اما به هر روی مجموعه‌ای که این رساله در آن جای گرفته استنساخ آن متعلق به چند دهه پس از یورش تیمور گورکانی بوده که در روزگار نواده‌اش الغ‌بیگ بار دیگر شوق تعلیم و تعلم در میان مردمان پدید آمده بوده است. احتمالاً به سبب نزدیکی سمرقند تختگاه الغ‌بیگ گورکانی فرزند شاهرخ، شهر بخارا نیز از این بهبود اوضاع برکنار نمانده بوده است.

### اجزای متن قرابادین خواجه حمیدالدین

پیکره متن در بردارنده دوازده بخش است که هر بخشی دربردارنده شماری داروهای ترکیبی ست که نسخه و شیوه مصرف آن نیز به دست داده شده که پیشتر در این زمینه تاریخچه‌ای کوتاه در مقاله قرابادین موجز کمی به دست داده شده است. به جز احتمال تصور شیعی بودن مؤلف که ممکن است به همین سبب شمارگان ابواب آن را به تعداد امامان عدد دوازده رسانیده باشد. آورده‌اند که در برهه‌ای از تاریخ شماری از مغول دسته‌جمعی به مذهب شیعه گراییده بوده‌اند. یکی از آنها نیز فرمانروای مغول ایران بوده که سپس‌تر سلطان محمد خدابنده نامیده شده بوده است. دور نیست بر سر هم باورها به این عدد دو رقمی وابسته بوده، چندان که در میان یهودیان نیز عددی مقدس به شمار می‌رفته است. از سوی دیگر، مغول و دست کم گورکانیان به نجوم سخت علاقه‌مند بوده‌اند که یکی از شواهد آن پی‌افکنی مهمترین رصدخانه در سمرقند و فراخوانی دانشمندانی از سراسر اقطار اسلامی و از جمله غیاث‌الدین جمشید کاشانی از شهر کاشان بوده است. فهرست

ابواب به تعبیر مؤلف که «این قرابادین مشتمل است بر دوازده باب» است این چنین باشد: «باب اول در شربت‌ها، باب دوم در حبوبات، باب سوم در شناختن گوارش‌ها و تریاقات، باب چهارم در قرص‌ها، باب پنجم اندر داروهای چشم، باب ششم در شیاف‌ها و حقنه‌ها، باب هفتم در مرهم‌ها و ضمادها و طلیها، باب هشتم در روغن‌ها، باب نهم در سفوف‌ها، باب دهم در لعوق‌ها، باب یازدهم در داروهای غرغره، باب دوازدهم در مطبوخ‌ها و نقیعا و ماء‌الاصول».

### ارزشمندیهای اثر

بنا به آگاهیهای امروزی ما و البته اگر در آینده با یافته شدن داده‌های جدید دگرگونه یا ابطال نشود، قرابادین خواجه حمیدالدین در شمار یکی از سه دارویی‌نامه نخستین و مستقل شناخته شده زبان فارسی ست که همگی در ماوراءالنهر تألیف شده بوده‌اند. فراموش نکنیم قلمرو تاجیکستان و ازبکستان امروزی از تمدنی بزرگ میراث می‌برده که مردمانش به زبان سغدی سخن می‌گفته‌اند. خوارزمی ریاضیدان بزرگ و ابوریحان بیرونی نیز از همین سرزمین برآمده بوده‌اند. گویا جرعه‌های نخستین در هر رشته علمی به زبان فارسی در آن روزگاران در این منطقه آغاز می‌شده و پرتوهای آن به سراسر قلمرو ایران امروزی تابانیده می‌شده است. کارشناسان به رودکی سمرقندی لقب پدر شعر فارسی داده‌اند. اخوینی بخاری نیز دست‌به‌نگارش کتابی زده بوده که هنوز در زبان فارسی متنی بر آن تقدّم زمانی پیدا نکرده است. پس می‌توان وی را پدر پزشکی‌نامه نویسی پارسی‌زبانان نیز به شمار آورد.

از خوانش آغاز تا پایان رساله می‌توان دریافت مؤلف، دانشی ژرف و تجربه‌های داروسازی موفق و فراوانی داشته است. منابع درجه اول علمی چند سده پیش از خود را خوب می‌شناخته و به درستی اصیل‌ترین آنها را گزینش کرده بوده است. منطقاً چون بیشتر آنها عربی‌نویس بوده اند پس قوه استفاده و فهم آنها را نیز داشته است. نثر روان وی نشان می‌دهد که خواجه حمیدالدین ابهامی در دریافت مفاهیم موجود در منابع عربی نداشته بلکه افزونه‌تر به نوآوری نیز پرداخته بوده است. این که او را به مقام بزرگترین مرکز درمانی خوارزم گماشته بوده‌اند، نشان از قبول اعتبار دانشورانه - پژوهشگرانه‌اش از سوی متولیان حکومتی بوده است. ایجاز متن و پختگی علمی نیز گواهی بر همین مدعاست. دیگر از ارزشمندیهای نسخه خطی، حواشی متعددی ست که مالک یا پژوهشگری در دوره‌های بعد نمونه‌هایی تکمیلی به دست داده، به ویژه در آن از داروسازان و اطبای محلی سده نهمی نیز یاد شده است.

به عکس کتابهای موجز کمی و قرابادین موجز کمی، این رساله مشتمل بر نسخه‌های

دارویی به نظم و به نثر است که آینه‌ای از ذوق و روح لطیف و کلام شیرین خواجه حمیدالدین نیز شمرده خواهد شد. درنگ‌پذیر این که در برجسته‌ترین پزشکی‌نامه‌های فارسی کهن بیشتر آنها فاقد حتی يك بیت شعر بوده‌اند. تمامی آثار پزشکی جسمانی محمد بن زکریای رازی، هدایة المتعلمین تألیف اخوینی بخاری، الأبنیه عن حقایق الأدوية، ذخیرهٔ خوارزمشاهی، اعراض الطبیه و المباحث العلائیه، و نیز حفظ البدن فخر رازی از شواهد چنین ادعایی ست.

# برگزیده ها

محمد رضا شفیعی کدکنی

درویش ستیهنده

از میراث عرفانی شیخ جام

گزارش کار\*

«با شیخ جام، به ویژه در عصر ما، در دو سوی افراط و تفریط، برخورد شده است. آنها که نگاه سنتی و نگاه مؤمنانه و مخلصانه و حتی خانوادگی دارند و از روی سرسپردگی به او و «کرامات» او و «مزار» او می نگرند، او را از آن گونه می بینند که یک قدیس را که به هر چه نظر می کرده است، از چرک پیشانی خودش تا سنگ بیابان، زر ناب می شده و با یک نگاه، کور مادرزاد را بینایی می بخشیده است. در طرف مقابل نیز کسانی کوشیده اند که «کرامات» شیخ و «شخصیت روانی» او را با دیدی انتقادی بنگرند و با استهزا و تمسخر با او رو به رو شوند. آنچه در بعضی مجلات و کتابهای نیم قرن اخیر درباره او دیده شده است، چه در ایران و چه در خارج، غالباً از این دیدگاه بوده است.<sup>۱</sup>

\* درویش ستیهنده، از میراث عرفانی شیخ جام، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۹۳.

۱ - دوتن از پژوهشگران معاصر ایران را می توان نمایندگان این دو نوع نگاه نسبت به شیخ جام، شناخت. دکتر حشمت الله مؤید سنندجی، استاد نامدار دانشگاه شیکاگو و دکتر علی فاضل، استاد برجسته دانشگاه ملی (شهید بهشتی امروز) دکتر مؤید با نگاهی انتقادی و خردگرایانه بیشتر جوانب منفی مقامات شیخ جام را دیده است و دکتر فاضل جوانب مثبت آثار او را. برای نمونه از دکتر حشمت مؤید: «طاووس علیین»، درباره ژنده پیل احمد جام و شیخ ابوسعید ابوالخیر، مجله ایران شناسی، ۱۱ (۱۳۷۸) صص ۵۴۹ - ۵۷۷ و ۷۴۲ - ۷۴۹ و از دکتر علی فاضل: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار احمد جام (۴۴۰ - ۵۳۶ ه. ق.)، توس، تهران، ۱۳۷۳ و همو: کارنامه احمد جام نامقی، توس، تهران، ۱۳۸۳.

نگارندهٔ این یادداشت که دربارهٔ عرفان و تصوّف، نظریهٔ ای ویژهٔ خویش دارد و معتقد است که عرفان عبارت است از «نگاهٔ جمال شناسانه و هنری نسبت به الاهیات و دین»،<sup>۲</sup> شیخ جام را و هر عارف دیگری را از همین منظر می‌نگرد، یعنی از این دید که چشم انداز هنری و جمال شناسانهٔ او نسبت به دین و الاهیات چگونه بوده است و چه ویژگی‌هایی داشته است.

در مطاوی مقدمهٔ کتاب، این مسأله را با تفصیل باز کرده ام. تصور می‌کنم که اکثریت خوانندگان با آن نظریه و این چشم انداز موافق خواهند بود؛ مگر کسی از در ستیزه و عناد درآید که مرا با چنان کسانی سرِ هیچ گونه جدالی نیست.

شیخ جام یکی از مردانی ست که دین و تجربهٔ دینی را، با نگاهی جمال شناسانه و هنری نگریسته و عملاً یک منظومهٔ عرفانی را در عصر خویش به وجود آورده است. ممکن است کسانی منظومهٔ عرفانی او را بهترین منظومهٔ عرفانی در ایران و در اسلام به شمار آورند و ممکن است کسانی از این طرز نگاه هنری و جمال شناسانه به دین کمتر لذت ببرند یا اصلاً لذت نبرند. وقتی به یک موزهٔ هنری که در آن آثار نقاشان سبک‌های مختلف عرضه شده است می‌رویم هر کسی ممکن است در پای یکی از تابلوها بیشتر درنگ کند و از کنار بعضی تابلوها، بی تأمل، بگذرد. این رفتار او، به هیچ روی نشان دهندهٔ «ارزش واقعی» آن تابلوها نیست. تنها نشان دهندهٔ این است که او، در آن لحظه، آن تابلو را بیشتر پسندیده و بیشتر از آن لذت برده و وقت بیشتری صرف تماشای آن کرده است.

وقتی شما دفترِ روشنایی<sup>۳</sup> را، که مقامات بایزید بسطامی ست، می‌خوانید با چشم اندازی از این نگاه هنری رو به رو می‌شوید که با شیوهٔ نگاه شیخ جام متفاوت است. همچنین در مورد نوشته بر دریا<sup>۴</sup> که شیوهٔ نگاه هنری ابوالحسن خرقانی به تجربهٔ دینی است، یا چشیدن طعم وقت<sup>۵</sup> که گوشه ای از نگاه جمال شناسانه و هنری ابو سعید ابوالخیر است نسبت به الاهیات و دین، یا جهان عرفانی خواجهٔ انصاری که عنوان در هرگز و همیشهٔ انسان<sup>۶</sup> به خود گرفته است، در همین مجموعهٔ میراث عرفانی ایران. هیچ کدام از این نگاهها عین آن دیگری نیست و به همین دلیل در طول تاریخ، همیشه، هر کدام طرفداران ویژهٔ خود

۲ - برای فهم دقیق این نظریه بنگرید به زبان شعر در نشر صوفیه.

۳ - چاپ هفتم، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۹۱.

۴ - چاپ هفتم، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۹۱.

۵ - چاپ هفتم، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۹۱.

۶ - زیر چاپ.



را داشته و خواهند داشت...»

\*\*\*

### «نثر درخشان آثار شیخ جام»

اگر استاد ملک الشعرای بهار، به هنگام نگارش کتاب بی همتای سبک‌شناسی، آثار شیخ جام را در اختیار می‌داشت، بی‌گمان نثر او را در رده‌برجسته‌ترین نمونه‌های نثر ساده‌فارسی در کنار نثر بیهقی و نظام‌الملک و کیکاووس بن اسکندر و اسرار‌التوحید قرار می‌داد. دروغا که نسخه‌های بازمانده از تألیفات شیخ جام همگی تحریف شده و تجدیدنظر شده است. اگر نسخه‌ای از آثار او، که در قرن ششم کتابت شده باشد، روزی به دست آید، بی‌گمان شیوایی‌نثرش صدچندان خواهد بود، با این همه در همین نسخه‌های موجود از قرن دهم و یازدهم و دوازدهم و حتی سیزدهم و چهاردهم، نیز نثر شیخ جام نثری ست دلکش و در کمال اعتدال از هر جهت. ساختارهای نحوی بسیار طبیعی و نزدیک به زبان گفتار عصر است اما در انتخاب واژه‌ها کمال توانایی را مشاهده می‌کنیم. چه مایه کنایات و تعبیرات کهن که در خلال نوشته‌های بازمانده از شیخ، امروز به دست ما می‌رسد که زبان فارسی برای غنای خود بدانها سخت نیازمند است.

### درباره کرامات شیخ جام

در کتاب زبان‌شعر در نثر صوفیه، مسأله کرامات اولیا و مشایخ تصوف را با تفصیل هرچه تمام‌تر بررسی کرده‌ام و مسأله صدق و کذب این‌گونه گزاره‌ها را از مقوله عباراتی دانسته‌ام که با داشتن شکل «خبری» از خانواده عبارات «انشائی» ست و تنها می‌تواند بعضی از افراد را در بعضی از احوال «اقناع» کند و هیچ چیزی را «ثابت» نمی‌کند. مردمان همیشه دو گروه خواهند بود: آنها که این گزاره‌ها آنان را «اقناع» می‌کند و آنها که از این گزاره‌ها اقناع نمی‌شوند. اگر کسانی باشند که از یک قطعه موسیقی لذت ببرند، شما نمی‌توانید با هیچ «استدلال علمی» آنان را از این لذت بردن بازدارید و اگر از آنها باشند که از آن قطعه موسیقی لذت نمی‌برند، شما نمی‌توانید با هیچ برهان علمی و منطقی آنها را وادار به لذت بردن کنید. اگر مسائل مرتبط با تجربه دینی و تجربه هنری قابل اثبات و نفی علمی بود، می‌باید تمام مردم دنیا یک دین و یک مذهب و یک نوع سلیقه هنری داشته باشند، همان‌گونه که یک نوع «هندسه» با یک نوع «ریاضیات» دارند.

کرامات شیخ جام، در ساختارشناسی کرامات مشایخ تصوف، جایگاه ویژه خود را دارد. بالاین که در مرکز هر «کرامت» نوعی «خرق عادت» وجود دارد و آن‌جا که «خرق عادت» دیده شود، علم و منطق از پذیرفتن آن سر باز می‌زند، با این همه، مسأله نوع کرامتهای

مشایخ قابل طبقه بندی ست و از دیدگاههای گوناگون قابل بررسی. کتب مقامات مشایخ تصوف، سرشار است از حکایاتی که در مرکز آن حکایات، «کرامت» آن شیخ روایت می شود و کرامت چیزی ست خلاف عادت و قوانین حاکم بر جهان مادی.

در کتابهایی که از مقامات مشایخ بازمانده است<sup>۷</sup> کرامت شیخ جام، به دو دلیل، بیشتر توجه خواننده را جذب می کند: یکی نوع کرامتها و دیگر افزونی این کرامات. در مرکز کرامتهای ابوسعید ابوالخیر، نوعی اشراف بر ضمایر دیده می شود و روانشناسی این کرامتها، از شخصیت عارفی خبر می دهد که قصدش تربیت مریدان است و از خودخواهیهای انسان کاستن. اما در مرکز کرامتهای شیخ جام روانشناسی انتقام گیری از مخالفان و ستیهندگی با دیگران نهفته است. هر دو کرامت، نوعی خرق عادت است، اما اشراف بر ضمایر، عقلاً بسی پذیرفتنی تر ست تا این که پاره ای سنگ را برداری و آن را بدل به زر کنی. بنابراین، هم نوع کرامتهای شیخ غیر عادی تر است و هم افزونی آنها. از همه مهمتر روانشناسی نهفته در این کرامتهاست، که در مورد ابوسعید فروتنی عارف و هدف تربیتی او در کاستن از خودخواهیهای بشر محور و معیار است و در شیخ جام نوعی انتقام گیری از مخالفان و همان چیزی که در فرنگی به آن *wishful thinking* می گویند و باید آن را آرزونگری و آرزو نگاری ترجمه کرد. از همین مقوله است خاطراتی که هموطنان ما در عصر حاضر نوشته اند و پشت سر مرده شاه یا فلان آدم دیگر دروغهایی به نفع خود می نویسند و انواع ادعاهای دروغین می کنند و پیش خود فکر می کنند حالا که دیگر شاهی زنده نیست که تکذیب کند بگذار هرچه آرزو داشته ایم، به عنوان واقعیت بنویسیم.

آنچه در *خلاصه المقامات* و دیگر بخشهای کتاب حاضر از کرامات شیخ آمده است، بخش متین تر و دلپذیرتر کرامات اوست. اگر به کتاب مقامات ژنده پیل، که منسوب به سدید الدین محمد غزنوی ست، مراجعه کنیم در آن جا «کرامت»های مصحک تری را مشاهده می کنیم که بی گمان حاصل جهل و ساده لوحی مریدان بیسواد و عامی شیخ است و خبر از بی ذوقی و بی فرهنگی ایشان می دهد. ظاهراً شخص «پیر جام» تا این حد سبکسار و این مایه دشمن ستیز و انتقامجو نبوده است. از تأمل در آثار شیخ جام، چنین روانشناسی و چنین ساده لوحی و سبک خردی قابل استنباط نیست. از قدیم گفته اند:

دشمن دانا بلندت می کند بر زمینت می زند نادان دوست

آنچه ممکن است نظر خواننده امروزی را نسبت به جایگاه شیخ جام در قیاس با خرقانی و بوسعید و امثال ایشان فروتر آورد، بی گمان، ناتوانی سازندگان این کرامتهاست از منظر «تخیل خلاق هنری» چیزی که نوع درخشان آن در مناقب بایزید و خرقانی و بوسعید و اکثریت مشایخ موجود در تذکرة الاولیا به روشنی قابل رؤیت است. کرامت سازان شیخ جام فاقد نگاه هنری بوده اند. تصور می کرده اند هرچه دروغ شاخدارتر باشد، جایگاه صاحب کرامت را بالاتر می برد. و این از فقر تخیل آنان خبر می دهد و تخیل خلاق بنیاد همه هنرهاست، حتی آن هنری که وقتی به حوزه الاهیات و تجربه دینی می پردازد، عرفان را به وجود می آورد.

از نشانه های همان چیزی که آن را «سبک شناسی دروغ» نامیدیم یکی هم این است که «نفس واقعه» می تواند راست باشد ولی «مقتضای حال» ما را به سوی دروغ بودن موضوع می کشاند. یکی از نمونه های آشکار این مسأله مجموعه وقایعی است که برای شیخ و محمد بن منصور سرخسی اتفاق می افتد. خلاصه ماجرا این است که شیخ جام بعد از شفابخشیهای عیسی وار خویش، که هر کدام به تنهایی مایه حیرت تمام بشریت است، وقتی از در خانقاه محمد منصور می گذرد، و محمد منصور در آن زمان فلج مطلق بوده است و قدرت حرکت کردن نداشته و با این همه از منکران شیخ بوده است، یکی از مریدان محمد بن منصور با عجز و لایه بسیار از شیخ جام درخواست می کند که توجهی به محمد بن منصور کند و او را شفا بخشد و شیخ به این مرید می گوید: محمد بن منصور هرگز این شفابخشی را نخواهد پذیرفت و آن مرید اصرار می کند:

و شیخ به خانقاه درآمد و چون شیخ را چشم بر محمد منصور افتاد، دعایی بگفت و نفسی به جانب وی افکند و گفت: «قم باذن الله!» هم در ساعت برپای برخاست. شور از خلق برآمد. محمد منصور لگد بر کرسی می زد و بانگ می کرد و می گفت: ای یاران بدانید و آگاه باشید که حق را با ظاهر و باطن محمد منصور فضلا نامتناهی بوده و خواهد بود. یک چندی با ما عتاب داشت، ما را بنشانند، اکنون نظر رحمت صادر گشت. ما را برانگیخت تا کسی ظن نبرد که به گفت هر زرقی و طراری و اباحتی رنگی به مثل این کارها کند.» شیخ برپا خاست. (بند ۴۲).

در این سلسله وقایع آنچه به ظاهر و در عرف خارق عادت است و عقل ناپذیر، مسأله شفابخشی شیخ است در حق محمود منصور، ولی از چشم انداز دیگر، انکاری که محمد منصور بعد از آن همه کرامات، که از شیخ دیده است، از خود نشان می دهد و لجاجت می کند. این لجبازی، دروغ بزرگتری است که راویان مقامات شیخ بر ساخته اند. می توان برای شفابخشی رفتار شیخ، توجیهی عقلی، از دید مسائل اعصاب و روان و تلقین، راهی جستجو

کرد، ولی برای انکار محمد بن منصور هیچ توجیه عقل‌پذیری ظاهراً امکان ندارد. تنها راه حل مسأله این است که بگوییم مقامات پردازان شیخ جام، در پرداختنِ دروغها «مهندسان» خوبی نبوده‌اند.

### کاریکراماتور

همان گونه که کاریکاتور (caricature) تصویری ست که در آن اجزای صورت یا اعضای بدن و یا بعضی از خصوصیات دیگر اشخاص را به گونهٔ اغراق آمیزی مجسم می‌کند و غالباً مایهٔ خندهٔ بینندگان می‌شود، می‌توان نوع کرامات شیخ جام را در قیاس هنجار عادی کرامتهای دیگر عارفان «کاریکراماتور» نامگذاری کرد یعنی کرامتی که از بس اغراق آمیز و مضحک است دیگر کرامت نیست و باید واژه ای مخصوص برای آن بسازیم تا تمام ابعاد موضوع را آیینگی کند.

اگر کتب مقامات مشایخ تصوف را که در فارسی و عربی، مجموعهٔ قابل ملاحظه ای است و از قرن سوم تا قرن حاضر دهها کتاب را تشکیل می‌دهد، همه را در یک سوی قرار دهیم و «کرامت» های شیخ جام را در یک سوی دیگر، بی‌گمان کفهٔ کرامات شیخ، به ویژه جانب «کاریکراماتوری» آن بر همه غلبه خواهد کرد. به این نمونه از کرامات شیخ جام توجه کنید:

### داستان گرفتن شیخ دختر چهارده ساله در هشتاد سالگی

دیگر، در آخر عمر شیخ الاسلام احمد قُدس اللہ روحه العزیز، دخترِ رئیسِ صاغو<sup>۸</sup> را خواهی (= خواستگاری) کرد که «ما را از وی پسری نموده‌اند». مادر این دختر راضی نمی‌شد که «مرد پیر است». و شیخ الاسلام ترک نمی‌کرد. در شبی مادر و پدر این دختر در خواب دیدند که شخصی بیامدی و بیل بزیر این سرای ایشان درکردی و سرای ایشان از جای برداشتی و گفتی: «دختر چهارده سالهٔ خود را به احمد می‌دهید؟ و الا این سرای شما زیر و زبر کنم.» ایشان گفتند: «دهیم دهیم!» سرای بنهادی. چون از خواب بیدار شدند مادر گفت: «من به هیچ نوع راضی نشوم. مردی هشتاد ساله و بچه ای خُرد، چون به وی دهیم؟» شبِ دویم هم چنین هر دو در خواب دیدند که همین شخص بیامده بودی و همان بیل در زیر سرای ایشان کردی و از جای برداشتی و گفتی: «دختر به احمد می‌دهی؟» گفتند: «می‌دهیم.» چون بیدار شدند رئیس زن را گفت: «دختر به احمد ده و مکن و سخن بشنو و این دختر را به وی ده و الا واقعه ای به سر من می‌آید. دوبار ما را نمودند.» زن گفت که «البته هرگز این دختر را به وی نخواهم داد. دختر چهارده ساله را چگونه

به مرد هشتاد ساله دهم؟» هرچند که رئیس گفت زن پششوند، و رضا نداد. تا شب سیم هم چنین، هر دو، رئیس و زن وی در خواب دیدند که همین شخص بیامد و بیل به زیر سرای ایشان فرو کرد و سرای ایشان از جای برگرفت و گفت: «دختر به احمد می دهی؟» و گفتند: «می دهیم.» این سرای را از بیل به یک سوی گردانیدی و بنهادی. رئیس و زن از خواب درجستند. آن خانه که دختر در آن جا خفته بود فروافتاد. مادر و پدر فریاد برآوردند و شیخ الاسلام در صاغو بود و منتظر نشسته و شمع نهاده. خادم را فرمود که «شمع بردار تا به سرای رئیس رویم که یکی دختر در زیر خانه آمده است تا او را بیرون کنیم و هم در شب عقد کنیم.» خادم شمع در پیش می بُرد و شیخ الاسلام می رفت. وزان سوی رئیس و زن می آمدند. چون به شیخ الاسلام رسیدند، در خاک می غلطیدند و فریاد می کردند. شیخ الاسلام فرمود که «اکنون دختر به احمد می دهی؟» گفتند: «ای شیخ دختر کو؟ در زیر بار آمده و هزار خروار خاک و بار زیادت است که بر او آمده است.» شیخ الاسلام گفت: «اگر دختر شما به سلامت از زیر این خاک و بار بیرون آید او را به احمد می دهی؟» گفتند: «خدای تعالی و رسول را، صلی الله علیه، گواه کردیم که اگر این دختر زنده از این خاک بیرون آید فدای تو کنیم.» شیخ الاسلام بدین سرای آمد و این خانه که دختر در آن جا خفته بود و خانه فرو افتاده. شیخ الاسلام به یک جای اشارت کرد که «این جا باز کنید.» باز کردند «چوبی به دیوار مانده بود و دختر از خواب بیدار نشده بود. مادر او را گفت: «تو و دایه وی فرو روی و دختر را زنده و به سلامت بیرون آرید و هیچ فریاد و مشغله مکنید تا دختر بنترسد.» و رفتند و دختر را برآوردند که سر موی به وی نیاززده بود و چون دختر از خواب بیدار شد بترسید، او را صفراء آورد. دیگر شب شیخ الاسلام او را بخواست و در عقد و نکاح خود درآورد. آن شب شست بار با وی دخول کرد، گفت: «اگر نه آن بودی که آلمی به جان وی رسیدی این را به صدر بار بُردمی تا مادر تو نگوید که احمد پیر است.» سر نه ماه را از وی پسری آمد، او را عبدالله نام کردند. و از این واقعه تمامت ولایت جام خبر دارند. و از این کرامتها بسیاری دیده ایم و همه روزگار او و همه سخنهای او عین کرامت بوده است.<sup>۹</sup>

### رنالیسم جادویی شیخ جام

رنالیسم جادویی (Magic(al) realism) اصطلاحی ست که هم در هنرها و هم در ادبیات قرن بیستم رواج بسیار دارد. گویا نخستین بار در ۱۹۲۵ مورخی آلمانی به نام فرانترز رُه (Franz Roh (1899 - 1965) این اصطلاح را در حوزه نقاشی پسا امپرسیونیسم به کار برده است. ولی این اصطلاح در قلمرو ادبیات داستانی بیشتر رواج یافته است با بهره وری از روایاها و اسطوره ها آن گونه که خورخه لوئیس بورخس (1896 - 1988) داستان نویس

آرژانتینی از آن بهره برده است. ما به هیچ روی قصد به هم آمیختن اصطلاحات و حوزه های کاربرد آن را نداریم ولی کرامات شیخ جام ما را به تداعی این اصطلاح می کشاند. به این داستان توجه کنید:

روزی دو «آینده» بیامند و گفتند «یا احمد! پادشاه وقت سنجر بن ملک شاه را به تو سپرده ایم. تو را از حال او باخبر باید بود و دعاء او باید گفت.» گفتم «آنچه حق تعالی توفیق دهد با او به جای آرم.» گفتند وفقک الله. و رفتند. از این سخن مدتی برآمدند. روزی قبل الزوال، آن دو «آینده» بیامند و گفتند «یا احمد، پاس سنجر باز دار که امشب زهر در قدح او افکنده اند.» پیش از نیمشب مرا به در شهر مرو بردند و گفتند «درآی به سرای سلطان و قدح شربت که زهر تعبیه دارد بر سر بالین او نهاده اند به چاه صحن سرای ریز و قدح نگونسار بنه و شمعدان زر به پایین بر و نقره به بالین بر و ساعتی توقف کن تا چه بینی و شنوی. پس به خانه خود بازآی.» همچنان کردم که گفته بودند. کنیزک را که پای سلطان می مالید نظر بر شمعدانها افتاد که روان شد و مرا نمی دید. هراس خورد و دست بر روی نهاد و صلوة داد. ساعتی برآمد. سلطان بیدار شد. خواست که شربت بخورد قدح در روی دید. کنیزک را گفت «شربت چه کردی؟» کنیزک گفت «من نخوردم.» سلطان گفت «شربت ریخته و قدح افتاده نیست. تو نخوردی پس که خورد و کجا شد؟» و کنیزک را دو تازیانه بزد که «نه تورا گفته بودم که بیدار باش؟» گفت «بیدار بودم. شمعدانها دیدم که روان شد. دیگر نمی دانم.» سلطان نگاه کرد. شمعدانها گردیده دید. کنیزک را گفت «اگر این سر پیدا شود تورا هلاک کنم.» شربت دار زن قراچه ساقی بود. زهر در شربت تعبیه کرده بود و زن او که کنیزک سلطان بود زهر و شربت بر سر بالین سلطان نهاده و همه شب منتظر خبر مرگ سلطان بودند. چون صبح شد و آن حال واقع نشد پنداشت که سلطان خبر شده است. بترسید که الخائن الخائف. برخاست و زن را نیز سوار کرد و به جانب عراق به سوی اقطاع خود روان گشت و می بود تا سلطان کس فرستاد و او را طلب داشت. نیامد و ساختگی مضاف می کرد. (بند ۴۸).

بی گمان شخص او هم، در این کار، بی تقصیری نبوده است اما گناه اصلی به کردن این مریدان و مقامات نویسان است که نه از فرهنگ کافی برخوردار بوده اند و نه از تخیل خلاق هنری و کوشیده اند که دروغهای شاخدار را جانشین فرهنگ و تخیل خلاق کنند.

### دروغهای قربهٔ الی الله

می گویند فلان پادشاه عهد باستان، درمناجات با اهورامزدا، ایران را از سه چیز به دعا در امان خواسته است: یکی از آنها دروغ است. ولی ایران همیشه از دروغ زیان دیده است و نسلهای پی در پی ایران شاهد گسترش دروغ بوده اند و هستند و خواهند بود. درمیان هزاران عاملی که دروغگویی را در ایران بدین گونه گسترش داده است، یکی هم تعالیم

پیروان محمد بن کرام (متوفی ۲۵۵) بوده است که در نقل احادیث از زبان حضرت رسول، دروغهایی را که مایه افزایش ایمان و رقت قلب شنوندگان شود مجاز می دانسته اند<sup>۱۰</sup> و این نکته ای است که در میان علمای حدیث شهرت بسیار دارد.<sup>۱۱</sup>

شیخ جام یکی از شیفتگان محمد بن کرام و بعضی دیگر از پیروان مذهب او بوده است به همین دلیل، چنان که جای دیگر از همین مقدمه یادآور شدم، چیزهایی درباره حضرت رسول نقل کرده است که به ظاهر در یاری دین اوست ولی در واقع امر، خواننده را دل چرکین می کند (برای نمونه مطالبی که از طریق وهب بن منیه و کعب الأحبار درباره ازیلیت نور محمدی در صص ۴۱۰ - ۴۱۵ با رویدادهای مقارن تولد حضرت در صص ۴۱۵ - ۴۱۷ نقل می کند). اینها بی گمان از متون کرامی به او رسیده است. جای دیگر یادآور شدیم که از جمله معیارهای تمایز عرفان شیخ جام با تصوّف شناخته شده عصر او یکی هم استناد اوست به روایاتی که در قوطی هیچ عطاری قابل جستجو نیست.<sup>۱۲</sup> خواننده اگر اندکی با لسان وحی و منطق رسالت محمدی آشنایی داشته باشد، در همان نگاه نخستین جعلی

۱۰ - و بدان که جعل حدیث، از سر عمد، خواه در زمینه ترغیب به ثواب و یا بیم رساندن از گناه باشد، حرام است به اجماع همه کسانی که ایشان را اعتباری ست مگر کرامیه که ایشان در زمینه ترغیب به ثواب و بیم دادن از گناه، جعل حدیث را روا می دارند (العالی الزین، فی شرح نظم النخبه، تألیف الامام تقی الدین احمد بن محمد الشّمنی، ۸۷۲ هق، دراسة و شرح و تحقیق معزز عبداللطیف الخطیب، مؤسسة الرسالة ناشرون، ۱۴۲۵/۴/۲۰۰۴، ص ۱۹۶).

۱۱ - در منظومه القیة عراقی (عبدالرحیم بن حسین الأثری) آمده است:

سُرُّ الضَّیْفِ الخَبْرُ المَوْضِعُ      لکذب المختلق المصنوع  
و جَوُزُ الوَضْعِ علی التَّریبِ      قَوْمُ ابنِ کَرَامٍ وَ فی التَّریبِ

و عبدالرحمن سخاوی (۸۳۱ - ۹۰۲) در شرحی که بر آن منظومه نوشته است گوید: وَجُوزُ الوَضْعِ علی النبی ص علی وجه التَّریبِ للناس فی الطاعة و فضائل الاعمال قوم ابی عبدالله محمد بن کرام، فتح الْمُغِیْثِ بِشرح القیة الحدیث للسخاوی، تألیف ابی عبدالله محمد بن عبدالرحمن السخاوی، تحقیق الشیخ علی حسین علی، مکتبة السنّة القاهرة، ۱۴۱۵/۱۹۹۵، ج ۲۹۳/۱.

۱۲ - شیخ جام آثار خویش را به مجموعه گسترده ای از احادیث مجعول کرامیان انباشته است، با این همه در مقدمه مفتاح النجات می گوید پس از این جا واجب گشت بر هر که چیزی داند به گفتن آن، خاصه آن علمی که امروز همه نجاتها در دانستن آن است و همه هلاکتها در نادانستن آن و این اعتقاد و این طریق سه بار در خواب بر رسول ص عرضه کرده آمده است و اگر از لفظ دُرِّبَارِ رسول ص نشنیدم در خواب که او گفت: «هذا مذهبی» تاخدا را ی مسلمان می نکرده ام» (مفتاح النجات، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۷، صفحه ۶۱). همین احادیث مجعول خنده دار را یکی از احفاد او به نام قطب الدین جامی جمع آوری کرده است و در بغداد، در ماه رمضان ۷۲۰ هجری در مجلس تذکیر خویش در جامع خلیفه و در رباط نوری، بر مردم عرضه می داشته و می گفته است که اینها را بر رسول ص قراءت کرده است (مجمع الادب فی معجم الانقلاب، ابن

الفوطی، چاپ محمد کاظم، شماره ۲۹۵۳)

بودن این روایات را احساس می کند.

تصوّر می کنم همین سنت فکری که از راویان مذهب کرامیه به شیخ رسیده است<sup>۱۳</sup> به خاندان شیخ نیز رسیده و آنها نیز بافتن دروغهای قریبه إلى الله را امری مشروع تلقی کرده اند و این نکته در ساختار کرامات شیخ اثر منفی خود را به جای گذاشته است.

### آرزونگری و آرزونگاری

اگر مجموعه کرامات بازمانده از شیخ را به شیوه علمی گدگذاری کنیم بخشی از آنها دارای الگوهای کهن است و عیناً از روی کرامات عارفانی از نوع بایزید و بوسعید و خرقانی پرداخته شده است اما بخش قابل ملاحظه ای از کرامات شیخ حاصل آرزونگری و wishful thinking و آرزونگاری شیخ و یا مریدان اوست که اگر آن کرامات بر ساخته نشده بود، امروز حرمت شیخ هزار بار بیش از این بود که هست. حتی از منظر هویت راویان این کرامتها هم اگر بخواهیم، مسأله را نقد و بررسی کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که بخش اعظم «أعلام» تاریخی مقامات ژنده پیل، قابل احراز نیستند ولی، در اسرار التوحید، مثلاً، بخش قابل ملاحظه ای از آنها را از طریق کتب رجالی و تاریخی می توان احراز هویت کرد. خواننده می تواند، حتی در واقعی بودن راویان کرامات ژنده پیل تردید کند، در صورتی که راویان کرامات ابوسعید مردمی هستند که می توان هویت ایشان را از اسناد دیگر به دست آورد و اگر در درستی سخن و روایت ایشان تردیدی باشد در موجودیت تاریخی آنان شک روا نیست. در مورد ژنده پیل هم نوع کرامات «نامعقول» به نظر می رسد هم هویت تاریخی راویان آن غیر قابل اثبات تاریخی ست:

ما در این مقدمه به تکرار یادآور شده ایم که شیخ یکی از پارسایان بزرگ عصر خویش و یکی از خوش سخن ترین مردان قلمرو زهد است و اگر این کرامتهای دروغین را به نام او بر نساخته بودند بی گمان حرمتی بیش از این می توانسته داشته باشد؛ البته هم اکنون نیز یکی از مردان بزرگ تاریخ فرهنگ ماست و مایه افتخار ما در عرصه آموزشهای روحانی و حوزه معرفت صوفیانه.

یکی از نشانه های «متن پنهان» کرامی در آثار شیخ، نوع روایاتی ست که نقل می کند. لازم نیست شما به اندازه بخاری و مسلم و ابن حبان و ابن حجر متخصص در نقد

۱۳ - از همان قرن پنجم و حتی چهارم، کرامیان به افسانه سازی و افسانه بارگی شهرت داشته اند و این نکته از اشارات سراینده علی نامه، که در ۴۸۲ هجری سروده شده، قابل استنباط است. مراجعه شود به مقاله ما با عنوان «حماسه ای شیعی از قرن پنجم» در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد (پائیز - زمستان ۱۳۷۹) صص ۴۲۵ - ۴۹۲ و نیز مقدمه علی نامه (منظومه ای کهن) نشر مرکز میراث مکتوب، تهران ۱۳۸۸.



حدیث باشید و با گفتار حضرت رسول انس و الفت عمیق داشته باشید تا این رشته روایات را مورد تردید قرار دهید، باندک تأمل می توان دریافت که این عبارات در همان عصر شیخ جام، از زبان حضرت رسول جعل شده است. به این حدیث بنگرید:

عبادی كُلكُم مُذنبٌ إلا مَنْ عَفَرْتُ، فَاسْتَغْفِرُونِي أَغْفِرْ لَكُمْ، وَلَا أُبَالِي، وَكُلكُم ضَالٌّ إِلَّا مَنْ هَدَيْتُهُ فَاسْأَلُونِي أَلْهَدِي أهدكُمْ وَكُلكُم فقراءٌ إلا مَنْ اغْنَيْتُهُ فَاسْأَلُونِي ارزُقْكُمْ وَ لَوْ أَن أَوْلَكُمْ وَ آخِرَكُمْ حَيْكُمْ وَ مَيْتَكُمْ وَ رَطْبُكُمْ وَ يَابِسُكُمْ اجْتَمَعُوا عَلَى قَلْبِ أَتَقَى عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي لَمْ يَرِدُوا فِي مَلِكِي جَنَاحَ بَعوضَةٍ وَ لَوْ اجْتَمَعُوا عَلَى قَلْبِ أَشَقَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي لَمَنْ يَنْقُصُوا مِنْ مَلِكِي جَنَاحَ بَعوضَةٍ وَ لَوْ أَن أَوْلَكُمْ وَ آخِرَكُمْ، وَ حَيْكُمْ وَ مَيْتَكُمْ، وَ رَطْبِكُمْ وَ يَابِسُكُمْ اجْتَمَعُوا فِي صَعِيدٍ فَسَأَلَ كُلُّ سَائِلٍ مَا بَلَغَتْ أَمْنِيَّتُهُ وَ اعْطِيَتْ كُلُّ سَائِلٍ مَا سَأَلَ لَمْ يَنْقُصْ [مِمَّا عِنْدِي] إِلَّا كَمَا لَوْ إِن [أَخَذَكُمْ] مَرَّ عَلَى شَفِيرِ الْبَحْرِ فَعَمَسَ فِيهِ إِبْرَةَ ثُمَّ انْتَزَعَهَا. ذَلِكَ فَاتَى جِوَادَ كَرِيمٍ رَحِيمٍ أَفْعَلْ مَا إِشَاءَ. عَطَائِي كَلَامٌ وَ مَعْنَى كَلَامٍ. إِذَا ارْتَدْتُ شَيْئاً أَمَا أَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

[پارسی خبر چنان باشد که رسول علیه السلام می گوید که خدای تعالی گفت ای بندگان، شما همه گنه کارید مگر آن کس را که بیامرزم. آمرزش خواهید از من تا شما را بیامرزم که هر که از شما بداند که من خداوند قادرم در آمرزیدن [۱۰۸ a] او را بیامرزم و باک ندارم و شما همه گمراهید مگر آنک او را راه نمایم. از من راه راست خواهید تا شما را راه نمایم و شما جمله درویش و نیازمندید مگر آن کس که من او را توانگر گردانم. فراخواهید از من تا شما را روزی دهم فراخ. و به درستی که اگر پیشینیان شما و پسینیان شما مرده و زنده شما، تر و خشک شما، همه جمع آیند، بر دل پرهیزگارتین بنده از بندگان من بنفراید در ملکوت من پر پشه ای و اگر اول شما و آخر شما و زنده شما و مرده شما و تر و خشک شما همه به یک جای گرد آیند و بخواهند هر کسی از آنچه ایشان را مراد بود بدهم او را آنچه او می خواهد از ملک من بنکاهد چندانک یکی از شما بر کنار دریا سوزنی به آب فرو برد و برکشد. به درستی که بخشنده ام، مهربانم، بزرگوام، رحیمم. بکنم آنچه خواهم عطای من سخنی باشد و منع من سخنی باشد، چون خواهم که کاری باشد گویم باش، بیاشد. اکنون در بندگی خود و فضل [۱۰۸ b] و کرم او نگر و طمع از همه خلق ببر و نیاز به کسی دیگر مدار. اگر گناه داری آمرزگار اوست و اگر گمراهی راهنمای اوست و اگر درویشی بخشنده و توانگر اوست] (به نقل از ص ۳۳۴-۳۳۵ همین کتاب.)

دُم خروس بر ساختگی و جعل از سر صد فرسنگ خود را نشان می دهد. آثار شیخ جام سرشار است از این گونه احادیث و ما می دانیم که اصحاب محمد بن کرام، در جعل حدیث، و به نیتِ تلطیف خاطرها و افزایش ایمان مردمان، بسیار فعال بوده اند.

مسأله «رفتن انسان توی جلدِ خدا» یکی از شیرین ترین مباحثی ست که در همه ادیان قابل بررسی ست و در فرهنگ اسلامی نیز میدان پهناوری دارد. شخصیت بخشی to personify به خدا و خدا را با ویژگیهای روانی انسان تصویر کردن و آنگاه از زبان خدا به عبری حرف زدن و یا به عربی و یا به فارسی و از میان «زندان سرای» یکی از این زبانها به (prison house of language) با انسان گفتگو کردن بسیار شگفتی آور است. ما منکر این حقیقت نیستیم که تجربه دینی از درون زبان نشأت می گیرد و از بعضی امور زبانی ناگزیر است ولی گاهی شخصیت بخشی خدا در درون زبان، تبعات عجیب و غریب خود را نیز دارد. نوع روایاتی که مشایخ کرامی جعل می کرده اند و میراث ایشان به شیخ جام نیز رسیده است از شیرین ترین و خنده آورترین مصادیق این گونه شخصیت بخشیهاست.

### فره ایزدی و ازلیت نور محمدی

کرامیان در جعل حدیث شهرت داشته اند و معتقد بوده اند که دروغ قربه الی الله، اگر موجب افزایش اعتقادات مردم شود، گناهی ندارد. و چون هر کس تصویری از افزونی اعتقاد و ایمان دیگران دارد، اینان با تخیلهای عجیب و غریب خود هزاران حدیث از زبان رسول ص جعل کرده اند که مسلماً باعث بی ایمانی و بی اعتقادی میلیون ها نفر، در طول ده قرن شده است.

هر چیز که از حد خود تجاوز کند تبدیل به ضدش می شود. این امر بدیهی ست و افراط این جلالان حدیث، به جای آن که بر ایمان مردم بیفزاید بی گمان باعث بی دینی میلیون ها نفر شده است.

شیخ جام شاید تا آخر عمر بر مذهب کرامیان باقی نمانده باشد ولی بی گمان در آغاز نسبت به محمد بن کرام و آموزشهای زاهدانه او نظری بسیار مثبت داشته است.

بسیاری از احادیثی که شیخ جام در آثار خویش نقل کرده از رشته احادیث مجعول کرامیان است، یا از منقولات ایشان از طریق وهب بن منبه و کعب الاحبار و امثال ایشان، مانند احادیثی که درباره ازلیت نور محمدی آورده است و ما در همین کتاب با نمونه هایی از آن رو به رو می شویم. جای دیگر، سالها قبل، یادآوری کرده بودم که در طرح مسأله ازلیت نور محمدی - که بی گمان متأثر از اندیشه فره ایزدی ایران مزدایی ست - کرامیان پیشاهنگ اند و ظاهراً قبل از ایشان، و در جزیره العرب، هرگز کسی چنان احادیثی را نقل نکرده است.<sup>۱۴</sup>

ما در این جا، از منظر علم کلام، نمی خواهیم وارد بحث شویم که آنچه ظاهر «زبان قرآن» است و آنچه در «صباح سته» آمده است با مسأله ازلت نور محمدی انطباق ندارد، بحث ما بر سر مسأله «ساختار» و «صورت» است. اگر روایتی بود که می گفت «قبل از خلقت جهان، نور وجود رسول ص را افریدیم» از بحث ما خارج بود. آنچه یادآور فره ایزدی است، «صورت» مسأله است که «فره ایزدی از روشنیهای بی پایان عبور می کند و از جایگاه اهورا مزدا به خورشید می آید و از خورشید به ماه و از ماه به ستارگان و از ستارگان به آتشی می رسد که در خانه «زئیش» و «فراهم روان» - که مادر و پدر دغدو - یعنی مادر زردشت هستند - روشن است<sup>۱۵</sup> و این یادآور عبور نور محمدی است از حجابهای دوازده گانه و دریا‌های سی گانه:

پیش از آنک آسمان و زمین و عرش و کرسی و آفتاب و ماه و... بیافریند به چهارصد هزار سال و بیست هزار سال نور محمد بیافرید و از آن نور دوازده حجاب بیافرید: حجاب قدرت، حجاب عظمت و... آنکه آن نور را به حجاب قدرت رسانید و آن نور دوازده هزار سال در حجاب قدرت خداوند را تسبیح می کرد... پس آنکه سی دریا بیافرید: دریای صدق، دریای صفا، و ... پس ندا آمد که «رو بدین دریاها، در رفت. خود را بدین آنها بشت و در هر دریایی هزار سال خدای را تسبیح می کرد...»<sup>۱۶</sup>

آنچه در بحث ما اهمیت دارد، نه اثبات این حرفهاست و نه نفی آنها، هدف ما نشان دادن مشابهت ساختاری و صوری این گونه سخنان است که بی گمان ریشه در مسأله فره ایزدی دارد و برخاسته از ذهنیت ایران مزدایی است. وگرنه ما آموخته ایم که اعتقادات دینی قلمرو «اقتاع» است و در آن قلمرو جایی برای نقض و ابرام مسائل وجود ندارد. از سوی دیگر برای ما روشن و مسلم است که «راویان» این گونه روایات پرورش یافتگان جغرافیای ایران بزرگ اند با پیشینه مزدایی اش، حال سهل بن عبدالله تستری (۲۰۰ - ۲۷۳) در خورستان<sup>۱۷</sup> باشد یا راویان کرامی مشرق ایران بزرگ در خراسان<sup>۱۸</sup> و یا سیستان و ماوراء النهر.

۱۵ - زبان، فرهنگ و اسطوره، ژاله آموزگار، صص ۳۵۲-۳۵۵.

۱۶ - متن حاضر، بند ۲۱۳.

۱۷ - برای تفصیل روایت سهل بن عبدالله نستری از ازلت نور محمدی و مشابهات آن با فره ایزدی بنگرید به علم القلوب منسوب به ابوطالب مکی، حقه و غلق علیه عبدالقادر احمد عطا، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۲۴/۲۰۰۴، ص ۱۹۰؛ مقایسه شود با تعلیقات مصیبت نامه، عطار، ۵۰۴-۵۰۵.

۱۸ - قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورابادی، بامقدمه و تعلیقات دکتر یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران،

## تاریخ نادانی ما

وقتی که علامه محمد قزوینی (۱۲۹۴ - ۱۳۶۸ هـ ق) بعد از عمری تحصیلات حوزوی در ایران و سالها پژوهش در اروپا و حشر و نشر با بزرگترین خاورشناسان جهان و نشر آن همه آثار تاریخی و ادبی فارسی و عربی و فراهم آوردن آن همه یادداشتها به ایران بازگشت. ارادتمندان او، امثال سید حسن تقی زاده و بدیع الزمان فروزانفر، خواستند برای او ممرّ معیشتی فراهم سازند که او پیرانه سر از گرسنگی نمیرد. مصلحت در آن دیدند که ایشان را به استادی دانشگاه تهران دعوت کنند. مجلسی برای همین امر در دانشگاه تهران تشکیل شد که در آن تقی زاده و فروزانفر و همه بزرگان عصر در آن جمع بودند. از علامه قزوینی نیز خواهش کرده بودند که به آن مجلس درآید. سرانجام مسأله استادی ایشان را مطرح کردند و قرار شد که شورای دانشگاه این موضوع را تصویب کند. هر یک از بزرگان دقیقی چند در فضایل علمی ایشان و جایگاه جهانی ایشان در حوزه پژوهشهای ایرانی و اسلامی، سخن گفت و همگی به دانشگاه تهران تبریک گفتند که علامه قزوینی چنین افتخاری را به دانشگاه تهران داده و استادی آن جا را قبول کرده است. کار در آستانه تمام شدن بود که یکی از استادان دانشکده الهیات، که در معارف طلبگی مرد فاضلی بود، و معلم صرف و نحو عربی بود، پرسید ایشان استاد چه رشته ای خواهند بود؟ پاسخ دادند که استاد تاریخ. آن استاد ساده لوح دانشکده الهیات گفت:

- تاریخ را که بچه خودش می خواند، استاد لازم ندارد!

مرحوم قزوینی با شنیدن این سخن برخاست و گفت: «آری، تاریخ استاد لازم ندارد» و مجلس را ترک کرد و برای همیشه دانشگاه تهران را از وجود بی مانند خویش محروم کرد. هرچه تقی زاده و فروزانفر و دیگر بزرگان عجز و لابه کردند، به هیچ روی حاضر نشد استادی دانشگاه تهران را قبول کند.

رشد عقلانی جوامع بشری، بیشتر از آن که به ارتقای طب و فیزیک و شیمی در آن کشورها وابسته باشد به میزان فهمی که از تاریخ دارند وابسته است. تاریخ پیچیده ترین دانش بشری ست. از فیزیک، از شیمی، از ریاضیات و نجوم بسی پیچیده تر و دشوار تر است. ما تصور می کنیم مورخ کسی ست که *ناسخ التواریخ* را حفظ کرده و می داند که در چه سالی فلان جنگ روی داده است و چند نفر در آن جنگ کشته شده اند و نام آن کشتگان چیست. جای دوری نمی رویم، در همین حوزه تجربه های روزانه و مشاهدات شخصی خودمان مسأله را مطرح می کنیم. اگر کسی امروز بخواهد روزنامه / اطلاعات سال اول انقلاب را بدون هیچ گونه تغییری افست کند شما تصور می کنید به او اجازه می دهند؟ هرگز. اگر برسید

چرا؟ پاسخ من این است که شما از تحولات ایدئولوژیک جامعه بیخبرید. بیشتر از این توضیحی لازم نیست که العاقل یکفیه الارشاره.

وقتی در فاصله سی سال، جامعه این گونه تحولات ایدئولوژیک به خود می بیند شما توقع دارید که بعد از هزار و دوست سال، ما بتوانیم مذهب کرامیه را به همان گونه ای که بوده است بشناسیم!

در این که شیخ جام، به ویژه در سالهای آغازین دعوت خویش، تحت تأثیر مذهب کرامیه بوده است، تردیدی نیست. در آن سالهای نیمه دوم قرن پنجم ناحیه جام و بوزجان و باخرز و نامق هنوز زیر سیطره کرامیان بوده است و شیخ جام نیز از این گرایش نمی توانسته است برکنار بماند. پرسشی که در این لحظه از ذهن می گذرد این است که آیا آن دسته از تألیفات شیخ که در عصر *تألیف خلاصه المقامات*، دیگر وجود نداشته است از قبیل *فتوح الروح و تذکیرات و زهدیات* و به ویژه کتاب *اعتقاد نامه*<sup>۱۹</sup> آیا کتابهایی نبوده است که شیخ بر اساس تعالیم محمد بن کرام نگاشته باشد و به همین دلیل در تحولات ایدئولوژیک منطقه و تغییرات مبانی کلامی خاندان شیخ، مثل بقیه آثار کرامیان، از بین رفته باشد؟ بی گمان خاندان شیخ که پیوسته آثار او را مشمول بازبینی و پاکسازی می کرده اند، این رشته آثار را که زنگ و بوی کرامی آشکاری داشته است، از میان برده اند و دیگر آثار او را نیز، تا سر حد امکان بازبینی و ویرایش کرده اند.<sup>۲۰</sup>

۱۹ - خلاصه المقامات، متن حاضر، بند ۱۹.

۲۰ - بی گمان فصول پایانی کتاب حاضر، باب بیست و سوم و بیست و چهارم، از آن دسته کتابهای شیخ تلخیص شده است که شیخ در آنها شدیداً تحت تأثیر نوشته های کرامی بوده است. بخشهایی از آن بابها رونویس از تفسیر/بوکر عتیق سورآبادی کرامی ست و بخشی نیز تلخیص و ترجمه از *الفصول عبدالوهاب بن محمد از علمای کرامی اواخر قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم*.

# نقد و بررسی کتاب

ایرج پارسى نژاد

داریوش شایگان

پنج اقلیم حضور، بحثی دربارهٔ شاعرانگی ایرانیان، فرهنگ معاصر، تهران، ۱۳۹۳، صفحات:  
۱۴۷ بها ۱۲۰۰۰ تومان

## حضورى در پنج اقليم

در توضیح خصلت شاعرانگی ایرانیان داریوش شایگان در یادداشت پیشگفتار کتاب نقل قولی از همسر کازانتزاکیس نویسندهٔ یونانی کرده که پس از دیدار از آرامگاه سعدی و حافظ به او گفته است: «من در هیچ جای دنیا ندیده ام که مزار یک شاعر زیارتگاه مردم باشد».

من می خواهم در تایید این نظر اضافه کنم که خود من هم در حشر و نشر با بسیاری از مردم اقصای عالم ندیده ام ملتی مثل ما ایرانی ها تا این حد برای شعر اعتبار قائل باشند، تا آن جا که حتی برای صدق گفتارشان استناد و استشهاد به شعر و شاعران کنند. شاید همین تمایل موجب شده که به قول شایگان جلو تفکر آزاد گرفته شود، اما به هر حال واقعیت این است که ما ایرانی ها، از عارف و عامی، برای هر نظری، برای قانع کردن مخاطب، به جای استدلال عقلی و منطقی متوسل به شعر می شویم و بحث را خاتمه می دهیم.

روزی پرفسور کوریاناگی، ایران شناس ژاپنی، که به تازگی در گذشته، به من می‌گفت در اولین سفرش به ایران آنچه نظرش را جلب کرده بود این بود که به هر جای ایران که رفته دیده خیابانی را در شهر و روستا به نام شاعری کرده اند. کوریاناگی با تعجب می‌گفت شنیده‌ام شما جز در انجمنهای ادبی گاهی در فضاهای بزرگ صدها نفری جمع می‌شوید و شعرخوانی می‌کنید. به او گفتم شعر در طول تاریخ همیشه برای ما وسیله و واسطه‌ای بوده که با توسل به زبان رمز و راز آن درد دل کنیم و مثل مسکنی با آن خود را تسکین دهیم و از آسیب ستمها و سختیها و بدبختیها در امان داریم که: «چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند». مسعود سعد هم وقتی در قلعه نای اسیر حبس و داغ و درفش بود در قصیده خود گفت:

گردون به درد و رنج مرا کشته بود اگر      پیوند عمر من نشد این نظم جانفزای...

باری، استاد شایگان در یادداشت مقدمه کتاب کوچک خود، که به قول میرزا محمد خان قزوینی «رساله صغیره الحجم عظیمه الفایده» ای ست یادآور شده است که او گفتارهای خود را درباره پنج شاعر از منظر یک ادیب متخصص ننوشته، بلکه به عنوان آدمی اهل فکر و فلسفه خواسته بر ذهن و ضمیر پنج شاعر محبوب ایرانیان تأمل کوتاهی کند، زیرا که به نظر او هر یک از این پنج شاعر مورد اشاره او نماینده نوعی تبار شناسی فکری ایرانی ست.

شایگان شاهنامه فردوسی را مظهر اوج حماسه ایرانی می‌داند. کیخسرو از جهان غایب می‌شود تا به قهرمان اخروی بدل شود. زیرا کیخسرو پادشاه خرد و رادمردی و دادگری ست و از راز و سوسه قدرت آگاه است. از آن جا که می‌داند قدرت می‌تواند اهریمنی شود از سلطنت کناره می‌گیرد و رهسپار مینو می‌شود: «کنون آنچه جستم همه یافتم / ز تخت کیی روی بر تافتم» اما جمشید شاه در چنبره وسوسه قدرت اسیر می‌ماند، تا آن جا که «فر گیتی فروز» از او گرفته می‌شود. به گمان شایگان این پیام فردوسی بعدها در قصص عرفانی فیلسوفانی مثل سهروردی ظاهر می‌شود و او حماسه قهرمانی را - به تعبیر هانری کربن - به حماسه عرفانی بدل می‌کند و به این ترتیب کهن الگوی «فرزانه - شاه» یا کیخسرو، که دازنده جام جم است، به «انسان کامل» بدل می‌شود.

و اما پیش از این که نظر داریوش شایگان را درباره «خیام شاعر» بازگو کنم لازم می‌دانم یادآور شوم آنچه در اسناد تاریخی آمده از شخصی موسوم به غیاث الدین ابوالفتح عمر بن

خیامی (خیام) به عنوان ریاضی دان و منجم و فیلسوف یاد شده که از اواخر قرن پنجم تا اوایل قرن ششم هجری در نیشابور زندگی می کرده است.

نظامی عروضی در چهار مقاله مرگ او را در چهارده سال قبل از ۵۳۰ نوشته است. بنابراین خیام حدود ۵۱۶ و ۵۱۷ زنده بوده است. از معاصرانش زمحشری از او به عنوان «حکیم الدنيا و فیلسوفها، الشیخ الامام» و ابوالحسن بیهقی «فیلسوف و علامه زمان» یاد می کنند. اما هیچ کدام شعری به او نسبت نداده اند. دلیل آن شاید این باشد که معاصران خیام از مراتب شاعری خیام خبری و اثری نداشته اند یا خیام خود شعرش را ظاهر نمی کرده است. از حدود ۵۷۰ هجری به بعد است که در کتابهایی چند شعر عربی و رباعی فارسی به نام خیام ثبت شده است. از جمله قدیمی ترین آنها سند باد نامه ظهیری سمرقندی (مکتوب در ۵۵۵ هجری)، نزهة الارواح شهرزوری (تالیف ۵۸۶-۶۱۱)، رساله التنبیه امام فخر رازی (متوفی ۶۰۶)، مرصاد العباد نجم الدین دایه (تالیف ۶۲۰)، جهانگشای جوینی (تالیف ۶۵۸) و آثاری دیگر متأخر بر اینهاست. اما از قرن هشتم به بعد هر کس به هر دلیلی رباعیاتی را به نام خیام ثبت کرده است. «اگر اهل تحقیق ده بیست رباعی مسلم الصدور را از خیام در اختیار می داشت یا مجموعه ای از رباعیات او مکتوب در قرن پنجم یا ششم موجود بود می توانست رباعیات منسوب به خیام را با آنها بسنجد و تعیین کند کدام یک از این رباعیات اصیل یا احتمالاً اصیل است و کدام یک غیر اصیل، اما با پنج شش رباعی خوب و بد از دو دهه آغاز قرن هفتم هجری نمی توان «خیام شاعر» را شناخت.» (جلال متینی، مجله/ایران شناسی، س ۲۳، ش ۲، ص ۳۷۴). از این رو معیار اشخاصی مانند ژوکوفسکی و کریستنسن و روزن و صادق هدایت و محمدعلی فروغی و علی دشتی و دیگران در گزینش نوعی از شعر به عنوان «رباعی» و نسبت دادن آن به حکیم عمر خیام، به اعتراف خودشان، تنها ذوق شخصی و یا حدس و گمان خودشان بوده است. در عین حال «این قدر را هیچ کس منکر نمی تواند شد که فرضاً هم خیام اصلاً یک رباعی نگفته باشد به نقد در تمام سطح زمین و در میان عموم یا غالب اقوام و ملل نام خیام به عنوان شاعر و گوینده رباعیات مخصوص مشهور شده است.» (مجتبی مینوی، پانزده گفتار، ص ۳۲۶).

تنها راه حل مسأله ای به نام «خیام شاعر» شاید این باشد که بر انواع شعر قدیم فارسی نوع جدیدی بیفزاییم با عنوان «خیامیات» و رباعیاتی را که حدس و گمان محققان صاحب نظر آن را از نوع فکر و سبک سخن خیام می دانند زیر این عنوان قرار دهیم. (شفیعی کدکنی، مختارنامه، ص ۱۱).



و اما گذشته از این بحث تاریخی، شایگان در بررسی خیامیات درک تفکر شاعر را سخت دشوار می‌یابد. به گمان او قراءت سطحی از رباعیات منسوب به او سبب شده که او را با کلیشه‌هایی توصیف کنند که از آنها آگاهیم: او را اپیکوری و لذت طلب (هدونیست *hèdoniste*) و دهری مذهب خوانده‌اند. دهریون به ابدیت در این جهان باور دارند و زندگی پس از مرگ و رستاخیز و پاداش و عقوبت و وجود فرشته و دیو را رد می‌کنند. از همین رو جهان بینی‌ای که از خواندن سطحی رباعیات برمی‌آید جذاب، سر

راست، واضح و بی‌ابهام است. اما آیا می‌توان تنها در همین سطح باقی ماند؟

به باور شایگان، خیام تنها شاعر-متفکر ایرانی است که نظام «افلاطونی» جهان را به کلی زیر و رو می‌کند. اگر نزد نیچه جابه‌جایی جهان «افلاطونی» به قیمت برتری دادن جسم نسبت به عقل تمام می‌شود، جابه‌جا سازی خیام نوعی به تعلیق درآوردن «آن»ی است که از استمرار می‌گریزد. استمراری که خود تکرار و بازگشت ابدی پدیده‌های مشابه است. اما آن که بی‌وقفه تکرار می‌شود و باز می‌گردد انسان نیست. خیام مدام تکرار می‌کند که ما دیگر هرگز بر صحنه تماشاخانه جهان باز نمی‌گردیم .... جهانی که خیام ترسیم می‌کند در خارج از حیطه مذهب و اسطوره قرار دارد ... این جهان، جهانی است بیرون از صورتهای و الگوهای ازلی، بیرون از حیطه ادیان و مختصاتش از عروج و رستاخیز و معاد. جهانی است برهوت که معنایش را از عربانی‌اش می‌گیرد. خیام از نقطه صفر آغاز می‌کند؛ از منطقه خنثایی که در آن جا همه خاطره‌ها زوده شده‌اند. همه عقاید پیش پنداشته، همه «ماتقدم» های فلسفی کنار رفته‌اند. نقطه پوچی، نگاهی سرشار از حیرتی مدام، اما نگاهی سرد و یخ زده. از بس که بصیرتی که از آن سرشار است. بُرنده و بی‌مهر است، این نگاه به نوعی بدبینی وجودی منتهی می‌شود که از سر یأس و نومیدی نیست، بلکه از بی‌اعتنایی فاخر کسی حکایت دارد که روی دیگر امور را می‌بیند. یعنی نگاه کسی که در جایی که دیگران صورتهای آرامش بخش و نشانه‌های آشنا می‌بینند جز خلاء و پوچی نمی‌یابد. با پرده دری خیام فقر محتوا آشکار می‌شود. فقری چنان متراکم، و به ویژه چنان پر بار از عدم و سرشار از غیبت که بی‌معنایی، خود واضح و موزع همه معناها می‌شود.....

داریوش شایگان چنان در این معنا با خیام همدلی می‌کند که خواننده به سرش می‌زند نکند سالکِ بیشترین اعتقادات و باورها و فکرها و دین و آیینهای شرق و غرب سرانجام به جایی رسیده که می‌خواهد با خیام هم‌زبان شود که: «فارغ بودن ز کفر و دین، دین من است» ....

شایگان مولوی را عارف تمام زمانها می داند. عارفی که خالق مثنوی ست که شأن و مقامی تا حد کتابهای مقدس دارد. اما عصاره تفکر جلال الدین محمد در همان چند بیت سرآغاز مثنوی ست. حکایت سالکی که از وطن خود دور مانده و در جستجوی روزگار وصل است. با این همه شایگان همه بیست و شش هزار بیت مثنوی را که سرشار از قصص و حکایات و نصایح اخلاقی و تفاسیر قرآنی و مباحث عرفانی فلسفی ست، بازگو کننده حرکت درونی روح مولانا در جستجوی معشوق نمی داند. این غزلهای مولاناست که در دیوان شمس تبریزی طوفانهای جوشنده روح و سیلابهای خروشنده جان از طریق ضرباهنگ جنون آمیز زبان به جهشهای وجد آمیز و سرگیجه آور مرغی مانند می شوند که هیچ چیز مانع پرواز او به اعماق آسمان نمی تواند شد.

اما سعدی از نظر شایگان به نسبت چهار شاعر دیگر، هم شاعری ست بی همتا، هم مردی ست جهان دیده. به گمان شایگان مقاصدی که سعدی هم در بوستان و هم در گلستان جستجو می کند عبارت است از کنار آمدن با قدرت حاکم، تا حدی که دین و دنیای او را در امان دارد، راز توفیق سعدی در پرورش گلستان در آن است که در عین حال که استاد سخن است تجسم کمال انسانی ست. سعدی در جامعه ایرانی در تعلیم انسان فرهیخته همان نقشی را دارد که کنفوسیوس در جامعه چینی. از این روست که ما ایرانیان هر یک به طریقی مدیون کلام اویم. مدیون تعالیم او که در قالب زبانی فصیح و موجز و موزون ورد زبان ماست.

اما سعدی تنها بوستان و گلستان نیست. او در پرداختن موسیقی مست کننده غزلیات خود در بیان عشق است که زمام صبر و قرار و عقل و اختیار را از دست می دهد و جانب اعتدال را فرو می گذارد و ما را سرمست می کند.

و اما شایگان شعر حافظ را چکیده همه نبوغ هنر ایرانی می داند. بهره گرفتن از ظرافتها و ظرفیتهای زبان برای بیان صور خیال رنگین و تصویر جمال فریبنده بانوی ازلی که در آینه صافی جهان منعکس است. به گمان شایگان حافظ تنها معجزه ادبیات فارسی نیست؛ عصاره فرهنگ ایرانی ست. از این روست که هر ایرانی از کاسب و کارمند گرفته تا عارف و عامی به او روی آورند تا پیامش را بشنوند و خود را بازابند.

شایگان در بیان مختصات جمال شناسانه بینش حافظ به توضیح برخی از مصطلحات او پرداخته که «اسناد اشرافیت متافیزیک» ماست و ترجمه ناپذیر. همچون «رند» که می توان آن را «انعطاف پذیری» معنی کرد، بی آن که «فرصت طلبی» باشد. می توان به «هوشیاری و زیرکی» تعبیر کرد، بی آن که «ریا کاری» باشد و می توان از آن «آزادگی و

وارستگی» مراد کرد، بی آن که «ترک دنیا» باشد. شاید تفسیر و توجیه شفيعی کدکنی در این مورد کارساز باشد. به نظر او هر هنرمند بزرگی در مرکز وجودی خود یک تناقض ناگزیر دارد که اگر به ارتفاع یکی از نقیضین منجر شود کار هنرمند تمام است و دیگر از هنر جز مهارتهای فنی آن برایش باقی نخواهد ماند. خلاقیت هنری چیزی جز ظهور گاه گاه این تناقض نیست. حافظ موفق‌ترین سخنگوی شیوهٔ رویت پارادوکسی از جهان است که در هر چیز نقیض آن را می‌بیند. رسیدن به این مرحله از کمال هنری یعنی رسیدن به عالمی که بگوید: «خرقهٔ زهد و جام می‌گرچه نه درخور هم اند / این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو» در حقیقت سیر تاریخی جهان بینی حافظ است از عالم یک شاعر عادی و یک انسان معمولی به عالم یک رند در دوران کمال هنری و فکری او. در این مرحله از مراحل حیات معنوی حافظ است که او به صورت آیینی تمام نمای انسانی در می‌آید و تصویرگر مجموعه‌ای از هر دو سوی تناقضهای وجود انسان می‌شود. خلاصهٔ جهان بینی و جوهر شعر او «ارادهٔ معطوف به آزادی» است.

این آزادی هنگامی تحقق می‌یابد که شما در دو سوی متناقضات رفت و آمد داشته باشید. سخنگوی جبر و اختیار، نماز و عصیان، خرقهٔ زهد و جام می، «هوشیار حضور و مست غرور» بودن، در حالی که «گنج در آستین و کیسه تهی» ست، «بحر توحید و غرقهٔ گناه» بودن و «به آب روشن می‌طهارت» کردن .... اگر شعر حافظ تنها آیینی‌ای برای یکی از این احوال بود هرگز نمی‌توانست در همهٔ ادوار زندگی انسان و در تمام مراحل فکری و فرهنگی جامعهٔ ما سخنگوی بلامنازع همهٔ نیازهای روحی انسان باشد. این گره زدن جوانب متناقض وجود انسان و در کنار یکدیگر حفظ کردن آنها بزرگترین عامل توفیق اوست . (موسیقی شعر، این کیمیای هستی، ص ۴۲۱-۴۳۶)

شایگان از بعضی صور ذهنی و خیالی حافظ استدراکات فلسفی بدیعی دارد، از آن جمله پرده بر گرفتن از مکاشفات حافظ که گاه به هیأت هراس و اضطراب در می‌آید و گاه هیأت تجلی جلال ذات، آن جا که «شب تاریک» و «وحشت از بیابان»، «ترس آگاهی» کی یر کگور و هراس از نیستی هایدگر را به خاطر او می‌آورد ...

مطالعهٔ تأملات متفکر ژرف اندیش ما در لحظه‌هایی از افکار شاعران ایرانی خواندنی و

آموختنی ست.

## آن روزگاران تهران

یادمانده ها و سیاه قلمهای خسرو خورشیدی  
تهران، کتاب سرا، تلفن ۸۸۷۱۶۱۰۴، صفحات فارسی: ۳۷۶ + ۲۰ صفحه انگلیسی،  
به قطع ۲۹x۲۹ سانتیمتر، کاغذ گلاسه، بها ۷۰۰,۰۰۰ ریال  
نویسنده و نقاش: خسرو خورشیدی

با کتابی استثنایی سر و کار داریم و بدین جهت مصلحت می دانم نخست فهرست کتاب را گرچه طولانی ست به طور کامل از نظر خوانندگان / ایران شناسی بگذرانم، چه این فهرست بسیاری از ما را به سالهای خوش گذشته می برد که هر یک از ما خاطره ای از آنها داریم. این است فهرست آن روزگاران تهران:

«پیشگفتار؛ زندگینامه و آثار خسرو خورشیدی؛ مقدمه؛ فرهنگ عمومی؛ دوره گردهای کوچه و محله های تهران؛ شهر فرنگی؛ پرده خوانی؛ مارگیری؛ تابستانهای گرم و مطبوع تهران هزار و سیصد و بیست؛ سقاخانه؛ حمام در تهران؛ حمامی در چهارراه حسن آباد؛ خواب در پشت بام در دهه بیست؛ کیوتر بازار؛ مغازه صمد آجیل فروش؛ بیلاقات تهران (در سال ۱۳۲۲)؛ قهوه خانه (سال ۱۳۲۲)؛ علی نظر (در سال ۱۳۲۵)؛ مهمانی در زمستان ۱۳۱۸؛ عروسی؛ نگارخانه مانی (در سال ۱۳۲۶)؛ تفریحات و ورزشهای جدید؛ کیوسک خیابان نادری (در سال ۱۳۲۳)؛ فروشگاه پیرایش در خیابان لاله زار (در سال ۱۳۱۴)، فروشگاه فردوسی؛ فروشگاه میکی ماست و B.B.Taxi؛ صفحه فروشی جمشید خان؛ مغازه شکار عدد؛ کتابفروشی؛ کلاه فروشی محمد زاده (در سال ۱۳۳۰)؛ مغازه تعمیر وسایل موسیقی؛ واکسی؛

**خیابانها، محله ها و برخی بناهای تهران:** خیابان قوام السلطنه (سی تیر کنونی)؛ میدان فردوسی؛ بازار تهران؛ سر پل تجریش؛ محله عودلاجان و دیگر محلات قدیمی تهران؛ محله بانمار؛ ساعت مشیر السلطنه؛ پاساژ رزاق منش؛ استخر رامسر (دهه ۱۳۲۰)؛ شمیران دیروز و امروز؛ دو نما از شمیران دیروز و امروز؛ خیابان منوچهری؛ خیابان چراغ برق (امیرکبیر)؛ بازار میوه و تره بار تهران (میدان امین السلطان)؛ بازار امین السلطان؛ خیابان عین الدوله و چهار راه آب سردار؛ گذر وزیر دفتر؛ محله هایی در تهران دیروز، ورزشگاه امجدیه؛ میدان جلالیه؛ نمایی از خیابان لاله زار؛ نمایی دیگر از لاله زار؛ میدان مخبرالدوله؛ خیابان استانبول؛

**خاطره های مذهبی:** خاطره های مذهبی؛ مقبره آقا شیخ هادی؛ شاهزاده عبدالعظیم و

تصاویر مربوط به آن؛ قطار دودی؛ بازار شاه عبدالعظیم؛ مساجد؛ مسجد هدایت در خیابان استانبول؛ مسجد آقا شیخ عبدالنبی؛ حسینیه‌ها؛ مقایسه دو بنای مذهبی؛ امامزاده قاسم؛  
**مدارس تهران:** مدارس تهران؛ محله باغ پسته بک و دبستان پروین اعتصامی؛ کودکستان پهلوی (باغچه بان)؛ دبستانی در ظهیر الاسلام؛ دبستان عفتیه؛ باز هم مدرسه عفتیه؛ دبستان و دبیرستان بیدر؛ تصویر دوم از مدرسه بیدر؛ دایمی فالوده فروش و بازارچه سر تخت؛ باز هم دبیرستانهای تهران؛ کلاس سنگی؛ یادی از برخی ساختمانها؛

**کافه‌ها، قنادیهای تهران:** قنادی حاج علی اکبر؛ بستنی اکبر مشهدی؛ کافه قنادی معیلی؛ کافه قنادی لاله زار؛ کافه قنادی فرد لاله زار؛ کافه قنادی فیروز؛ کافه قنادی شیرین؛ کافه قنادی فردوسی؛ کافه پاتوقی فردوسی، قهوه فروشی آیتا؛ قهوه خانه مصطفی پایان؛

**رستورانهای تهران:** چلو خورشتیهای تهران؛ لقانطه، سالن تابستانی؛ کافه رستوران باغ شهرداری (کافه بلدیة)، گاردن پارتی در کافه شهرداری؛ کافه پارس؛ هتل پالاس (سالن غذاخوری)؛ تراس هتل پالاس؛ چلوکباب ناب (بازار)؛ چلوکباب شمشیری؛ کافه رستوران کرامت؛ هتل و کافه رستوران نادری (فضای تابستانی)؛ باغ کافه نادری؛ رستوران ادب؛ نمای خارجی و داخلی رستوران ادب؛ کافه رستوران باغ شمیران؛ کافه رستوران باستانی؛

**تماشاخانه های تهران:** سالن زمستانی تماشاخانه تهران؛ آنچه از نمایش در تماشاخانه تهران به یاد دارم؛ تئاتر کشور (سالن تابستانی)؛ یادآوری خاطره ای از تئاتر کشور؛ تئاتر جامعه باربد؛ تئاتر هنر؛ تئاتر هنر (سالن تابستانی)؛ تئاتر صادقپور؛ تئاتر فرهنگ؛ تئاتر فردوسی؛ تئاتر سعدی؛ تئاتر آناهیتا؛ تئاتر ایران؛

**سینماهای تهران:** عکاسی ساکو؛ سینما همای؛ سینما دیده بان (مایاک)؛ سینما البرز؛ سالن تابستانی سینما البرز؛ سینما رکس؛ سالن انتظار سینما رکس؛ سینما ایران؛ سینما تهران؛ سالن سینما پالاس؛ سینما تابستانی ری؛ سینمای ری و سرنوشت آن؛ سینما ستاره در ضلع جنوبی خیابان استانبول؛ سینما پارک؛ سینما کریستال؛ سینما متروپل؛ سینما دایانا؛ سینما دنیا، قنادی نوشین و عکاسی باخ؛ سینما پارس؛ سالن انتظار سینما پارس؛ سینما ملی و کوچه سینما ملی؛ کوچه ملی تئاتر فردوسی؛ سینما تمدن؛ فیلم دیدن در سینما تمدن؛ سینما فلور؛ سینما سپه؛ سینما میهن؛ سالن تابستانی سینما میهن؛ سینما جهان؛ سینما نو؛ سینما بهار (سر پل تجریش)؛ فضای اطراف سینما بهار؛ خیابان و سینما سیروس؛ درایوبن سینما و نام چند سینمای دیگر؛

**سفارتخانه‌ها:** نمایی از برخی از بناهای سفارتخانه‌ها در تهران.

کلام آخر. بخش انگلیسی.

در این کتاب ما با دانشمندی سر و کار داریم که نخست در ایتالیا در آکادمی هنرهای زیبای رم، در رشته های طراحی و معماری صحنه و سپس در آکادمی شبانه سنت جاکومو Saint Jaccomo در رشته های معماری و ترمیم و بازسازی خانه های قدیمی با حفظ بافت اصلی و... و نیز در زمینه های تحصیلی خود به کارآموزی و دستیاری در سینما، تئاتر و تلویزیون و اپراهای ایتالیایی و نزد معماران و طراحان و کارگردانان به نام علم و هنر ایتالیا مشغول شده... و نیز در کارگاه بزرگ فارکو نوالیری مجسمه ساز ایتالیایی به فراگیری این هنر همت گماشته. او با این اندوخته علمی در سال تحصیلی ۴۹ - ۱۳۴۸ به تدریس در دانشکده هنرهای دراماتیک تهران مشغول شده و در سال ۵۸ - ۱۳۵۷ به دعوت اپرای متروپولیتن نیویورک جهت مطالعات دانشگاهی به امریکا رفته و در اپرای متروپولیتن نیویورک و کِنِدی سنتر در کنار بزرگان اپرای نیویورک به همکاری پرداخته است. پس از بازگشت به ایران در ۱۳۵۸ به تدریس و همکاریهای هنری خود ادامه داده و بالاخره پس از سالها، امکان اجرای نخستین تجربه سینمایی برای او فراهم شد و یکی از برجسته ترین سریال های تلویزیون ایران (سریال سربداران به کارگردانی مهندس محمد علی نجفی ۶۲ - ۱۳۶۰) را عهده دار شد و ...

علاقه مندان برای آشنا شدن با مؤلف کتاب می توانند به «پیشگفتار» کتاب نوشته پیام فروتن و نیز «زندگینامه و آثار خسرو خورشیدی»، مراجعه کنند. نگارنده این سطور در این جا «کلام آخر» نوشته خسرو خورشیدی را که در پایان کتاب آمده است به طور کامل از نظر شما می گذرانم تا ببینید با «مردی درد آشنا» رو به رو هستیم، و سپس مقدمه کتاب را گرچه طولانی ست، بی کم و کاست نقل می کنم.

در «زندگینامه و آثار خسرو خورشیدی» از جمله آمده است که او در اوایل سال ۱۳۶۳ بار دیگر با دعوت اپرای متروپولیتن نیویورک به امریکا رفت و به تجربیات بسیار ارزنده تری دست یافت و طراحیهای بسیاری برای اپرا و تئاتر آن دیار به وی محول شد. در بسیاری از روزنامه های معتبر امریکایی نقدهای تحسین برانگیزی درباره طراحیهای او برای اپراهایی که نام برده نوشته شده است (ص ۸).

در پائیز ۱۳۷۰ بار دیگر به ایران برگشت و با اندوخته ای بیشتر در دانشکده سینما تئاتر دانشگاه هنر و دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران به تدریس پرداخت....

تا کنون ۴ نمایشگاه از طراحیها، نقاشیها و مجسمه های او در گالری تهران در دانشگاه تهران (۱۳۸۰)، فرهنگسرای بهمن (۱۳۸۳)، خانه هنرمندان ایران (۱۳۸۴) و گالری مهر (۱۳۸۶) برگزار شده است و... (ص ۱۸)

آقای خورشیدی بهتر از این بنده می داند که در سالهای اخیر در ایران عالم‌اً عامداً می کوشند آثار قدیمی را نابود کنند، اسم خیابانها و کوچه ها را تغییر می دهند، جنگلها را از بین می برند، درختان کهنسال را در گوشه و کنار تهران از بین می برند، باغهای بزرگ را برای آن که در آن جا ساختمانهای چند طبقه چشم آزار بسازند نابود می کنند.

خدا را شکر که حاکمان امروزی ایران هنوز به سفارتخانه های ایتالیا، دانمارک، روسیه، فرانسه، مصر، اتریش، واتیکان، ترکیه و یا محل اقامت بعضی از این سفیران در تهران دستبرد نزده اند، و بدین جهت آنها با همان عظمت گذشته خود سر پا هستند. ناگفته نگذارم که خیابانی را که بعضی از این سفارتخانه ها در آن قرار دارد به خیابان «نوفل لوشاتو» تغییر داده اند، یعنی محلی که آیت الله خمینی ۱۱۸ روز در آن جا در حومه پاریس پیش از آمدن به ایران زندگی کرد.»

### «کلام آخر»

کلام آخر این است که باید بپذیریم دنیا در حال پیشرفت است، افزایش جمعیت اجازه نمی دهد آنچه در سالیان دور روال عادی زندگی به حساب می آمد امروز هم تداوم داشته باشد، اما دیدگاه من بر این مبتنی است که نباید مظاهر عینی زندگی یکباره دچار تغییر و دگرگونی شود و نشانی از آنها بر جای نماند، به گونه ای که آگاهی و اطلاع از گذشته ها چنان محو و تاریک شود که نتوان تصویری روشن از آن یافت، موزه ها در سراسر جهان تلاش دارند تا گذشته های ما را برای نسلهای آینده زنده نگهدارند.

بسیاری از شهرهای مهم دنیا بر اساس بافت و سازه های شهری خود هویت یافته و تبدیل به جاذبه های توریستی شده اند، و این جای تأسف دارد که جایی بدون شهرسازی و هویت خاص معماری شهری باشد، شهرها در هر جای جهان گسترش می یابند ولی هویت شهری حفظ شده و گذر زمان باعث نابودی پیشینه شهر نمی گردد.

در این اواخر به یاد دوران گذشته سری به محله عودلاجان زدم. محدوده ای که از شرق به خیابان سیروس، از غرب به خیابان ری، از جنوب به خیابان بوذرجمهری و از شمال به خیابان امیرکبیر محدود می شد. در این ناحیه کوچه ها و مردم، ارتباط بین آنها و ترکیب خانه ها با معماری اصیل و ایرانی خود به گونه ای بود که نوعی پیوستگی را شکل می داد. پشت بام خانه ها به هم پیوسته بود. اما امروز از گذشته در این محله ها کمتر اثری به جا مانده است، اگرچه پرسه زنی من در این محله قدیمی مرا به دنیای دوران کودکی و نوجوانی کشاند. وقتی دیدم کاروانسرای نزدیک امامزاده یحیی در کوچه نصیرالدوله که مدارس بدر

و عقیده در نزدیکی آن قرار داشت با حفظ هویت معماری آن به کتابخانه امامزاده تبدیل شده خوشحال شدم. اما با تأسف در همین کوچه نصیرالدوله سقاخانه ای که پیش از این از آن یاد کرده ام ویران شده، آه از نهادم برآمد. سقاخانه ای که یک تابلوی نقاشی داشت که با نقاشان دوره باروک ایتالیا برابری می کرد.

افسوس که با افزایش جمعیت و نبودن تغییرات منطقی و اهمیت ندادن دولتمردان به بافت قدیمی شهر و حفظ ساختمانهای قدیمی باعث شده که بخشی از تاریخ ما از بین برود، در حالی که در شهرهای بزرگ دنیا مثل پراگ، وین، برلین، ژنوا، پاریس، لندن اجازه هیچ دخل و تصرفی در معماری محله های قدیمی را نمی دهند. در حالی که می شد در همین محله ها با حفظ و بازسازی بافتهای قدیمی محل اقامت گسترده ای برای توریست ها فراهم ساخت و هم از همین بافتها می شد تماشاخانه ها، کتابخانه ها و درمانگاهها ساخت.

این یادآوری برای این بود که درد دلی کرده باشم و یادی از سالهای تحصیل در کشوری کنم که هنوز به پل پیر قدیمی شهر فلورانس افتخار می کند. Ponte Vecchio که با تمام زیبایی با همان درهای چوبی قرون گذشته و همان قفل و کلیدها پابرجاست.

خسرو خورشیدی

تیرماه ۱۳۹۱»

#### «مقدمه»

دیر سالی ست که به تدریس طراحی و معماری برای صحنه در تئاتر و سینما و تلویزیون در دانشکده سینما و تئاتر (دانشگاه هنر) و پردیس دانشکده هنرهای زیبای تهران مشغولم. آنچه برایم جای تعجب دارد و باعث دلنگی می شود عدم شناخت دانشجویان عزیز از شهر و شهرسازی تهران دیروز است. چون زمینه کار یک طراح برای فیلم، به ویژه شناخت معماری و شهر در هر دوره و زمانه ای می باشد، تهران عصر قاجار، تهران دوران پهلوی، و تهران امروز. کتابهای بسیار خوب و جامعی در این چند سال از طرف پژوهشگران و اندیشمندان چاپ شده، اما آنچه انگیزه نوشتن این کتاب را در من افزون کرد این بود که وقتی از فضاهای شهری تهران در اواخر دوره پهلوی اول و سالهای دهه بیست و بعد سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد حرف می زدم دانشجویان پس از توضیحات من با نوعی ناباوری با موضوع رو به رو می شدند که برایم بسیار ناراحت کننده بود، چون آنها حق دارند الگویی از وضعیت شهر در آن زمان در اختیار داشته باشند تا به صحت حرفهای من یقین بیابند، مثلاً در تهران پس از سالهای ۱۳۱۰ تا اواسط دهه سی آیا فضاها بدین شکل که



بیان شده بوده است.

از دهه ۳۰ تا اواخر دهه ۴۰ یک دگرگونی پر شتاب در تمام زمینه ها، بدون برنامه ریزی دقیق و درست انجام شد. به ویژه در زمینه شهرسازی و نگهداری و اهمیت دادن به بافتهای قدیمی شهر که در واقع شناسنامه هر شهر می باشد. البته منظورم این نیست که چرا تهران بزرگ شده یا خیابانها در هم ریخته؛ پاسخ چراها در جای لازم داده می شود که اینها چاره جویی هم باید در پی داشته باشد. آنچه مسلم است هیچگاه جلوی پیشرفت و بزرگ شدن فضای شهری را نمی توان گرفت. روزی روزگاری تهران کمتر از یک میلیون نفر جمعیت داشت و امروز وقتی با جمعیت بیش از دوازده میلیونی آن رو به رو هستیم خواه ناخواه همه چیز دگرگون می شود. ولی اگر دقیقاً در هر کاری پیش بینی لازم گردد انضباط و اندیشه درست می تواند جایگزین این هرج و مرج شود. مثالی ساده: یک دانش آموز دور اندیش صاحب اندیشه آینده خود را از همان دبستان و دبیرستان باید بنا کند که البته از لوازم ضروری آن داشتن والدین آگاه و در مرحله نخست تعلیم و تربیت درست در مدرسه است. این که چه می آموزد؟ روز اول درس به آن اندیشه کردن که در پایان سال بدون واهمه و پریشانی امتحان را بگذراند و کم کم به آینده خود در زمینه تحصیل امیدوار شود، اگر از روز اول درسهها فرا گرفته نشود، در پایان سال در برابر تراکم آنها عاجز می ماند. این ساده ترین مثالی بود که به ذهنم رسید.

پس شهری که باید بزرگ شود می شود، همان گونه که این اتفاق برای تمام شهرهای بزرگ و کوچک دنیا افتاده، البته این تغییرات (نه ویرانی) باعث شده تا با دقت بیشتری شخصیت و شناسنامه و ساختار شهر و حومه آن را حفظ کنند. در تمام شهرهای بزرگ دنیا اعم از شهرهای آسیایی، اروپایی، امریکایی یا دیگر جاها این تغییرات به بدنه قدیمی شهر آسیب نمی رساند و حتی با ترفند و راهکارهای بهتر برای سالم ماندن بافت قدیمی و شناسنامه شهر آن را برای نسلهای آینده حفظ و تا حد امکان به همان صورت نگاه می دارند. بدین جهت که امروز در بیشتر پایتختها و شهرهای مهم جهان، مرکز شهرها را که شناسنامه و شخصیت زنده تاریخ شهر است و البته به قدمت آن شهر نیز بستگی دارد به خوبی نگهداری می کنند. حالا این پیشینه می خواهد صد ساله یا دو هزار ساله باشد.

امروزه تردد وسایل نقلیه شخصی و عمومی در بیشتر شهرهای بزرگ دنیا در مرکز شهر به خصوص خیابانهایی که ابنیه بسیار قدیمی دارند ممنوع است. چون هم آمیزی آیند و روند وسایل نقلیه و آلودگی هوا هر دو به ساختمانها آسیب می رساند، و وسایل زیرزمینی همانند مترو تمام بافتهای قدیم و جدید شهرها را به هم متصل می سازد. مجسم کنید با

بیرون آمدن از ایستگاه مترو خود را با چشم و چراغ تهران که همان خیابان لاله زار است - هفتاد سال پیش آن را من به خوبی به یاد دارم - رو به رو شویم، چه لذتی به انسان دست می دهد؛ نه این که امروز از ترافیک سرسام آور آن عبور کنیم. چطور می شود یک خیابان به آن زیبایی با بناهایی که همه با یکدیگر تناسب کامل داشتند تبدیل به توده ای از سیم و لامپ و وسایل الکتریکی شود که واقعاً آدم را دچار حالت برق گرفتگی می کند. مجسم کنید حالا مرکز شهرهایی مانند رم، وین، لندن، پاریس و تمام پایتختهای دنیا به یکباره محل فروش سیم و لامپ و وسایل برقی شود. مگر شهر ما کمتر از آنها بود. ما هم در قیاس با خود می توانستیم همه زیباییها را حفظ کنیم. زمانی در همان تهران قدیم فضاهایی برای گردش عصر گاهی بود. همان گونه که آنها می گویند چرا مال ما از میان رفت و دیگران هنوز آن را به خوبی حفظ کرده اند. Window Shopping یا خرید با چشم که در ویتترین های زیبا از هر کالایی که مورد نیاز شما هم نیست با دیدن آن لذت برید.

انگیزه نوشتن این کتاب یا در واقع به تصویر کشیدن فضاهای زیبایی که امروز دیگر وجود خارجی ندارد به خاطر دانشجویان و هم دوره ای ها یعنی نسل من است که با دیدن این تصاویر خاطرات شیرین گذشته یادآوری می شود. با یادآوری مکرر این نکته که گذر زمان تغییرات را اجتناب ناپذیر می کند اما نه با از بین بردن همه اصول و بنیاد شهری. وقتی من مرتب در آرزوی گمشده های شهر خود به تمام خیابانهای قدیمی سر می کشم دچار غمی دیرین می شوم و آرزوی من آن است که همه حس کنند چه می گویم. این دگرگونیهای ناموزون که باید به آن نابودی گفت بزرگترین بدی اش این است که نسل جدید نمی تواند تصور کند اجدادش، محققین و دانشمندان کشورش در کجاها قدم می زدند.

در میدان توپخانه دو معماری باشکوه در برابر هم با وقار تمام قرار داشتند. یکی تلگرافخانه که برگرفته از معماری اطریشی - آلمانی بود، دیگری ساختمان شهرداری (بلدیه) با اصول زیبای معماری ایرانی و این دو در این میدان فضای بسیار زیبایی را به وجود آورده و مکمل هم بودند. در ضلع شرقی این میدان هم ساختمان بانک معروف به بانک شاهی در اوایل افتتاحش بود، چه نمای زیبا و چه حس و حالی به فضای میدان می داد و سایر ساختمانها هم همه تکمیل کننده فضای میدان بوده و این دو ساختمان اصلی یعنی شهرداری و تلگرافخانه که در واقع شناسنامه هویت پایتخت بودند در دهه سی ویران شدند. چرا! چرا! چرا! اتفاق جالب این که خیابان بسیار زشتی پشت ساختمان شهرداری بود که به «پشت شهرداری» شهرت داشت که امروز در میانه میدان قرار دارد و

شگفت این که زشتی بر زیبایی غلبه پیدا کرد و از عجایب آن است که وقتی کسی می خواهد لوازم تلفن و رادیو و وسایل صوتی و تصویری دست دوم بخرد به او می گویند باید بروی «پشت شهرداری». وای به حال یک تازه وارد در شهر تهران که چطور باید خیابان پشت شهرداری را پیدا کند.

بزرگترین غم من از میان رفتن این میدان بود. زمانی که پنج شش ساله بودم در بعضی شبهای جشن با والدینم برای تماشای آتشبازی به این میدان می رفتم. امروز پس از گذشت بیش از هفتاد سال به همان میدان سر می زنم و پشتم را به دیوار بیرونی ساختمان بانک شاهی سابق تکیه داده و با خود می گویم ای کاش این ساختمان عظیم تلگرافخانه قدیم را ویران نمی کردندو آن را به مدرسه دارالفنون که درست چسبیده به آن و در پشت این بنا قرار داشت واگذار می کردند، حداقل به احترام بانی دارالفنون بزرگمرد تاریخ ایران امیر کبیر؛ جوانان تحصیل کرده با شادمانی زیاد از آن جا بیرون آمده و ان طرف میدان به ساختمان شهرداری که به کتابخانه شهر تبدیل شده بود می رفتند. اما متأسفانه امروز عکس این دو بنای زیبا تزیین کننده تمام ساندویچی ها و پیتزافروشیهای شهر شده است و این چیزی نیست جز علاقه شدید هموطنان به فضاهای زیبای گذشته شهر خود، وقتی از میدان به سمت غرب (خیابان امام خمینی) به ساختمان زیبای پستخانه می رسیم - خوشبختانه آن را خوب بازسازی کرده و به موزه تبدیل کرده اند - اما چرا نرده های زیبای پستخانه را برداشتند و از آن بدتر چرا دیوار زیبای قورخانه را خراب کردند. در آن اطراف ساختمانهای زیبایی بوده وامیدوارم هنوز باشند. ساختمان روزنامه اطلاعات در خیابان خیام و در خیابان سرهنگ سخایی شاهکارهایی از معماری اثر آرشیتکت به نام وارطان هوانسیان را می بینیم. من در طراحیهایی که می کشیدم به یاد استاد ولی الله خاکدان افتادم. در سریال هنرمند بزرگ زنده یاد علی حاتمی «هزار دستان» لاله زار را شبیه سازی کردند و من به آن بزرگوار همیشه حق داده و آن را ستایش می کنم. جای جای خیابانهای تهران آثار معماری زیبایی از دوران قاجار و پهلوی اول وجود دارد. در خیابان مولوی، ری، سیروس (مصطفی خمینی فعلی) و امیریه و در تمام آن مناطق نمونه هایی از شهرسازی تهران وجود داشت. واقعاً سزاوار بود که لاله زار خاکدان با آن زیبایی و استادی پیاده شد و من هم در طراحیهایم از همان بناهای زیبا که نابود شدند استفاده بیشتری کردم باز هم باید از بافت شهرسازی درست آن دوران یاد کنم که ای کاش در یک جا به عنوان نمونه، شهرسازان ما دست به اقدامی برای حفظ بافت قدیمی شهر می زدند که شهر تهران به این زشتی گسترش نیابد و دستخوش طمع زمین خواران نشود. واقعاً چه حرکتی به عنوان

شهرسازی در تهران پیش آمد؟ آیا جایی را در وضعیت کنونی می بینیم که همانند بافت قدیمی تهران بازار را به میدان توپخانه (امام خمینی) و این میدان را با تناسب از خیابانهای امیر کبیر، اکباتان، لاله زار، فردوسی، سعدی، سپه (امام خمینی) و باب همایون و ناصر خسرو به میدان بهارستان برساند و از میدان بهارستان با چه روش درست تری به خیابان جمهوری (شاه آباد)، به میدان مخابرات و خیابانهای منوچهری و هدایت و ارباب جمشید و نوفل لوشاتو، سی تیر و جمهوری؛ این مجموعه نه تنها درست ترین شکل بافت شهری را در سالهای بسیار دور با یک شهرسازی درست نشان می داد و در جای جای آن و همچنین خیابان ری و ایران (عین الدوله سابق) چه بناهای زیبایی و چه مکانهای عمومی مانند بیمارستان و مسجد و... بنا شده بود. در هر حال سالها قبل عزیز فرمانفرمایان برای شهرسازی تهران و ترسیم نقشه جامع تهران بسیار زحمت کشید، ولی متأسفانه آن هم بی نتیجه بود. به گفته ریچارد نیوترا معمار بزرگ امریکایی، که در ۱۹۵۳ به دعوت وزیر فرهنگ وقت به تهران آمد؛ تهران با خصوصیات اقلیمی خود، کوه زیبای البرز و بلندیهای عباس آباد و یوسف آباد... می توانست شهر نمونه ای در دنیا باشد.

خسرو خورشیدی»

متأسفانه صفحات محدود *ایران شناسی* اجازه نداد که برخی از سیاه قلمهای آقای

خسرو خورشیدی را در این جا از نظر خوانندگان بگذرانم.

# گلگشتی در امتارات فارسی

## ناگفته ها

### خاطرات دکتر عنایت الله رضا

در گفت و گو با: عبدالحسین آذرنگ، علی بهرامیان، صادق سجادی، و علی همدانی  
نشر نامک، زمستان ۱۳۹۱، صفحات: ۳۲۵، قیمت با جلد نرم ۱۲۵۰۰ تومان، با جلد سخت: ۱۵۰۰۰ تومان

در پشت جلد کتاب آقای عنایت الله رضا بدین شرح معرفی گردیده است: «دکتر عنایت الله رضا (۱۲۹۹ - ۱۳۸۹ ش) نویسنده، مترجم و فعال سیاسی بود. در جوانی در مقام افسر هوایی به فرقه دموکرات آذربایجان به زعامت جعفر پیشه وری پیوست. پس از انحلال فرقه به شوروی مهاجرت کرد و از آن جا به چین رفت. در این سالها از یک سو فعالیت سیاسی خود را ترک نکرد و از سویی دیگر به تحصیل پرداخت. بالاخره، پس از جدایی کامل از حزب توده در سال ۱۳۴۹ شمسی با وساطت برادرش پروفسور فضل الله رضا به ایران بازگشت و تا انقلاب اسلامی در کتابخانه سلطنتی به پژوهش پرداخت. وی در این سالها چندین کتاب درباره آذربایجان و اران، کمونیسم روسی و مسائل مرتبط با آن منتشر کرد. دکتر رضا فردی شهرت طلب یا ستیزه جو نبود. با این که بارها از جانب هم مسلکان پیشین خود در حزب توده آزار دید و تهمت شنید، در مقام پاسخگویی برنیامد. از این روی کتاب حاضر به نوعی شکستن روزه سکوت دکتر رضا نیز هست. گفت و گو کنندگان که افرادی آگاه به تاریخ ایران هستند، در این کتاب سعی کرده اند پرسشها را طوری مطرح کنند تا دکتر رضا با پاسخهایش پرتوی نو بر زوایای پنهان یکی از حساس ترین ادوار تاریخ ایران بیفکنند.»

در «یادداشت» که در آغاز کتاب به قلم «گفت و گو کنندگان» آمده است می خوانیم کتاب «متن پیاده شده و بازنگاری شده» ۲۳ گفتگو، هفته ای یک نشست چند ساعته، در مدتی بیش از هشت ماه با استاد رضاست. ما که در این نشستها حضورداشتیم و پرسشها را مطرح کردیم، از همکاران او در مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی هستیم. استاد رضا از ۱۳۶۵ به جمع مؤلفان دائرة المعارف پیوست و ما امکان یافتیم که چند سالی از مصاحبتش برخوردار باشیم. استاد رضا از سالها پیش از آن که به جرگه اصحاب دائرة المعارف

بپیوندند، همه توان و وقتش را مصروف پژوهش و نگارش می کرد. زمانی که ما از نزدیک با او آشنا شدیم، با استاد پژوهشگر با تجربه ای رو به رو بودیم که با وجدان و دقت علمی و نیز با عشق و شوری فراوان به تاریخ و فرهنگ ایران زمین، و به ویژه به بخشهای شمال و شمال غربی ایران فرهنگی، که آماج چندین و چند گونه مطامع سوء بوده است، و در عین حال با حساسیتی عاطفی، کند و کاو می کرد و قلم می زد. گذشته سیاسی او اصولاً در قلمروهای پژوهشی هیچ یک از ما قرار نمی گرفت. اما پنهان نبود که استاد رضا زندگی ماجراجویانه، پر افت و خیز، پر تنش و پر رنجی را پشت سر نهاده است. او مردی پر خاطره، پر اطلاع و روزگار دیده بود و هرگاه به مناسبتی موضوعی به میان می آمد که درباره آن اطلاع یا خاطره ای داشت، حرفهایش شنیدنی می شد، به ویژه در زمینه های فکری و سیاسی که عمرش را بیشتر در آنها صرف کرده بود... از جنجال، غوغا، حضور در مطبوعات دوری می کرد... در دوره ای که آماج حملات شدیدی از سوی شماری از هم مسلکان قدیمش قرار گرفت، سکوت را بر پاسخگویی ترجیح داد... به ویژه پس از مرگ همسر همدم و همراهش که پا به پای او همه افت و خیزها را تاب آورده بود، ما که همکار او بودیم و طی سالها تراشیده شدن و شکستن تدریجی اش را به چشم می دیدیم و احساس می کردیم و در عین حال فرو خفتن شمع وجود چندین و چند استاد دیگر را... از نزدیک دیده بودیم، نمی توانستیم نگران استادانی نباشیم که از دست بروند... البته ما، مانند شما خوانندگان از حقیقت ماجراهای این استادان، از جمله استاد رضا، آگاه نیستیم. استاد رضا بارورترین سالهای عمرش را چالش جویان گذرانده است. در دنیایی که او در آن سر می کرد... شاید کمتر بتوان روایتی یافت که منطبق بر هم یا حتی نزدیک به هم باشد. سالهای سال باید بگذرد به گفته ها و شنیده ها، نوشته ها و سندها، اتهامها و دفاعها، مشاهده ها و روایتها از سرنوشت بگذرد. در عین حال رویدادها از تب و تاب بیفتند، تا خطوط چهره ها اندک اندک شکل بگیرد، به ثباتی نسبی برسد و آنچه جامعه در نهایت واقعیت می داند یا حقیقت می پندارد در معرض داوریهایی دقیق تر و منصفانه تری قرار بگیرد. ما از دوستداران استاد رضا هستیم، اما به آنچه او درباره خود و گذشته اش می گوید شاید همان قدر آگاه باشیم که شما و نه بیش. ما وارث دعواهای سیاسی او نیستیم، زیرا نه آن دعواها را به چشم دیده ایم و نه از حقیقت ماجرا آگاهی داریم، بلکه فقط کوشیدیم تا استاد رضا سکوت دردناکش را بشکند و از خودش، از گذشته اش، از ماجراهایش، و از مدعاهایش بگوید. در ۲۳ نشست که از آغاز پائیز تا اواسط بهار سال بعد ادامه داشت؛ هفته ای یک روز در دفتر کار یکی از همکاران جمع شدیم و از استاد رضا پرسش کردیم و در حد امکان کوشیدیم تا او آنچه در ذهن دارد به زبان آورد. دو دستگاه ضبط، پرسش و پاسخها را ثبت می کرد... البته شما خوب می دانید، گفت و گو با سالخورده ای در آستانه ۹۰ سالگی، که بخشهایی از خاطراتش دستخوش نسیان شده باشند... به آسانی گفت و گو در حالت عادی نیست؛ به ویژه آن که بیماری فرساینده مرگ زای استاد رضا، داروهایی که مصرف می کرد بر احوال او تأثیر می گذاشت و روند گفت و گوها را دشوار می ساخت. با این حال چون استاد رضا مردی بسیار با حمیت و منیع الطبع بود گاه یادداشتهایی تهیه می کرد و در نشستها بر اساس آنها، و البته با علاقه بسیار به گفت و گو می پرداخت. در هر حال آنچه در این کتاب از زبان او می شنوید گفته های مردی ست که تلاش کرده است در واپسین سالهای عمرش از ماجراهایی پرده بردارد که شماری از آنها قطعاً و شماری دیگر احتمالاً از نکاویده ترین رویدادهای تاریخ

سیاسی معاصر ما به شمار می آید...»

نویسنده این سطور تقریباً قسمت اعظم آنچه را که گفت و گو کنندگان در «یادداشت» نوشته اند، در این جا نقل کرده ام تا خوانندگان بدانند همچنان که استاد عنایت الله رضا مردی کم نظیر بود، گفت و گو کنندگان نیز در مصاحبه با وی به اصطلاح سنگ تمام گذاشته اند.

کتاب فهرست ندارد چه برای چنین گفت و گویی دراز دامن تهیه فهرست امکان پذیر نبوده است. این بنده درباره حوادث آن سالها مقاله ها و کتابهای زیادی خوانده ام. آنچه آقای عنایت الله رضا گفته است به قول قدما کاملاً از لونی دیگر است. اطلاعات دست اولی ست درباره فرقه دموکرات آذربایجان، حزب توده ایران، و تصور باطلی که وی از بهشت شوروی داشته است و...

من فقط به یک مورد از صدها مطلب مهمی که در این کتاب آمده اشاره می کنم، نوشته است: «وقتی به رفیق رادمنش [از سران حزب توده] گفتم چرا از چارچوب اصول حزبی فراتر عمل می کنید؟» جوابی که داد این بود: [رفقای شوروی] «به ما می گویند خرجتان را می دهیم!» پس بر طبق نظر ما باید عمل کنید!

### شاه عباس اول، پادشاهی با درسهایی که باید فرا گرفت

تألیف دکتر منوچهر پارسادوست، جلد دوم، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۳، صفحات: ۷۸۰، بها ۵۵۰۰۰ تومان

**فهرست:** پیشگفتار؛ نقش مهم تاریخ در سرنوشت ملت؛ فصل اول: **اوضاع عمومی عثمانی تا پیش از حمله شاه عباس و در زمان نبردها**، در زیر ۳۳ عنوان فرعی؛ فصل دوم: **رابطه های سیاسی شاه عباس با عثمانی پیش از حمله به آذربایجان**، در زیر ۸ عنوان فرعی؛ فصل سوم: **حمله شاه عباس به عثمانی**، در زیر ۴۴ عنوان فرعی؛ فصل چهارم: **حمله شاه عباس به بغداد**، در زیر ۱۷ عنوان فرعی؛ فصل پنجم: **علتهای عدم تشکیل اتحادیه نظامی علیه عثمانی**، در زیر ۱۹ عنوان فرعی؛ فصل ششم: **رابطه های دیپلماسی شاه عباس اول با اسپانیا و پرتغال**، در زیر ۲۶ عنوان فرعی؛ فصل هفتم: **تیره شدن روابط ایران و اسپانیا**، در زیر ۳۶ عنوان فرعی؛ **پسگفتار:** از تاریخ بیاموزیم؛ فهرست اعلام

در پشت جلد کتاب آمده است: «شاه عباس اول از شخصیتهای برجسته تاریخ ماست. او در دوران کودکی و نوجوانی با خطر مرگ رو به رو بود، و هنگامی نیز که به پادشاهی رسید امپراتوری عثمانی بخشهای بزرگی از ایران آن روز را زیر استیلای خود داشت. شاه عباس در آغاز ناتوان تر از آن بود که به رویارویی با چنان امپراتوری قدرتمندی برخیزد. او با آن که در رسیدن به یک هدف مهم خود، تشکیل اتحادیه نظامی علیه عثمانی ناکام ماند ولی برای بازپس گرفتن ولایتهای از دست داده به چاره جویی برخاست، و چاره را به درستی در تقویت همه جانبه ایران و مردم ایران دانست و با تلاشهای مدبرانه رسید به آنچه در اندیشه آن بود.

رابطه های دوستانه شاه عباس با دو امپراتوری نیرومند زمان - عثمانی و اسپانیا - و سرانجام تیرگی آن رابطه ها و نبرد با هر دو امپراتوری دربردارنده نکته هایی ست که می تواند برای ما آموزنده باشد، همواره به یاد داشته باشیم که تجربه های تاریخی سرمایه بزرگ ملی ماست که آگاهی بر آنها ما را از دوباره افتادن آنها رهایی

می بخشد.

همت کنیم تاریخ ایران را با هر رشته تحصیلی که داریم با علاقه و دقت بخوانیم و بدانیم چگونه ایرانی به ما سپرده شده است و با توجه به شرایط روز چگونه ایرانی را باید به نسلهای بعدی بسپاریم.»  
 آقای دکتر پارسادوست تا کنون چهار کتاب درباره جنگ عراق و ایران و سوابق آن نوشته است: *ریشه های تاریخی اختلافات ایران و عراق؛ نقش عراق در شروع جنگ؛ نقش سازمان ملل در جنگ عراق و ایران؛ ما و عراق از گذشته دور تا امروز* که به یقین وزارت ارشاد اسلامی اجازه نداده است حقایق امور آن چنان که وی نوشته بوده است به چاپ برسد.

وی سپس چند کتاب معتبر درباره پادشاهان صفوی نوشته است: *روابط سیاسی شاه عباس اول با اسپانیا و پرتغال، شاه اسماعیل اول، پادشاهی با اثرهای دیرپای در ایران و ایرانی؛ شاه تهماسب اول، از شاه اسماعیل دوم تا شاه عباس اول؛ شاه عباس اول، پادشاهی با درسهایی که باید فراگرفت (جلد اول)* که اینک جلد دوم آن منتشر گردیده است، و باید در انتظار جلد سوم آن باشیم.

از بحثهای خواندنی کتاب، فصل اول آن است با عنوان «اوضاع عمومی عثمانی تا پیش از حمله شاه عباس و در زمان نبردها» که در آن از امپراتوری مقتدر عثمانی که شرق اروپا تا وین و نیز بخشهایی از ایران آن روزگار و آفریقا را در اختیار داشته سخن گفته است. مؤلف کتاب به روشنی نشان داده است که شاه عباس چگونه درصد درآمد سرزمینهای ایران را که عثمانی تصرف کرده بود، یکی بعد از دیگری به ایران بازگرداند، و با دولتهای مقتدر اروپایی مانند اسپانیا و پرتغال و انگلیس برای حفظ منافع ایران مقابله کند.

یکی از محاسن تألیفات آقای دکتر پارسا دوست آن است که هیچ مطلبی را بی سند و مدرک در کتابهای خود نمی آورد. چنان که ۱۳۰ صفحه فصل اول این کتاب، ۴۲۸ زینویس دارد. دیگر از محاسن کار مؤلف بیطرفی اوست در ذکر وقایع، چنان که در «پسگفتار» کتاب در زیر عنوان «از تاریخ پیاموریم» نخست سیاست شاه اسماعیل اول را که اعتقاد به مذهب شیعه را ملازم با دشمنی با سنیان و لعن به مقدسان مذهبی آنان کرد و پس از نبرد با شیبک خان امیر ازبکان با جسد او مرتکب رفتار ناپسند گردید و نیز از جانشینان او که سیاست مذهبی ضد تسنن او را ادامه دادند یاد کرده، و متقابلاً نوشته است عالمان مذهبی عثمانی که سنی بودند ایرانیان شیعه را از دین برگشته و مرتد خواندند و مفتی بزرگ عثمانی ثواب قتل یک شیعه را برابر با ثواب قتل هفتاد کافر عیسوی اعلام داشت... دشمنی میان ایران و عثمانی، دو کشور مسلمان از جنگ چالدران در ۲ رجب ۹۲۰ (۳ اوت ۱۵۱۴) تا کمیسیون تعیین حدود ۱۹۱۴ برای تعیین مرزهای دو کشور به مدت چهارصد سال طول کشید... سرانجام هر دو کشور چنان ناتوان گردیدند که قادر به حفظ تمامیت ارضی خود نشدند...»

دکتر پارسادوست در کتابهایش پیوسته این عبارت را تکرار کرده است: «از تاریخ پیاموریم و ما نیز در رابطه خود با کشورهای خارجی فقط به منافع ملی خویش بیندیشیم...» و بر این عبارت پالمستون وزیر خارجه و سپس نخست وزیر انگلستان در نیمه دوم سده نوزدهم تکیه می کند که گفت «انگلستان نه دشمن دایمی دارد و نه دوستی دایمی، فقط منافع دایمی دارد.»  
 اینک باید در انتظار انتشار جلد سوم کتاب «شاه عباس اول» باشیم.



## قاجاریه

تألیف دکتر مهدی هروی، Jbex Publisher, MD، ۲۰۱۴، صفحات: ۲۷۴، به‌ها؟

**فهرست مطالب:** مقدمه؛ ریشه‌ها و نسب قاجارها؛ آقا محمد خان قاجار (خواجۀ خونریز یا مؤسس)، در زیر ۷ عنوان فرعی؛ فتحعلی شاه (خوش قریحه، زنباره و بیخبر از جزر و مدّ زمانه)، در زیر ۱۰ عنوان فرعی؛ محمد شاه (پادشاهی با دو صدر اعظم متفاوت)، در زیر ۸ عنوان فرعی؛ ناصرالدین شاه (سلطنت طولانی و پر ماجرا) در زیر ۲۰ عنوان فرعی؛ مظفرالدین شاه (کودکی بزرگسال و عامی)، در زیر ۱۰ عنوان فرعی؛ محمد علی شاه (مستبد کج اندیش)، در زیر ۷ عنوان فرعی؛ احمد شاه (بی اراده و نالایق) در زیر ۷ عنوان فرعی؛ کتابنامه، اعلام

آقای دکتر مهدوی هروی مقدمۀ کتاب را چنین آغاز کرده است: «بسیاری از مردم تا صحبت از قاجاریه می‌شود فوراً می‌گویند قاجاریه ننگ تاریخ ایران بوده است. اگر نخواهیم این جمله را تکرار کنیم، با قاطعیت می‌توانیم بگوییم این سلسله باعث سربلندی و افتخار ایران پر گهر نبوده است. این جمله را یک ناظر بیرونی نمی‌گوید. این جمله نویسنده‌ای است که جدای از پژوهشگری و تحلیل تاریخ سیاسی ایران، خود از جانب پدری و مادری به این سلسله پیوند خورده است. بنابراین حقایق بس تلخی که در این کتاب می‌آید نباید موجب رنجش عده‌ای شود که نگارنده جز حقیقت (آن چنان که در اسناد معتبر آمده) چیز دیگری بیان نمی‌کند.» «وی آن‌گاه در زیر نویس همین صفحه، سلسله‌نسب پدری و مادری خود را آورده است.

یکی از دلایل اصلی نگارش این کتاب مخاطبان جوان و دانش‌پژوه هستند که خود می‌توانند با مطالعه منابع مختلف تاریخی بهترین قاضی تاریخ باشند و سره را از ناسره تشخیص دهند. متأسفانه در سالهای بعد از انقلاب اسلامی عده‌ای از بازماندگان قاجاریه که در دورۀ پهلوی دوم از چاکران و خادمان رژیم بودند، رنگ عوض کردند و به اقتضای زمان، دوباره به قاجاریه بودنشان بالیدند و با گرفتن قلم به دست، اقدام به نوشتن رطب و یابس کردند و شکسته بسته اطلاعاتی ناقص و مغرضانه نوشتند، همان کسانی که در دورۀ پهلوی دوم به فساد بیشتر و گسترده‌تر دامن می‌زدند. ناگفته نماند که این جانب شخصاً قجرهایی را می‌شناسیم که از لحاظ صفات انسانی سرآمد و با تقوی هستند و نهایت درجه احترام و ادب را برایشان قائلم.

آقای دکتر مهدی هروی در همین مقدمه نوشته است: «به قدرت رسیدن قاجارها از بدو تأسیس سلسله توسط آقا محمد خان با قساوت و سخت‌دلی (جنایتهای کرمان و تقلیس دیگر زبانزد همگان است) همراه بود با بی‌تدبیری شاهان (که نمونه‌اش را در قراردادهای معروف گلستان، ترکمنچای و ۱۹۱۹ و به توپ بستن مجلس می‌بینیم) و از بین بردن و از میدان خارج کردن افراد سالم و مبتکر (از جمله قائم مقام، میرزا ابوالقاسم (پسر قائم مقام)، میرزا تقی خان امیرکبیر و آزادیخواهانی چون ستارخان و باقر خان) و عیاشی و عشرت‌طلبی شاهان و شاهزادگان... ادامه پیدا کرد و روز به روز به زوال سلسله قاجار و ویرانی ایران انجامید.» متأسفانه، چنان که در این کتاب خواهید خواند، در دوره‌ای که ایران زمینه‌های تحول را داشت و می‌توانست خود را از نظر اجتماعی و فرهنگی متحول سازد در اثر برخی بی‌تدبیرها و خودمحوری شاهان قاجار، ولخرجیها و گرفتن وامهای کلان برای سفرهای شخصی به اروپا، ایران به کشوری تبدیل شد که می‌بایست به اوامر و خواسته‌های دولتهای روسیه و انگلیستان گوش بسپارد و برای تأمین منافع دولتهای

دیگر عقب نگه داشته شود...

«قجرها در بعضی موارد حتی در رابطه با خودشان هم با تدبیر و رحم برخورد نکردند. این موضوع در مورد عباس میرزا و نحوه مناسبات پدرش فتحعلی شاه با او آشکار است. چنانچه فتحعلی شاه در حالی که عباس میرزا در برابر سپاه روس به حمایت مالی و تجهیزات سپاه نیاز داشت، او را حمایت نکرد و این جوان با لیاقت که پدرش او را بهترین جانشین برای خود می دانست در اوج نوجوانی و توانایی جان باخت...»

مؤلف کتاب در پایان مقدمه به موضوع مهم دیگری نیز اشاره می کند بدین شرح:

«البته امروز با گذشت نزدیک به دو قرن خیلی راحت می شود در مورد اشتباهات دوره قاجار که سیاستمداران و برخی از دولتمردان مرتکب شدند سخن گفت. تا زمانی که منظور از مفهوم اشتباه را مشخص نکنیم؛ نمی توانیم بگوییم چه چیزی اشتباه بوده و چه چیزی اشتباه نبوده است. به ویژه در حوزه سیاست، مفهوم اشتباه خیلی مهمتر است. اشتباه لزوماً عملی نیست که بعد از وقوع مشخص شود که اشتباه بوده است زیرا نتایج یک فعل سیاسی می تواند در ذات خود آن فعل نباشد و به این بستگی دارد که دیگران چگونه برخورد می کنند. اشتباه عملی ست که در زمان وقوع آن، عرف عقلای آن مجموعه می توانستند به آن نتیجه برسد که این کار درست نبوده است. در غیر این صورت اگر امروز به قضایای دیروز نگاه کنیم، همه راحت می توانیم بگوییم کدام تصمیم اشتباه بوده است. اتفاق گذشته را باید در همان زمان گذشته بر اساس دانش و معیارهای همان زمان داوری کرد.»

کتاب را باید به دقت از آغاز تا پایان خواند. چه در بین کتابهایی که درباره قاجاریه نوشته شده است کتابی ست کم نظیر.

## ستایش دیوانگی

نگاه نویسندگان، شاعران و نقد نویسان برجسته بر آثار مرتضا میرآفتابی

جلد اول: هفتاد سخن مهر و نقد و نامه از بزرگان ایران ما، نشر: سیمرغ ۱۳۹۲/۱۳/۲۰ م، کالیفرنیا صفحات: ۴۰۵، بها (؟)

**نگاه نقد نویسان ایران** از دکتر احسان یارشاطر و اردشیر محمص و احمد شاملو، مانی - میرزا آقاعسگری آغاز می شود و در شماره های ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ به مرضیه شاه بزاز، خسرو دوامی و احمد بهبهانی پایان می پذیرد.

کتاب شروع می شود با نوشته آقای میرآفتابی زیر عنوان «چرا ستایش دیوانگی را منتشر کردم؟»:

«نقد و انتقاد، در سرزمین ما در هر زمینه ای همیشه به علل گوناگون، در بند و نشدنی بوده و یا به سبب دشمنیها و دوستیها، از مسیر اصلی خود دور شده است. به گونه ای بایداشاره کنم که ما از فرهنگ انتقاد به سبب دیکتاتوری حکومتی و دین و مذهب و رشک و حسد آدمکهای حقیر و کهنه گرایی همیشه دور بوده ایم. اما کشورهای پیشرفته با انتقاد از راه خطا و اصلاح و منطق و خرد و عقل پیش رفته اند و گام به گام برای بهکرد همه مسائل زندگی اجتماعی به راههای درست و عقل گرایانه رسیده اند. هیچ کس نمی تواند در موضوعهای دینی - مذهبی یا مقدس!؟ به گونه ای آزادانه بنویسد و یا حرفی بزند. در جامعه های توتالیتر یا

خودکامه هم دهانها را بسته اند و قلمها را شکسته اند هزاران سال است که ایرانی ها را به جرم دگر اندیشی و قرمطی و زندیق و بی خدا و بی مذهب و دین و خدا کشته اند...»

«از این که، بخشهایی از نقدها و انتقادهای و تأویلهای منتشر کردم و نه تمامی نقدها، دلیل آن بود که کتاب، پر صفحه و طولانی نشود، اما کوشش خواهم کرد که در جلد بعدی همه نوشته ها و نامه ها و شعرها را منتشر کنم. کار و بار من نوشتن است و خواندن، نمی خواهم، نمی خواهم در صف مردگان قرار بگیرم. همان طور که اشاره شد حرف و کلام کافکاست که می گوید: «نوشتن، بیرون پریدن از صف مردگان است.» من هم در این موقعیت حساس، تا حکومت اسلامی را به چاه مرگ نبرم فعلن کارم این است که از صف مردگان به بیرون بپریم.»

نمونه ای چند از نگاههای شاعران و نویسندگان و نقد نویسان و مردم ایران به آثار مرتضا میرآفتابی: اردشیر محصصی: «داستانهای مرتضا میرآفتابی وحشتناک زیباست!» احمدشاملو: «مرتضا میرآفتابی را مدافع حقیقت و عشق شناخته ام. به کوششهای مرتضا میرآفتابی ارج فراوان می گذارم و همت بلندش را می ستایم.»

### آیه های انسانی، برای زندگی بهتر

گردآورنده: حسن غیاث وند، امریکا؛ سال ۱۳۹۳/۲۰۱۴ م. صفحات: ۲۲۹، بها ۲۰ دلار  
فهرست: کتاب، دوستی، عشق، ازدواج، زنان، مادر، سخنان بزرگان، عقل و نقل، باور، پیری و جوانی، مرگ، منابع

آقای غیاث وند پیشگفتار کتاب را چنین آغاز کرده است: «با درود به خواننده گرامی، با این که گفته اند: «هیچ وقت برای یاد گرفتن دیر نیست»، ولی بهتر و بسیار مفید خواهد بود که کتابهایی را که پند و اندرز برای زندگی دارند، انسان پیش از این که وارد اجتماع و زندگی بشود، مورد مطالعه قرار داده از پند و اندرز آنها در زندگی بهره مند گردد...»

وقتی کتاب را ولو به طور سطحی از نظر می گذرانیم متوجه می شویم، مؤلف مواد آن را به مرور زمان طی سالها فراهم ساخته است. بدین ترتیب که همیشه به هنگام خواندن هر کتاب و مجله ای، اوراقی در کنار دست خودداشته و آنچه را که در آنها برای مقصود خود مناسب می دیده یادداشت می کرده است، سخن از یک کتاب و ده کتاب نیست. از جمله در بخش اول با عنوان «کتاب»، از بیهقی، مارک تواین، موریس مترلینگ، گابریل گارسیا، تولستوی، فرانسیس بیکن، ماکسیم گورکی، پل والرئ، اینشتن، جاحظ، آنانول فرانس، موتسکیو ... مطالبی نقل شده است و چنین است در دیگر بخشهای کتاب. از چند موردی که ذیلاً از این کتاب نقل کرده ام معلوم می شود آقای غیاث وند با نکته سنجی به این کار پرداخته است. این است چند مثال:

حاج ملا هادی سبزواری در حواشی/سفر فرموده است که «زنان حیوانی بیش نیستند ولی خداوند بر این حیوانات صورت انسان و چهره بشر نقش زده است تا مردان به ایشان رغبت کنند و نسل انسان قطع نشود.» که نشان می دهد در ایران صد سال پیش زنان چه مقامی حائز بوده اند.» (ص ۷۳)

ملا حسنی امام جمعه رضائیه، زنها را به سه دسته تقسیم کرده است. گروه اول زنان بی حجاب مانند اتوبوس می باشند یعنی هر کس می تواند سوار آنها بشود، گروه دوم... زنانی که دارای مانتو و روسری هستند، آنها مانند تاکسی می باشند که فقط افراد مشخصی سوار آنها می شوند، گروه سوم زنانی مثل زن خودم که مانند الاغ اند، فقط به یک نفر سواری می دهند. (ص ۷۳)

«مدرس وقتی در مجلس دوم (۱۳۲۹ ق) برای زنان تقاضای حق رای شد، مدرس چنین گفت: «از اول عمر تا حال بسیار در بز و بحر مهالک اتفاق افتاده بود برای بنده، بدن بنده به لرزه در نیامد و امروز بدنم به لرزه آمد...» (ص ۷۳)

پرویز شاپور: چون حوصله مردن ندارم زندگی می کنم. در مرگم شب یلدا سیاه پوشید. بعد از مرگ همه شاد هستند، چون روی قبرها می نویسند «شادروان»... (ص ۲۱۹)

### آخرین سقوط آریاها، خاطرات اولین رئیس کل ستاد ارتش پس از انقلاب

سرهنک نصرالله توکلی نیشابوری، Irbex Publisher, MD، صفحات: ۹۲۰، بها (؟)

**فهرست مطالب:** پیشگفتار؛ **کتاب اول:** سقوطهای تاریخی، در زیر ۸ عنوان فرعی؛ **کتاب دوم:** دوران سلطنت رضاشاه، در دو بخش و در زیر ۹ عنوان فرعی؛ **کتاب سوم:** حکومت ملی دکتر محمد مصدق، در زیر ۹ عنوان فرعی؛ **کتاب چهارم:** سقوط چهارم؛ بخش اول: اجرای طرح آژاکس، در زیر ۱۸ عنوان فرعی؛ بخش دوم: شرایط خدمتی من پس از ۲۸ مرداد، در زیر ۴۴ عنوان فرعی؛ بخش سوم: سالهای پس از بازنشستگی، در زیر ۸ عنوان؛ **کتاب پنجم:** انقلاب ۵۷؛ بخش اول: زمینه سازیهای انقلاب، در زیر ۴۷ عنوان فرعی؛ بخش سوم: انقلاب، در زیر ۲۹ عنوان فرعی؛ بخش چهارم: سقوط دولت موقت، در زیر ۵ عنوان فرعی؛ بخش پنجم: جنگ ایران و عراق، در زیر ۳ عنوان فرعی؛ بخش ششم: پایان جنگ، در زیر یک عنوان فرعی؛ سخن پایانی؛ کتابنامه؛ اعلام

در پشت جلد کتاب آمده است: «هدف نگارنده تنها بیان زندگی توفانی اش نیست؛ بلکه تحولات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ایرانیان در طول تاریخ پر فراز و نشیب ایران زمین مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است... در این کتاب، تحولات چندین دهه اخیر که در طول زندگی پر ماجرا و سیاسی نظامی نگارنده رخ داده و خود در بسیاری از آنها حضور و یا نقش فعال داشته مورد تحلیل و تفسیر قرار گرفته است. علاوه بر آن؛ علل و جهات رویدادهایی که به سقوطهای بزرگ و تاریخی ایران در برابر حمله اسکندر، حمله اعراب و تهاجم قوم مغول منتهی شده است مجدداً بررسی و تحلیل شده و سپس با انقلاب اخیر ایران که مقدمات و زمینه سازیهای آن از زمان سقوط حکومت ملی ایران در مردادماه ۱۳۳۲ آغاز شده مورد مقایسه و سنجش قرار گرفته است. در این کتاب با نگاهی به گذشته تاریخ مستند و همچنین تاریخ اساطیری ایران در دوران جمشید شاه چنین نتیجه گرفته شده که از نظر کلی؛ اوضاع و احوال و نقاط ضعف پادشاهان و رهبران کشور؛ دربار حکومتی؛ طبقه روحانیت؛ طبقه ارتشیان و شرایط جامعه در هر چهار سقوط بزرگ تاریخی؛ کاملاً

مشابه و یکسان بوده... در لا به لای کتاب؛ بخشی از رویدادها و جریانات ناگفته مانده که به انقلاب بهمن ۱۳۵۷ منتهی گردید نیز مورد بررسی و تحلیل واقع شده است.<sup>۱</sup>

درباره سوابق تحصیلی مؤلف می‌خوانیم در ۶۵ سال گذشته در بسیاری از صحنه‌های سیاسی نظامی ایران حضور و یا شرکت فعال داشته است. او دوره عالی پیاده نظام را در آکادمی سن سیر فرانسه، دوره‌های متعدد نظامی از جمله دوره جنگهای روانی و ضد شورش را در امریکا، دوره دفاع اتمی و شیمیایی را در انگلستان و دانشگاه جنگ را در کوئته پاکستان طی کرده است. از اسفند ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در فرمانداری نظامی حکومت ملی دکتر مصدق در کنار سایر یاران ایشان انجام وظیفه کرده و پس از سقوط مصدق به بهبهان تبعید و زندانی می‌شود. توکلی سالها در ستاد سر فرماندهی کل ارتش ایران یکی از طراحان و برنامه‌ریزان دفاع ملی و از معدود نظریه پردازان استراتژی ملی و نظامی کشور بوده است. در سال ۱۳۵۰ با توجه به همکاری گذشته اش در کنار یاران مصدق در ارتش بازنشسته شده و در سال ۱۳۵۱ به اتهام تشکیل جمعیتی مخالف نظام حکومتی به ۶ سال حبس با اعمال شاقه محکوم شده است. پس از آزادی از زندان در اواخر سال ۱۳۵۳ به عنوان یکی از یاران حکومت مصدق به سایر آزادیخواهان که خواستار حکومت دموکراسی و استقلال ایران بودند پیوسته و ... ضمن رهبری جناح نظامی انقلابیون از طرف اولین شورای انقلاب؛ فرماندهی نیروهای انقلابی و ریاست موقت ستاد کل ارتش را عهده دار شده و برای جلوگیری از فروپاشی کشور... تلاش و نقش اساسی ایفا می‌کند. در پایان هفته اول انقلاب سرهنگ توکلی به سبب مخالفت با اعدام فرماندهان ارتش شخصاً از کار کناره‌گیری نموده است...<sup>۲</sup>

درباره این کتاب بسیار مفصل چند نکته به نظر نویسنده این سطور می‌رسد که آنها را به اختصار یاد می‌کند.

در عنوان کتاب «آخرین سقوط آریاهه»، مؤلف «آریاهه» را معادل ایرانیان دانسته است. در این که محققان، ایرانیان را آریایی می‌دانند حرفی نیست، ولی همه آریایی‌های ایرانی نیستند. این که مؤلف نوشته است: «این نوشتار شامل پنج کتاب است: کتاب اول به سقوط اساطیری و سقوطهای اول تا سوم اختصاص دارد» [سقوطهای سه گانه به زعم مؤلف عبارتند از سقوط ایران به دست اسکندر، اعراب، و مغول] بعد کتاب دوم به دوران زندگی مؤلف کتاب در دوران رضاشاه اختصاص دارد، و در کتاب سوم با حکومت دکتر مصدق آشنا می‌شویم و کتاب چهارم که بیانگر چهارمین سقوط کشور ماست مؤلف، «کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲» را مورد بحث قرار داده است. به نظر مؤلف، ۲۸ مرداد که به سقوط دکتر مصدق انجامید حادثه‌ای است در ردیف سقوطهای اول تا سوم!

تا کنون دوستداران و علاقه‌مندان و مریدان دکتر مصدق درباره ۲۸ مرداد مطالب بسیار نوشته‌اند ولی تا کنون کسی ۲۸ مرداد را با حمله اسکندر و حمله اعراب و حمله مغول در یک ردیف قرار نداده است. از طرف دیگر مؤلف مشاهدات خود را در روز ۲۸ مرداد شرح داده است. از جمله مشاهدات آقای توکلی در روز ۲۸ مرداد آن است که «ساعت ۱۰ بامداد، گروهی از اوباش که تعدادشان به چهارصد نفر می‌رسید به رهبری شعبان جعفری، طیب حاج رضایی و حسین رمضان یخی، پس از اشغال سبزه میدان و میدان ارگ (۱۵ خرداد کنونی) به گروههای کوچکتر تقسیم شدند و با سر دادن شعار «زنده بادشاه» به بعضی از ساختمانهای

دولتی هجوم بردند...» (ص ۳۴۸). ناگفته نگذارم که سالهاست حتی مریدان دکتر مصدق دیگر از حضور شعبان جعفری در پیش از ظهر ۲۸ مرداد سخنی نمی گویند زیرا وی در آن موقع در زندان بوده است. چرا؟ چون «شعبان بی مخ» در روز ۹ اسفند در حمله به خانهٔ دکتر مصدق مجروح و زندانی شده بوده، و تا زمانی که سرلشکر زاهدی زمام امور را در دست گرفت در زندان بوده است.

کتاب به راستی خواندنی ست چه برخی از مطالبی که در آن آمده کاملاً منحصر به فرد است از جمله آنچه مؤلف دربارهٔ خسرو داد و نشاط نوشته است:

«در چهارشنبه ۲۵ بهمن ساعت ۸ صبح به فرارگاه ستاد کل رفتم؛ «با ورود من حالت سکوت برقرار شد و حاضران بر پایبستادند. از آنها خواهش کردم به کار خودشان مشغول باشند. در همان ابتدای سراسرا مشاهده کردم سرلشکر خسرو داد با لباس سوئیل (غیر نظامی) در کنار سرلشکر علی نشاط با اونیفورم کار نیروی زمینی ایستاده است. به محض ورود هر دو را در آغوش گرفتم و به اصطلاح مضافه کردم. سرلشکر نشاط که شخصیتی با انضیاط کامل نظامی بود پای خود را به هم کوبید و آمار لشکر گارد را به من تسلیم کرد. پس از نگاه کردن به آمار لشکر، در زیر همان برگه نوشتیم: «تیمسار سرلشکر نشاط، جناب عالی تا دستور ثانوی فرماندهی کلیهٔ عناصر گارد را به عهده گرفته و همه روزه علاوه بر آمار لشکر، اوضاع جاری یگانها را نیز گزارش فرمایید.» (ص ۷۴۲)

«در همین موقع، ناگهان متوجه شدم تیمسار خسرو داد در میان اطرافیان دیده نمی شود، خطاب به سرکار سرهنگ کوهبر گفتم: منوچهر خان کجا رفت؟ ایشان را نمی بینم.» «پاسخ داد: «تیمسار سرلشکر قرنی ایشان را به مدرسهٔ رفاه [محل اقامت آیت الله خمینی] فرستادند.» پرسیدم: «به صورت بازداشت؟» پاسخ داد: «بله. از کمیته به دنبال ایشان آمده بودند. پرسیدم: «به تیمسار نگفتید که خسرو داد با من قبلاً تماس گرفته و با تضمین من شخصاً به ستاد کل آمده بود؟» جواب داد چرا، گفتم: فرمودند: بگذارید ببرند مدرسهٔ رفاه و بی جهت برای خودمان دردسر فراهم نکنیم. کاری به امثال ایشان ندارند.» «... با عجله به اتاق قرنی رفتم و در کمال عصبانیت، پرخاش کنان گفتم: «من تلفن کرده بودم خسرو داد به ستاد بیاید، چرا او را به مدرسهٔ رفاه فرستادید؟» پاسخ داد: «کاری به کار آنها ندارند. احتمالاً چند سؤال از آنها می پرسند و مرخصشان می کنند. چرا بی جهت همه را ناراحت می کنید...» «تیمسار قرنی برای رفع کدورت من اظهار داشت: «حالا خیلی سخت نگیر. فردا یا پس فردا در مورد آزادی خسرو داد با دولت و با کمیته مذاکره خواهیم کرد.» (ص ۷۵۰ - ۷۵۱)

وی در «ملاقات با آقای خمینی» نوشته است: پیش از آن که به عرض گزارش بپردازم، «آقای خمینی فرمودند: «وصف شما را از آقای ربانی و آقای عراقی شنیده ام و باید بگویم خسته نباشید.» گفتم: خدمت رسیدم تا وضع و حال مملکت را از نظر نظامی و امنیتی به عرض برسانم.» «اوضاع بسیار درهم ریخته است... همه جا به واحدهای ارتش و نیروهای مسلح حمله کرده اند... بگیر و به بند افسران و فرماندهان ارتش یک امر عادی و روزمره شده... وضعیتی بسیار نامساعد و توهین آمیز برای ارتش ایجاد شده است... به ویژه برای جلوگیری از فروپاشی و انهدام نیروهای مسلح... ضرورت نظارت و دخالت شخص ایشان و صدور دستورات مقتضی...» در مورد کردستان و آذربایجان مطالبی به عرض رسانیدم، گفتم «عده ای شایع کرده اند ارتش قرار

است منحل شود. عده ای می گویند افسران را می خواهند اعدام کنند...» متوجه شدم آقای خمینی تحت تأثیر حرفهای من قرار گرفته بودند، «فرمودند: «چه باید کرد؟...» بعد خطر گروگانگیری را به عرض ایشان رساندم. «آقا با لبخندی ملایم، که نمودار توجه ایشان به صداقت و صمیمیت بنده بود، فرمودند... چرا جلوگیری نمی کنند...» «گفت و گوی من برخلاف معمول ۱۳۵ (یک صد و سی و پنج دقیقه) به طول انجامید.

بسیار عجیب به نظر می رسد که آیت الله خمینی در آن روزهای بحرانی ۱۳۵ دقیقه یعنی بیش از دو ساعت وقت خود را به شنیدن سخنان اولین رئیس ستاد کل ارتش اختصاص داده باشد! آیا این موضوع در جای دیگری نیز آمده است؟ عجیب تر آن است که آیت الله به جناب سرهنگ گفته است «خسته نباشید». امام خمینی و از این حرفها!

## Garden of the Heart's Desire

Selections from the Golzar Collection

A Project of the Mahin Ghanbari Foundation,

In Collaboration with the University Galleries, University of Florida

## باغ آرزوی قلبی

با آن که این کتاب به زبان انگلیسی ست، ولی از نظر اهمیتی که در معرفی بخشی از هنرهای دستی ایران در قرون گذشته دارد، و کتابی هم به زبان فارسی درباره این موضوع ندیده ام، آن را به اختصار در بخش «گلگشتی در انتشارات فارسی» معرفی می کنم.

نخست باید از اقدام خانم مهین قنبری که به تأسیس بنیادی دست زده اند و شاید به عنوان قدم اول این کتاب نفیس را چاپ کرده اند با سپاسگزاری یاد کنم. کتاب با چاپ رنگین و با ذکر اطلاعاتی مختصر درباره ۴۹ دست بافی که در کتاب معرفی شده در اختیار علاقه مندان قرار گرفته است. بیشتر این آثار متعلق به قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی ست به جز سه چهار دست باف که متعلق به قرن ۱۷ یا ۲۰ میلادی ست. موضوعی که از نظر بنده بسیار جالب توجه است نامهای هر یک از این دستبافهاست مانند: سلسله دوزی، نقده دوزی، گلابتون دوزی، ده یک دوزی، پانه دوزی، رشتی دوزی و تکه دوزی، سوزنی ترمه، منجوق دوزی، و... که در کتابهای لغت به ندرت و به اختصار از آنها یاد شده است. بیشتر آثاری که در کتاب معرفی گردیده است، کار هنرمندان کرمان، اصفهان، تبریز، رشت، یزد، است و به ندرت چند اثر از خراسان و یزد.

با آن که کتاب به زبان انگلیسی ست، خانم قنبری بعضی از بخشهای کتاب را با ترجمه اشعاری از مولانا جلال الدین رومی، حافظ، و خیام به انگلیسی آغاز کرده اند.

از این هنرهای دستی، چنان که اشاره کردم، به ندرت در کتابهای لغت یاد شده است، مانند «گلابتون دوزی»: نوعی دوزندگی که جنبه تزیینی دارد و در آن نخ گلابتون به کار می رود، یا «نقده دوزی»: ... از شعب قلابدوزی ست. بدو روی پارچه ها نقاشی می کردند و با طرحهای مخصوصی آراسته می نمودند و سپس نقده دوزی می کردند.» (به نقل از: فرهنگ فارسی دکتر محمد معین.)

## خاطرات دکتر خسرو اکمل

در گفتگو با بهمن امیر حسینی

ویرجینیا، آذر ۱۳۹۲، صفحات: ۴۸۴ + انگلیسی: ۴، ناشر؟، بها؟

در پشت جلد کتاب در معرفی مؤلف کتاب آمده است که وی درجه لیسانس و دکتری خود را در رشته علوم سیاسی از دانشکده حقوق دانشگاه تهران و درجه فوق دکتری خود را در مدرسه عالی مطالعات بین المللی دانشگاه جانز هاپکینز گذرانده است، و سپس به خدمت در وزارت امور خارجه مشغول گردیده و از جمله به سمت دبیر مخصوص معاون سیاسی و سپس به سمت دبیر مخصوص وزیر امور خارجه منصوب گردیده، بعد در سفارت ایران در واشنگتن خدمت کرده و ۵ سال با سمت رئیس تشریفات دربار و آنگاه معاون رئیس تشریفات کل شاهنشاهی انجام وظیفه کرده و «در عین حال از افتخار خدمت به عنوان آجودان کشوری اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی برخوردار بوده.» آخرین سمت وی سفیر ایران در استرالیا و نیوزلند بوده است. وی از بنیانگذاران سازمان مشروطه خواهان - امروز حزب مشروطه ایران (لیبرال دموکرات) - است و اینک رایزن شورای مرکزی این حزب می باشد.

کتاب با عنوانهای «هدف از تدوین این خاطرات»، «نامه سناتور دکتر محمد حسین موسوی» درباره ضرورت نگارش خاطرات، و «درباره این کتاب» نوشته بهمن امیر حسینی «درباره آشنایی وی با خسرو اکمل از طریق فعالیت مشترک در سازمان مشروطه خواهان ایران در سال ۱۹۹۷ در آلمان حاصل شده است. وی درباره نقش خود در تنظیم خاطرات نوشته است: «آقای خسرو اکمل یادداشتهایی را که درباره دوره های مختلف زندگی خود برای انتشار در کتاب خاطراتشان تهیه کرده بودند، جهت مطالعه در اختیار من گذاشتند، پس از خواندن این یادداشتهای پرسشهایی به ذهنم رسید که با ایشان در میان گذاشتم. پیشنهاد کردند که پرسشهای من و پاسخهای ایشان همراه با مطالبی که خود نگاشته اند در کتاب خاطراتشان آورده شود. پیشنهاد متقابل من این بود که یادداشتهای ایشان را نیز به صورت پرسش و پاسخ تنظیم کنم... آنگاه در چندین نشست و با ضبط بیش از ۸ ساعت گفتگو به پرسشهای من پاسخ دادند که سپس به تنظیم و ویرایش مطالب پرداختم.

مطالب کتاب در زیر ۱۳۰ عنوان ذکر گردیده، و آن گاه نوبت به «پیوستها» رسیده است که با «سخنان شاهزاده رضا پهلوی» درگردهمایی واشنگتن در سپتامبر ۱۹۹۳ آغاز می شود، سپس نوبت به ۴۵ تصویری می رسد که در کتاب چاپ شده است.

نخستین نکته ای که توجه مرا به خود جلب کرد، ادای احترام آقای اکمل است - برخلاف بسیاری از دست اندرکاران سالهای پیش - نسبت به محمد رضاشاه پهلوی. به علاوه مطالبی که وی درباره کمیسیون نشان و نحوه اعطای نشان به مسؤولان نوشته است، برای نویسنده این سطور کاملاً تازه داشت. کتاب خواندنی ست، ولی معلوم نیست چرا نام ناشر ذکر نشده است! علاقه مندان کتاب را چگونه می توانند به دست بیاورند؟



## بادها و شاخه‌ها

نوشته‌های پراکنده از نوامبر ۲۰۰۸ تا فوریه ۲۰۱۲

اشکان آویشن، H&S Media ©UK, 2013, info@handsmedia.com، صفحات: ۴۰۱، بها؟

آقای آویشن در «مقدمه» نوشته است: «کتاب «بادها و شاخه‌ها» مجموعه نوشته‌های پراکنده ای است که من در خلال سالهای اخیر، هر گاه که انگیزه و حوصله ای برای نوشتن وجود داشته، آنها را به قلم آورده‌ام. این نوشته‌ها نه از درخت زمان محدود و معینی آویران است و نه حتی در بسیاری از موردها، به زبان و فرهنگ خاصی وابسته. گاه اتفاق افتاده درباره «حقیقت»، «عشق»، «فلسفه»، «وفاداری»، «ایثار»، «تعصب» و بسیاری موردهای دیگر، از زاویه‌های گوناگون فکری و رفتاری، مطالبی نوشته شده است. در همه این موردها، تلاش من بر آن بوده که تا حد امکان در هر نوشته، چه کوتاه و چه بلند، برای متنوع کردن و گسترش اعتبار نوشته و یا ذهنیتی که داشته‌ام، به گفته یا نوشته یک شخصیت معتبر سیاسی، فکری یا فلسفی، توسل بجویم. هدف من از تمام این یادداشتها، عمده نگاهی توصیفی به رفتار و نحوه اندیشیدن آدمیان بوده است. هرگز به خود حق نداده‌ام که به دلیل عدم پسند آن یا این نگاه، کسی یا اندیشه ای را که کاملاً متفاوت با اندیشه خود دیده‌ام، مستقیم یا غیر مستقیم محکوم کنم... نخستین ویژگی مثبت در این گونه نوشته‌ها، کوتاهی آنهاست. دوم آن که در هر نوشته، نقل قول و یا نکته‌هایی است که شخص، می‌تواند بدانها استناد جوید. سوم آن که در این نوشته‌ها، نویسنده هرگز نسبت به اندیشه ای خاص، ادعای مالکیت فکری نکرده است بلکه همیشه خود را در کناره میدان، به عنوان توصیف‌گر بخشی از واقعیات و قسمتی از حقیقت در برابر نگاه خوانندگان قرار داده است.»

فهرست کتاب مستمل است بر «مقدمه» و بیش از ۲۸۰ عنوان که نقل آنها در این صفحات نمی‌گنجد. آنچه بر حسب تصادف توجه مرا در این فهرست بیشتر به خود جلب کرد، تعداد قابل توجهی از مقالات کتاب درباره زنان است: زنان و مردان، زن جادوگر و مردان جادوشده، ضعف زنان یا مردان، آیا زنان معماری آفرینش‌اند؟، «آیا زنان غیر قابل اعتمادند؟»، زن و نارواپیهای تاریخ، زنان این «بردگان» غریزه، زنان در قلاب اندیشه مردان، چرا زنان را دست کم می‌گیریم؟ مردان موفق و زنان اسراف‌گر، زنان و خردمندی آنان، زنان و سخن گفتن آنان، زنان استثنایی، زنان - این راز سر به مهر، زنان این بازیگران بزرگ، زنان در آزمون خلاقیتها، زنان زندانیان قدرت مردان، زنان و تازیانه‌های تحقیر، ایثار و نجابت یک زن. نگاه نویسنده به طور کلی برخلاف بسیاری از مردان از خود راضی، نسبت به زنان احترام‌آمیز است.

## نکته‌های ناگفته

مجموعه یادداشت و نقد ادبی، مهران افشاری

تهران، ۱۳۹۳، نشر چشمه، صفحات: ۱۸۳، بها ۹۵۰۰ تومان

فهرست مطالب: دیباجه؛ سه یادداشت راجع به زردشتی؛ یادداشت‌هایی درباره تصوف، فتوت و قلندری؛

منوچهری و شاهنامه؛ یادداشت‌هایی درباره برخی از حکایت‌های مثنویهای عطار؛ از سخن مولانا جلال الدین؛

سماع سعدی و طریقه تصوف او؛ سفرهای شیخ

### نارنجی، رنگ خوشبختی

مجموعه شعر، پنجاه شعر از سهیلا امیر سلیمانی، Ibbex Publishers، شهر واشنگتن، صفحات: ۸۰، بها؟

ناشر، خانم امیر سلیمانی را به این شرح معرفی کرده است: «... استاد بخش زبان و ادبیات دانشگاه یوتا ست، مقالات او در مجلات ایران شناسی و اسلام شناسی در امریکا و اروپا به چاپ رسیده است. کارهای پژوهشی او در زمینه

او دو شعر بلند نیز دارد مانند: «آن کسی که من او را دوست ندارم»: «آن کسی که من او را دوست ندارم/ همانند هیچ کس نخواهد بود/ قلبش به بزرگی آسمان/ صدایش به روشنی دریا/ چشمهایش مهربان/ خنده اش گشاده...» از این قاعده مستثنی ست.

### بررسی کتاب، تهران

شماره ۴۲، بهار ۱۳۹۳، فصلنامه آموزشی، اطلاع رسانی، تحقیقی در زمینه مسائل اجتماعی و فرهنگی صاحب امتیاز و سردبیر مسؤل: هرمز همایون پور، صفحات: ۱۶۰، بهای اشتراک در داخل کشور با احتساب هزینه پست ۶۰ هزار تومان، خارج از کشور: امریکا و ژاپن و اقیانوسیه معادل ۴۰ دلار امریکا، بقیه کشورها ۳۰ دلار

این شماره بررسی کتاب مشتمل است بر: مقالات، کند و کاو، شعر، نام بعضی نفرات، آیینة عبرت، داستان، کتابهای خارجی، کتابهای داخلی، قول و غزل معاصران، آینه چون، کتابها و نشریه های تازه...

### بررسی کتاب ویژه هنر و ادبیات

شماره ۷۸، دوره جدید، سال ۲۴، تابستان ۱۳۹۳  
زیر نظر مجید روشنگر، تلفن ۶۱۳۱-۲۶۶ (۳۱۰)

# فهرست مندرجات

سال بیست و ششم «ایران شناسی»  
بهار - زمستان ۱۳۹۳

## مستاد

- آموزگار، ژاله: شگفتی آفرینی ها در زندگی اساطیری زردشت...  
استعلامی، محمد: پژوهش منطقی در بن بست! ۴۲۴
- نیاز به لایروبی ذهن از روایات و آموخته های نادرست!  
\_\_\_\_\_ : پژوهش منطقی در بن بست! (۲) ۲۶۴
- انصاری، عبدالرضا: جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی، مصاحبه با احمد احرار (۱) ۶۴۳
- \_\_\_\_\_ : جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی، مصاحبه با احمد احرار (۲) ۱۴۷
- \_\_\_\_\_ : جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی، مصاحبه با احمد احرار (۳) ۳۵۰
- بلوکباشی، علی: نوروز و جشن نوروزی در مزداکده امپراتوری هخامنشیان ۴۹۰
- پارسی نژاد، ایرج: در جست و جوی فرهنگ از دست رفته ۴۸
- \_\_\_\_\_ : درگذشت استاد سختکوش ۱۱۹
- پروین، ناصرالدین: طوفان فرخی ۴۷۲
- تقی، شکوفه: نقش زبان شناسی در اصلاح جغرافیایابی تاریخی ۶۵۱
- \_\_\_\_\_ : تخت سلیمان؛ گزته برداری از تاریخ در بازآفرینی افسانه ۴۳۱
- جوادی، عباس: کردستان اسکاتلند نیست ۶۱۲
- رضا، فضل الله: یادداشت درباره لفظ و معنی ۴۵۶
- رضوی برقعی، سید حسین: رازی پژوهیهای ابوریحان بیرونی (۲) ۴۲۲
- \_\_\_\_\_ : شاپور بن سهل بن شاپور خوزستانی نخستین دارویی نامه نویس ایرانی ۱۳۱
- \_\_\_\_\_ : قرابادین موجر کُمی پزشکی نامه ای از دیار اخوینی ۴۷۸
- \_\_\_\_\_ : نخستین قرابادین نامه مستقل فارسی ۳۲۰
- سجادی، علی: روابط اردوی انقلاب اسلامی با ایالات متحده آمریکا قبل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ۷۲۴
- ۲۱۵

- ۶۳۵ سهیلی، ابوالقاسم: نخستین دستورنامه زبان فارسی
- ۹۸ شاهمرادی، بیژن: آیینهای سوگواری در بختیاری (۱)
- ۳۰۶ \_\_\_\_\_: آیینهای سوگواری در بختیاری، بخش دوم
- ۷۰۲ \_\_\_\_\_: آیینهای سوگواری در بختیاری، بخش سوم
- ۳۰۰ صادقی نژاد؛ دکتر هوشنگ: سرپاس
- ۳۳۸ طالب زاده، قاسم: زریاب
- ۳۲ طالقانی، محمد علی: سیمای ایران ساسانی به روایت مورخین دوره اسلامی (۱)
- ۲۴۸ \_\_\_\_\_: سیمای ایران ساسانی به روایت مورخین دوره اسلامی (۲)
- ۴۶۳ \_\_\_\_\_: سیمای ایران ساسانی به روایت مورخین دوره اسلامی (۳)
- ۶۹۰ \_\_\_\_\_: سیمای ایران ساسانی به روایت مورخین دوره اسلامی (۴)
- ۵۹۳ قراجه داغی، جمشید: نامه ای به یک دوست قدیمی
- ۶۰ کاشانی، سید محمود: پیشگیری از اعدام افسران توده ای در سالهای ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴
- ۱۱۰ کیوانی، مجدالدین: زمان و چگونگی آشنایی غرب با شیخ عطار نیشابوری
- ۲۹۲ \_\_\_\_\_: نگاه شیخ شبستری به پیوند لفظ و معنی و طرح پند پرسش
- \_\_\_\_\_: در ماجرای مخالفت با دفن ریچارد فرای بر کرانه زاینده رود
- ۶۹۸ جهان را اگر اصفهانی نبود جهان آفرین را جهانی نبود
- ۱۹۷ متینی، جلال: آیا احمد شاه قاجار «وطن فروش» نبود؟
- ۳۰۲ \_\_\_\_\_: چند کلمه درباره رکن الدین خان مختاری
- \_\_\_\_\_: درباره ادامه انتشار ایران شناسی
- ۵۷۹ \_\_\_\_\_: درباره روزنامه پُراوازه حبل المتین
- ۱ \_\_\_\_\_: فرقه مریمیه و سید حسین نصر «شیخ» جدید مریمیه (۲) حکایت همچنان باقی
- \_\_\_\_\_: فرقه مریمیه و سید حسین نصر «شیخ» جدید مریمیه (۳) حکایت همچنان باقی
- ۴۰۱ سید حسین نصر و اسلام
- ۴۷۵ \_\_\_\_\_: بزرگش نخوانند اهل خرد...
- ۵۲ ناظمی (افغانی)، لطیف: پارسی را پاس می داریم
- ۷۵ نامور، بیژن: داستان آفرینش و معنای زندگی در ادیان ایرانی (۲)
- ۲۷۵ \_\_\_\_\_: مشکل وجود شیطان در ادیان ابراهیمی
- ۲۵ یارشاطر، احسان: پرفسور ریچارد فرای (۱۰ ژانویه ۱۹۲۰ - ۲۷ مارچ ۲۰۱۴)
- ۶۶۶ یغمایی، پیرایه: جایگاه «آسمان» در شعر و ادب فارسی (۱)

\_\_\_\_\_ : «نگر خواب را بیهوده نشمری...» گزارشی از خوابهای شاهنامه و برخورد هوشمندانه

۸۶

فردوسی با نمادها (!)

## برگزیده ها

۱۶۴

شفیعی کدکنی، محمد رضا: عقل ورزیدم و عشقم به ملامت برخاست

۳۷۱

\_\_\_\_\_ : نور سیاه ابلیس (حسامیزی در عرفان)

۵۰۷

\_\_\_\_\_ : پاسخ به چند پرسش

\_\_\_\_\_ : درویش ستیهنده، از میراث عرفانی شیخ جام: گزارش کار، نثر درخشان آثار شیخ جام،

درباره کرامات شیخ جام، کاریکراماتور، داستان گرفتن شیخ دختر چهارده ساله

در هشتاد سالگی، رئالیسم جادویی شیخ جام، دروغهای قرینه الی الله، آرزونگری و

۷۲۹

آرزونگری، فره ایزدی و ازلیت نور محمدی، تاریخ نادانی ما

## نقد و بررسی کتاب

۵۱۹

امیری، یوسف: «روشنگری گمشده: دوران زرین آسیای مرکزی...» نوشته استغاف فردریک استار

۷۴۴

پارسی نژاد، ایرج: پنج اقلیم بحثی درباره شاعرانگی ایرانیان، نوشته داریوش شایگان

۵۳۲

سهیلی، ابوالقاسم: زبان فارسی، نویسنده: دکتر احمد صفار مقدم

صابری توکلی، محمد رضا: نحفة الغرائب، تصحیح جلال متینی، تهران

۵۲۷

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

۱۷۶

متینی، جلال: محمد رضا پهلوی آخرین شاهنشاه ایران، نوشته هوشنگ نهاوندی و ایو یوماتی

۳۸۳

\_\_\_\_\_ : سفر برگذشتنی، نوشته محمد رضا توکلی صابری

\_\_\_\_\_ : تاریخ ادبیات فارسی، زیر نظر دکتر احسان یارشاطر،

جلد اول: مقدمه ای کلی بر ادبیات فارسی، به قلم گروهی از ایران شناسان،

۵۱۳

ویراسته یوهانس توماس پیتر دوبزن، ترجمه دکتر مجد الدین کیوانی

تاریخ ادبیات فارسی، زیر نظر دکتر احسان یارشاطر، جلد هفدهم، ادبیات ایران پیش از

۵۱۷

اسلام، به کوشش رونالد امریک و ماریا ماتسوخ، ترجمه فارسی زیر نظر ژاله آموزگار

\_\_\_\_\_ : آن روزگاران تهران، یادمانده ها و سیاه قلمهای خسرو خورشیدی، نویسنده و نقاش

۷۵۰

خسرو خورشیدی

## گنجینه آثار فارسی

۱۸۱

ج. م. : معرفی ۱۱ کتاب و مجله و سی. دی.

۳۸۸

\_\_\_\_\_ : معرفی ۱۰ کتاب و مجله

۵۴۱

\_\_\_\_\_ : معرفی ۹ کتاب و مجله

۷۵۹

\_\_\_\_\_ : معرفی ۱۳ کتاب و مجله

## خاطرات

۵۴۹

اسکراین، سِر کلامونت: [مأمور تبعید رضاشاه پهلوی به جزیره موریس]

## نامه‌ها و نظرات

۱۹۵

سالمی، دکتر محمد حسن:

۵۷۳

دیهیم، کیخسرو، و فکوری، ابراهیم: درباره مقاله «عقل ورزیدم و عشقم به ملامت برخاست»

نگاهی  
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تألیف  
جلال مسینی

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۸ خورشیدی / ۲۰۰۹ میلادی  
با افزودن پیوست شماره شش  
چاپ نخست: پاییز ۱۳۸۴ خورشیدی / ۲۰۰۵ میلادی

شرکت کتاب



**Ketab Corp.**  
1419 Westwood Blvd.  
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.  
Tel: (310)477-7477

palace.

5 - Another defensive device was to throw three angled, iron nails on the road, so that the approaching army's horses would tread on them and become lame and, thus, denying that army speedy deployment. This device was also used when the Iranian army left the battlefield enticing the enemy to run after them only for their horses to be injured.

6 - Sinking the enemy ships; when the enemy army attacked the Iranian territory from the sea, the regional commanders let them advance on land and - when they were cut off from their ship - the Iranians would attack the ships and sink them. The enemy army would then be short of supplies and could neither fight for a long time nor could it withdraw to its naval bases.

7 - When the Byzantine or Arab invaders chose to be transported by boats on the rivers - and this happened mostly in Mesopotamia - the Iranian army would divert the rivers. In this case the enemy boats downstream were stuck in the mud and could not accomplish their mission. This device also made them good targets for the Iranian attacks.

8 - It is reported that whenever a castle, or a walled town, was attacked by the enemy, the people in the castle or town had bags of stone-balls ready to bombard them from atop the walls and from behind the turrets and battlements.

Tabari also reports that the Arab armies besieging a castle could not climb the walls because of the presence of so many soldiers guarding the place from behind the battlements. And when finally they thought they had dispatched the guards and climbed the walls and entered the castle, they were surprised to find no one there; apparently the occupants had left the castle from a hidden passage and had left only one guard who went from one battlement to another pretending that there were a great number of them. When the last guard was confident that all the people in the castle had left it he also fled from the same route; that was why the Arabs could capture the empty castle. The story shows that castle had hidden access ways to bring supplies in when the castle was besieged; or leave it when necessary.



commanders were given autonomy in running their territory and they did not pay taxes on the land and businesses. They were entitled "Shah" or king; whence the title of Shahanshah (king of kings) of Iran. Whenever a commanding general entered the garrison the trumpets informed the other officers of his presence.

1 - Army deployment: When facing the enemy, the army was divided as follows. The vanguard, comprising of foot soldiers, who marched with music and singing, followed by the cavalry. The vanguard was accompanied by an elephant, which played the role of a tank in modern warfare. After the vanguard moved the "heart," or the main body of the army. The army commander directed the military operations from atop of an elephant in this section. In front of the commander there was the famous kaviyani Flaq; it was carried at full mast. It was four yards by six yards and it was covered by precious stones. The flag's colour was a composition of red, yellow and violet and its defence was a sacred duty. The main body of the army had two flanks and was followed by the rearguard trailing behind. Soldiers, cavalry and elephants were all covered by chain mail. The elephants were covered by chain mail as well as protected by curved-swords affixed to their bodies and legs so that enemy foot soldiers could not harm them. These were thirty three elephants deployed in the battle of Kadessiah with the Muslim armies.

2 - Military intelligence: The army employed trained information gathering officers and agents who penetrated the enemy army and would report back to their strength. It is reported that after Parviz defeated Bahram-chobin, who fled to Khorasan, he was followed by agents who assassinated him there. Parviz used the same tactic to get rid of one of his revolting uncles.

3 - Communication with army commanders: When the regional commanders were engaged in local wars, the king would send special agents to regularly inform him of the progress at the field; this enabled the king to support his commanders when they needed help. During the decisive battle of Kadissyah with the Arab armies, the king dispensed with regular reporting in writing and set up a much quicker communication system by posting these agents at short distance from each other and they communicated their report by word of mouth. Thus, the man right in the front would rush with his news to the nearest agent and would tell him of the progress and the second herald relayed the same to the next agent until it reached the royal palace.

4 - The moat: in the case of the small towns and local garrisons the town or the army compound was protected by moats which prevented the enemy cavalry approaching the walls of the town or the ruler's

## The Term *Asman* (“Heaven”) in Persian Poetry

Pirayeh Yaghma'i

In this detailed article, the first part of which appears in this issue of *Iranshenasi*, the author studies the use of the word *asman* in poetry. Before Islam Iranians divided heaven into four levels (degrees). In the Sasanian period, heaven reached seven levels, and during the post-Islamic period seven heavens were talked about. Then two other levels were added: the *Savabet* (fixed stars) and the *Atlas*. The views of the Brethren of Purity, Abu Rayhan Biruni, and Sohravardi were also mentioned on the topic. In the view of some believers, if heaven were not God Himself, without doubt it was a means between God and humanity. For this reason, when people made benedictions or curses they pointed up heaven. Here the author quotes from Ferdowsi, Naser Khosrow, Khayyam, and Hafez. In the poetry of the Constitutional Period, one also runs across this belief at times. However, Jalal al-Din Rumi looked at the matter from a variety of angles.

## A Vision of Sassanid Iran<sup>\*</sup>

Chapter Four: the Army

M. A. R. Taleghany

The king was the commander in chief of the army. He appointed the "Iran-Sepahbad" or the chief of the staff. During the early third century AD the whole army was under the command of one general. Later on, when the empire expanded to cover the area from the borders of China to the Mediterranean Sea, the military efficiency required more commanding generals with full power. Thus, by the time of Anoushirvan there were four generals commanding the border armies to the east, west, south and north. The regional commanders were usually royal princes or were appointed from amongst the seven great aristocratic families. It was so that Ardshir appointed his son to the post of Kirman and Shapour appointed his son to the commanding post of Khorasan. We also hear of the General Farrokhzad, in Baghdad, and the general of the Tabaristan. Some of these

\* Abstract prepared by the author.

activities of Mohammad Farrokhi in Iran. Farrokhi was born in Yazd and was working from the time he was a child. His only regular program of education was at the English Mission school of Yazd, and because of poems he wrote criticizing school authorities he was expelled. He then went to work again, jobs like being a shopkeeper's apprentice. In 1901 he was very critical of the autocratic ruler of Yazd, and he landed in jail. It is rumored that the autocrat ordered to have Farrokhi's lips sewn up, but this is false. He went to jail many times. He became a supporter of Socialism and was enamored of the Russian Revolution. His opponents labeled him an agent of the Soviet Union. In the wake of the crackdowns during martial law in Iran, when he sought refuge at the Soviet Embassy, the accusations circulated more widely. At the outset of the Reza Shah period, he was elected as member of the Majles. At that time he was invited by the Soviet government to participate in the tenth anniversary of the Russian Revolution. He published an account of his trip in *Tufan*. Later, in 1927, after learning the police had developed a case against him, he fled to Russia. But life there didn't agree with him, and he went to Germany. In Tehran he was under surveillance of security agents until, based on the case against him, he was imprisoned.

*Tufan*, which was from the very first a very radical and seething in tone, had to suspend publication time after time. In its sixth to its seventh years, during the reign of Reza Shah, the paper toned down, and in some cases had to admit to this. It seems that the softening of the paper was the result of an agreement between Farrokhi and Timurtash, Reza Shah's Court Minister.

One must take this point into consideration that for various reasons, especially the extreme revolutionary slogans—in imitation of the Bolsheviks and their calls for bloody purges—his extended sanctuary at the Russian embassy, Farrokhi and his newspaper were charged with being allied to Soviet policies. He believed that the struggle with world capitalism, there was no refuge weak nations but the government of the workers and farmers. On the other hand, it appears that the Russians did not take Farrokhi seriously. Important leftist newspapers outside of Iran did not have strong ties with *Tufan*. In addition, according to ????? , Farrokhi's cellmate in prison, the leftist prisoners did not enjoy warm relations with him.

A quatrain of Farrokhi's appeared on the masthead of most issues of *Tufan*. Most of these were political with the occasional poem with a social message which spoke of the need for revolution and struggle with the powerful.

The paper praised Reza Khan, Sardar Sepah (later Reza Shah), during the time he was prime minister. He gave financial support to *Habl al-Matin*, and after he took the throne, he forced the Majles to make that support official. So ends the summary of Naser al-Din Parvin's article.

It should also be said that *Mo'ayyad al-Eslam* and *Habl al-Matin* of Calcutta, Rasht, and Tehran came under heavy attack in the Islamic Republic. The details of the attack are mentioned in the article. In addition, recently the Islamic government has stopped the publication of a complete index to the Calcutta *Habl al-Matin*, which was prepared by Mohammad Golbon. In his "History of the Constitutional Revolution," Ahmad Kasravi noted the importance of *Habl al-Matin* as well as pointed out the paper's weak points.

At the end of the article, Matini makes several other points:

1. After the execution of Sheikh Fazlollah Nuri, the Tehran *Habl al-Matin*, which was edited by Seyyed Hasan Kashani, the brother of *Mo'ayyad al-Eslam*, was suspended. The editor was sentenced to prison and fined.

2. In the end, *Mo'ayyad al-Eslam's* last wish was carried out by the Iranian government, which bore his body from Zahedan to Mashhad.

3. *Mo'ayyad al-Eslam* was his father's great uncle.

4. His father, Seyyed Ali Matini, spend several years in Calcutta collaborating with *Mo'ayyad al-Eslam*.

5. His father chose their family name, alluding to the title *Habl al-Matin*, a topic mentioned in the newspaper *Shafaq-e Sorkh* at the time.

6. His father, because of the esteem he had for Seyyed Jalal al-Din *Mo'ayyad al-Eslam*, named his first child "Jalal."

## Tufan (Toufan) of Farrokhi

Nasser al-Din Parvin

*Tufan* was one of the most important newspapers published in Iran during the last years of the Ahmad Shah reign and the first years of Reza Shah. The paper was published in Tehran from 24 August 1921 to 22 January 1929 with several prolonged gaps caused by suspensions or other issues related to the publisher. In total 837 issues of *Tufan*, 2 issues of replacement journals *Setareh-ye Sorkh* and *Peykar*, and 41 issues of Weekly *Tufan* constitute the journalistic

Kashan, he went to Esfahan to complete his studies, and then entered the seminary of Mirza Shirazi. With his education at an end, Mo'ayyad al-Eslam went of Oman with the intention of conducting trade, and, later, to India where he founded *Habl al-Matin*. He would often tangle with the British government in India and, at times, with the government of Iran and even with clerics and journalists in that country. For the last ten years of his life he was blind and handed over work to his daughter. He died in Calcutta on 15 December 1930, having stipulated in his will that his body be taken to Iran and buried next to the shrine of Imam Reza in Mashhad.

Parvin has written that there were few literary or political figures who hadn't contributed to *Habl al-Matin*. The success of the paper resulted in Mo'ayyad al-Eslam's establishing the first cadre of Iranian journalists in India. He also published five separate journals in Urdu, English, and Bengali as well as *Habl al-Matin* in English. He started the *Habl al-Matin* Limited Company, a publishing house, which was closed in 1882 as a result of British pressure. According to Parvin's sources the three *Habl al-Matins* (Persian, Bengali, and English) had a total circulation of 60,000.

The important point to note is that the paper and its associated journals played an important role in awakening Muslims in India, especially the Persian-users in other lands. It reached the Caucasus, Ottoman Turkey, and Afghanistan.

Uzbeks and Tajiks became familiar with *Habl al-Matin* through Persians living in Eshqabad and Samarqand. The Paris journal *Revue du Monde Musulman* during the twenty years of its publication (1906-26) quoted *Habl al-Matin* and its associated journals close to 400 times.

Parvin has divided the 37-year run of *Habl al-Matin* into five periods. He calls the third period, which coincided with the reign of the Qajar king Mohammad Ali Shah (1907-09), the most important in the history of the paper. During this period it became a faithful organ for the opinions of moderate constitutionalists. Dr. Malekzadeh has written: *Habl al-Matin* must be seen at the vanguard of Iranian freedom-seekers and as one of the pillars of the Iranian constitutional edifice. Unlike many Iranians and newspapers of Iran, *Habl al-Matin* supported genuine Iranian neutrality during WWI; but at the same time it acknowledged that, despite the country's neutrality, the warring states used it as a battleground. During the time of Reza Shah, *Habl al-Matin* was optimistic about the government, and believed that the king would straighten out the social and political affairs of the country.

## Abstracts of Persian Articles\*

### On the Newspaper *Habl al-Matin*

Jalal Matini

The lead article of this issue of *Iranshenasi* responds to one of the readers of the journal. After reading Matini's note "On Continuing Publication of *Iranshenasi*" and expressing his sorrow at the prospect of the journal's demise, addressed Matini, saying the work he has done over the past 33 years first with *Iran Nameh* and, later, in the present journal is more important than that done by one of Matini's ancestors, Seyyed Jalal al-Din Kashani Mo'ayyad al-Eslam, many years ago in India with the publication of the newspaper *Habl al-Matin*. This is because Seyyed Jalal al-Din had many facilities at his disposal in India, whereas Matini has managed this journal singlehandedly. Matini demurred, saying that his work is in no way comparable to Mo'ayyad al-Eslam's. In support of this view he asked the reader whether he had read Naser al-Din Parvin's article on *Habl al-Matin* (*Iranshenasi* 4:5[Fall, 1993]). The reader said "no," but he knew that the newspaper had been published in India. Matini said that since the reader did not have access to that article, he'd write a summary of it and add several other subjects in this issue so that the reader would appreciate the importance of Mo'ayyad al-Eslam's achievements.

In his article Parvin wrote his article in commemoration of the 100 years of *Habl al-Matin* in Calcutta. Introducing Mo'ayyad al-Eslam's family in Kashan, he wrote that the newspaperman was from a clerical family that also engaged in trade. After his elementary education in

\* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.



# Contents

Iranshenasi  
New Series  
Vol. XXVI, No. 4, Winter 2015

## Persian

Articles	579
Selections	729
Book Reviews	744
Short Reviews	759

## English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	On the Newspaper <i>Habl al-Matin</i>	19
Nasser al-din Parvin	Tufan (Toufan) of Farrokhi	21
Pirayeh Yaghma'i	The Term <i>Asman</i> ("Heaven") in Persian Poetry	23



# *Iranshenasi*

A JOURNAL  
OF IRANIAN STUDIES

New Series

**Editor:**

Jalal Matini

**Associate Editor:**

(In charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

**Book Review Editor:**

Heshmat Moayyad

**Advisory Board:**

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djale Khaleghi Motlagh

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

**Former (deceased) Advisors:**

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The Views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

**The Editor: Iranshenasi**

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

Telephone: (301) 279-2564

Fax: (301) 279 - 2649

**Requests for permission to reprint more than short  
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$ 75.00 for individuals, \$ 65.00 for students,  
and \$ 200 for institutions.

The price includes postage in the U. S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$ 24 for Canada, \$ 48 for other countries

# *Iranshenasi*

**A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES**

**New Series**

---

**Abstracts of Persian Articles by:**

**Jalal Matini  
Nasser al-din Parvin  
M. A. R. Taleghany  
Pirayeh Yaghma'i**

---

**Vol. XXVI, No. 4, Winter 2015**